مجموعه ۴ رساله
۱ـ شرح گلشن راز شبستری
۲ـ مثنویاتی در تصوف

[redacted]

مجموعه چهار رساله
شرح گلشن راز
شبستری
۱۱۸۸
۱۲۷۰

۶۷۷
۱۶۳۴۴

مجموعه ۲ رساله
۱- شرح گلشن راز شبستری
۲- شنویه در تصوف

۶۷۷
۱۶۳۴۴

مجموعه چهار رساله
شرح گلشن راز
شبستری
۱۱۸۸
۱۲۰

1

ازوطن علاقی چو بریدم [illegible] کشیدم
مانند نی از همه فاموشی کشیدم

[illegible] بحور [illegible] دین [illegible]
بادی هوا [illegible] کشیدم

ازدرد عارف [illegible] تصف
مروش مخفی [illegible] کشیدم

کامل [illegible] عشق [illegible] بی نقم
بازلف [illegible] عمر [illegible] کشیدم

وزدام [illegible] کشیدم
[illegible] عارف [illegible] کشیدم

[illegible]

2

تنزل الملائكة بالروح من امره
على من يشاء من عباده

١٢٣٣

١٢٣٤

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله

مالك يوم الدين

اياك نعبد واياك نستعين

اهدنا الصراط المستقيم

صراط الذين انعمت عليهم

غير المغضوب عليهم ولا الضالين

بسم الله الرحمن الرحيم

يا جهولات

بسم الله الرحمن الرحيم

يا جهار

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیحد که غنچهٔ حقیقت محمدیه بنسیم قدس در گلشن راز بیاض وحدت شکفته
و وجه وجوب ظهور در بزم شهود بسبزه امکان نهفته ای
باغ ظهور از تو گلشن گشته، آینه هستی از تو روشن گشته، حق
بحر وحدت بازل موج زده، هر جا صفحه خاص معانی گشته، درود
بر حقیقت محمدیه که در مراحل نبوت و منازل ولایت سیر فرموده
و بهر صورت که بعد از لوح وجود آینه شهود نقش عنبر زده
آنحضرت که ذات قبله ارباب نیاز، خود مر بهار عارضت گلشن راز
یکدم نظری بر کس قلبم انداز، باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز
مقدمه معروض ارباب الباب آنکه انسان کامل اعیان ثابته
اکوانست و بحکم ان الله خلق آدم علی صورته مظهر
جمال و جلال و برزخ وجوب و امکانست، جمله عالم چون
تن و انسان دل است، هر چه محتوی ز انسان حاصل است، هر دو

عالم جسم

هر دو عالم جسم و جان انسانست، زانکه آدم اصل جمله عالم است
هست انسان مرکز دور جهان، زین سبب انسان مدار آسمان
و مرتبه انسان در مضطربه عرفان تا آوازه خاتم نبود غایت
کمال حق نیابد و آفتاب تا بیت نگردد در آسمان قدس با تمام
دایره وجود بر جمیع ذرات می تابد، آن امانت که آسمانش
بر نتافت، خود قبول او ز ناهیم بروی تافت، در دل یکذره ما
وا میکنند، در درون حبه جا میکنند، و در عرصه جمعی از اهل فنا
هستند که من حیث صفت بر خص و قدر و از علو مراتب و شمو مناصب
در بزم عارفان هم عارف و هم معروف اند، آنکه مطلوب
جهان شد در جهان، تو نداری باز جواز خود نشان، من عرف
ز آن گفت شاه اولیا، عارف خود شو که تا یابی خدا، و از نه زحود
انبساط لفر فتح القدیر و سیح الصدر بود و بنور حقیقت از رموز
او ز لمع لطیفه و اشباح لشفیه نمودی، الخبر فقر و سوی الفقر عرض
الفقر شفاء و سوی الفقر مرض، العالم کله خداع و غرور و الفقر من
العالم کنز و غرض، گاهی در قمارخانه فنا نقد تعین مجازی بازند و گاهی
در شرابخانه بقا علم هستی حقیقی افرازند، عاشقان اند مدهوش
حسن جهات، دفتر درس عشق نشان روی او ست، مات عاشق
ز ملتها جداست، عاشقان را مذهب و ملت خداست، هر خدا که مرت

و مذهب ایشان همه یکیست و بتوحید ذاتی معترفند اما در اظهار اسرار
و افشای حقایق مختلفند بعضی دریاها از شراب تجلی نوشند و سر خود را
از غیر محرم پوشند ایکی لا اشرق انما انت منا زلکم من جانب
الغرب خوف القیل و القال اقول و ما تجد حال حین
اذکره خوف الرقیب و ما بالی احد من حال و بعضی از ایشان عشق و محبت
جوشند و در رفع حجاب و کشف نقاب کوشند شعر الا فاسقنی خمرا
و قل لی هی الخمر و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر و بح باسم من اهوی
و دعنی من الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر و حضرت
ولایت شعار هدایت دثار آفتاب آسمان عرفان الشیخ محمود شبستری شبستری
قدس الله تعالی سره و افاض علینا بره از قبیل ثانیست و کلام دلپذیر او کاشف
استار از چهره اسرار و معانی است و احسن تالیف و ابین تصانیف او
نظمی است که بگلشن راز مسما است و مباحث آن کتاب مستطاب از غایت
دقت و اغلاق بمثابه معمائیست شعر وصف این گلشن بداند هر زبان
شرح این خود با تو گوید باغبان شعر زیر هر برگی نکاتی چون اختری شعر بیخ او بگذشته
از تحت الثری شعر شاخ او از لامکان سر زده شعر سایه او عرش بالا
در سر زده بنابراین درویشی از اهل شهود التماس شرحی نمود که بجهت
تنقیح موسوم و بر قسم توضیح مرسوم باشد و چون مرافقت طالبان
طریق تحقیق و موافقت صاحبان رحیق توفیق در ذمت فقرای

دین

دین و ملت شریعت مروت و فتوت فرض عین گشته التماس او مبذول
داشتیم و رقمی چند بر لوح ظهور و صفحه شعور نگاشتیم و امیدواریم که این
ابکار مخدرات از ملاحظه ملاحده و مطالعه غرنا دقیقه محفوظ باشند
و ارباب شریعت بیضا و اصحاب طریقت زهرا از آن محظوظ گردند
و چون این کتاب برونق مشرب ناظم خواهد بود و فقه مردوده از جهة بی اعتقادا
نخواهد شد و اگر سخنی مخالف کتاب و سنت یابی باید که عنان و از دهان
از صوب انکار برتابی شعر مکتبا چون تیغ پولاد است تیز شعر گر نداری تو سپر
واپس گریز شعر خاصه التماس کسی عمال گرمیدان تیغ را نبود حیا شعر پیش از
شروع در شرح گلشن بعضی حقایق بعبارتی روشن رقم زده خامه عرض نمود
و اما استغفار من الله الاحد القدیر حقیقت فهم مسایل تصوف بعقل میسر
نیست تا قابلیت تمام و جذبه حق نباشد و دیده دل بسرمه مابین مکحل
نشود از ادراک این اسرار چشم نتوان داشت شعر عقل سایه حق بود
حق آفتاب شعر سایه را با آفتاب حق چه تاب شعر عقل چون شحنه است
چون سلطان رسید شعر شحنه بیچاره در کنجی خزید شعر اندرین ره گر خرد ره بین
بدی شعر لیک چون من لم یذق لم یدر بدی شعر عقل و تخیلات او حیرت فزود
و آنچه مکشوف ارباب لباب است در عبارت نمیگنجد بلکه اشاره نمی ماند و بر هر اسرار
اظهار حقایق سبب خفا شود و لهذا گفته اند اظهار اسرار الربوبیة کفر
شعر انجلات نباید در صفت شعر گر بگو صد هزاران معرفت شعر آن معانی

روزی یاران او گفتند که ما میخواهیم که قطب را ببینیم او اشاره بشیخ
کرد گفتند تو طعن در رو میکنی فرمود آن برای آنکه ادب نشستن ظاهر شریعت
حفظه از مستلزمات اهل کمال است که ادراک ذات بجهت غیب هویت
مجالست لا یحیطون به علما ٥ فی اشارة بعید بروز فیستان فی
لسی علم داری فی فنان قسم حق از وی خیالی بسر غیرت نور خود
داد لی خیالی بسر غیرت یعنی ادراک حق باعتبار ظهور نور او در مظاهر
ممکنه معنی وجود روییت صنم آن که ادراک اوست باذهول از آن که مدرک
عین حقی است که ظاهر است مرتضی رضی الله تعالی عنه فرمود ان الله تجلی
لعباده من غیر ان رآه و اراهم نفسه من غیر ان یتجلی لهم ٥ ارکان
و تیرها پرساخت چه بسیط تو خدا امر خسته هر که دور اندازتر او
دورتر در هوس تنجه او مهجور تر ای ابا عاد و ذکا ها و فطن گشته
بهر و هیچ غول راه زن قسم دیگر ادراک اوست با شعور باو مذکور
مخصوص خاصت و غالب منی از علی مرتضی کرم الله وجهه پرسید
هل رایت ربک فرمود رایته فعرفته و عبدته لم اعبد ربا
لم اره ٥ و اشارة حق ذوات را فطرتست و انزل دال نشر
کان فکر نیست هر از ادراک رضی اردی استدلال گر بکی گفته جواب سؤال
حاضری از طلب شود مخفی شنیدن او بسی و تطویل تیغ زبانکه
اندازه و درت اندازد و حکایت با غیر دیدن شو بر تو نزدیک

گوشت و ملموس و مل لی هد آید در عبارات گویجل نجراند لموزه بی
لنجد بلو حال کامل برترست از گفتگو و اهل ظاهر که در ادراک آن حقایق
قاصر اند انکار آن میکنند و اکثر ایشان از لا بصیرتی بودی منکر خویشتند
که فهم کلام کامل نمیتوانند کرد و اقوالش اینست و بدیشان یقولون هذا افک
قدیم ٥ قائل در دولت عذابی بود لاجرم منصور دار
بود چون سفیهان است این کار که لازم آمد تکذیب الانبیا
یا حسرة علی العباد ما یاتیهم من رسول الا کانوا به
یستهزئون ٥ دیده این بشاهان زیادت خوف جان کی کرد
کورانند و خشاهان بی ایشان انبیا را گفته تو چی راه که از سفره خطر با
علم و دلیل صحت علم باطن آنست که بخاری از ابو هریره روایت کند
که فرمود حفظت عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم وعائین من العلم
اما احدهما فبثثته فیکم واما الآخر فلو بثثته قطع منی هذا البلعوم ٥
علم صورت مثبت آب و گل است علم معنی رهبر جان و دلست گنج نهانست
علم معنوی در تواند که رخود مدون شوی چه ممکن نار خود باید اثر داد
این علم است که داری خبر از آن نماند این حقایق ما تمام که هر کس خاصان
بود تهمتش حرامست سبب علمای ظاهر انکار صوفیه کرده اند و بباطن معتقد و
مخلص ایشان بوده اند امام یافعی در ارشاد گوید شیخ عز الدین عبد
السلام که از ائمه مذهب شافعی است بعد کفتن شیخ محی الدین محمد اعرابی زندیق است

هذا البلعوم

گرد این ره دور گر شنی بپیشگاه حضور هست مطلوب جانب اندرش
اندرو منگر ازو میندیش پس اگر گویند خدا را نمی توان دید نظر بذات
صادق است لا تدرکه الابصار اگر گویند میتوان دید نظر بمظاهر
صادق است الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط
و هر چند نقص کنه او در غایت خفا است تصدیق بوجود او در غایت
ظهور جسته افی الله شک فاطر السموات و کمال ظهور را او سبب خفا شده
خفی لافراط الظهور تعرضت لادراک الابصار بوم اخافیه
ای تو مخفی در ظهور خویشتن وی رخت پنهان بنور خویشتن
ذات موجود بحت محضه معدوم نمیشود مثلا اگر چوب بسوزد ذات او باقی
است صورت او تبدیل میشود و بصورت خاکستر ظهور میکند وجود او
الوجود ملک ذات است که بجمیع احوال باقی و ثابت است و حکمی الوجود صور
و احوال که متبدل میشود و انجا حق عالم را ظهور نور اوست بصور متعدده
مختلفه که مشاهده میکنی اینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم
هر صورتی در جهان از خیر و شر حجت از روی یک نظر دان
یکی با عقند کم نشود جزئی با عقند باقی بود کوزه چون سنگ سکی
سفال چون سفال شکسته شد بنگر تو حال خاک میکوبی کنون آن کوزه گر
معنی و صورت جدا نیست باز جو آن هیولی کین همه صورت بروست
هر جا این صورت نقش است سرت اندازی ذوق و وجدان ای فقیه

قول انزان

قول از زنان گوش کن کلاش فیه ترمذی از ابو هریره روایت میکند
که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و الذی نفس محمد بیده
لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله پس خواند هو الاول
و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم گفت پیغمبر که معراج
مرا نیست بر معراج یونس اصحابنا ان من برینغ و ان او لیست
ز انکه قرب حق برون ز حیث قرب نی بالا و پستی رفتنست
قرب حق از حبس هستی رستن است نیستی از خویش عین وصل اوست
بلکه از هستی دولت که وصل چون نیست امام محمد غزالی قدس سره
در مشکوة الانوار فرماید [illegible] و بالمکاشفة المعاینة ان لا موجود
الا الله و کل شیء هالک الا وجهه ابدا و لا یتصور الا کذلک
یک گهر بودیم همچون آفتاب بیگره بودیم و صافی همچو آب
بصورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایهای کنگره
کنگره ویران کنید از منجنیق تا رود فرق از میان آن فریق
حجاب میان تو و حق تعین است چه تو حقیقت مطلقه را
تعین خاص دانسته و خود را مغایره او پنداری که تا تعین موهوم
تو ملحوظ شود حق را نبینی تعالی و تقدس گر تو خرش زمان
دمی بر طالم بر خود بابی همی این تعین شد حجاب روی حق است
چونکه بر خیزد تعین جمله اوست نیست گرد و صورت جان اوست

حق عیان مینی بنقش مرقوم است تا تعین مرتفع نگردد از میان حق نهانست
و نخواهد شد عیان ابو یزید فرموده انسلخت من جلدی کما انسلخت
الحیة من جلدها فاذا انا هو و مراد از جلد تشخص است که عارض حقیقت
مطلقه است ه که برون آی ز پندار وجود بر تو گردد وجود یکسر کار
وجود بی آن نخواهد نام و نشان شاهد معنی رو نماید اعیان
جمیل شیرین جان که صفتهاش بکند سنبر آن [illegible] که حق [illegible]
خود را بکنند امام جعفر صادق صلوات الله علیه در اثنای تلاوت قرآن بیهوش شد
چون باز بهوش آمد ما را گفتند که آیه حقیقت سمعتها من المتکلم بها شیخ
شهاب الدین قدس سره فرماید که امام در آن وقت [illegible] بمنزله شجره
موسی علیه السلام بود که در طور انی انا الله ه از ضمیر ما بو من
گوهر پیوسته از شراب وصل جانان گشت مست از تو هم در پای یوسف
بو شد یوسف بماند بجا اگر در جوش شد مانع راه تو هم هستی تست
نیست شو تا ره بخود یابی درست حقیقه جمیل آن زمان از جمال خود
بهره یابد که حسن خود را در آئینه مشاهده کند بنابرین وجود مطلق
از اسماء اطلاق و غیب هویت نزول فرموده و در مظاهر تعینات
خارجیه و جمالی تعینات ذهنیه جلوه کرده حسن خود را در آئینه های
مختلف دیده و در هر آئینه بصورت مناسب آن نمود و بحسب تعدد مظاهر
و تجلی کثرت پیدا شده ه کرده در هر مظهری بنوعی ظهور کماهی ظلمت

مینماید کاه نور که کثیف محض گردد که لطیف مینماید و شیخ بزرگ
شریف ابو الحسن نوری قدس سره فرموده ان الله لطیف لطفه
وسماه حقا و کثیفه فسماه خلقا و ظهورات متنوعه و تجلیات
متکثره در وحدت ذات و کمال صفات حق قادح نیست
پرتو آفتاب [illegible] در ذات خود منقسم و متکثر نشود
[illegible] رنگینه [illegible] نماید بر جامهای رنگین نماید و در نفس امر از لون مجردات
[illegible] افتد هیچ نقص درو پیدا نشود چنانکه اگر لعل
[illegible] برنگ آن افزون بگردد از حق بشنید صد آفتاب سوی
[illegible] بیش باز آمد [illegible] ز کل شبها پر و رنگی بماند زنگی
مو در رنگی بماند حقیقه حق بحسب ذات منزه گشته از تنزیه و تشبیه بحسب
اسما و صفات متصف است بهر چه کسی از تشبیه و تنزیه بیکی مفرد
نمیداند که تنزیه و تشبیه بمجردات ه فان قلت بالتنزیه کنت
مقیداً و ان قلت بالتشبیه کنت محدداً و ان قلت بالامرین
کنت مسدداً و کنت اماماً فی المعارف سیداً و حق عالم خوشست
و ظهور حق از عالم حسنه الخجسته انما خلقناکم عبثا حق تعالی
با داود علیه السلام فرمود کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لاعرف ه از محبت گشت ظاهر
هر چه هست در محبت مینماید نیست هست تا معشوق تقاضای

در بیان تنزیه و تشبیه

نیاز کرد تا پیدا نماید جمال راز از نیاز مارت ناز او عیان میکند حقیقت
انسان جهان آنکه معشوق است از وجه اگر عاشق نمیدید اگر و اوری خبر قال
النبی صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب
الله بکم و لجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم و در حدیث
قدسی است یا ابن آدم انی وحقی لک محب فبحقی علیک کن لی
محبا ع تشنه می نالد که ای آب گوار آب هم نالد که کو آن آبخوار
جذب آبست این عطش در جان ما ما از آن او و او هم زان ما فلو
لاه لولانا لما کان الذی کانا حقیقت شیخ محی الدین فرماید فی الخلق
عین الخلق ان کنت ذا عین و عقل فما تری سوی عین شیء
واحد فیه بالشکل و ذو العین آنست که خلق را مرآت حق ساخته
و حق را ظاهر می بیند و خلق را باطن و میگوید ما رأیت شیئا الا و رأیت
الله قبله ع شد جهان آینه رخسار حق است هر چه عالم در حقیقت
عکس اوست ع غیر دریا کی نماید موج آب عین دریا دان تو امواج
و حباب گر تو هستی در جهان صاحب نظر در جهان بنگر بروی او نگر
و ذو العقل آنست که حق را مرآت خلق ساخته و خلق را ظاهر
می بیند و حق را باطن و میگوید ما رأیت شیئا الا و رأیت الله
بعده ع گنج پنهانست زیر هر طلسم شیخ عارف شد مسمی
علیم اسم دیده حق بین اگر بودی ترا گر تو رخ هر ذره حق نمودی ترا

و ذو العقل

و ذو العقل والعین آنست که حق را در خلق و خلق را در حق مشاهده
میکند و وجه واحد را از وجهی حق می بیند و از وجهی خلق و میگوید
ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه و معه ع آنکه گوید جمله حق است
احمقیست و آنکه گوید جمله باطل او شقیست بر دو دیده روشنان
هر دو دان فرو شنش حدیث مظهر از آیات گرد بهر آن فرمود با آن
عکسه حیثیت الیتیم فثم وجهه ع از عطش کی در قدح آبی خورم
هر دو را ... آب حق را ناظرم حقیقت وجود مطلق که بسیر دارد
اول از مطلق حضرت وحدت محض بی قید و کثرت و بدایت
این سیر نزد جمهور اصحاب است پس عقل کل است که محیط است
بحقایق هر مرتبه کمال و او را عرش مجید و لوح قضا و ام الکتاب
و روح القدس و روح اعظم و نور محمدی و درة البیضا و ظل اول و عقاب
گویند و حقیقت انسانیت اوست و در میان او و حضرت الوهیت
نزد بعضی واسطه نیست و نزد بعضی فرق نیست پس نفس کل است
که محیط است بحقایق هر مرتبه تفصیل و او را عرش کریم و لوح قدر و
لوح محفوظ و کتاب مبین و زمرده و یاقوته حمرا و ورقا گویند
پس طبیعت کلیه است که ساریست در جمیع موجودات جسمانی
و روحانی و او را هم عقاب گویند و طبیعت نزد حکما مخصوص
با جسمانیات است پس جوهر هبا است که حکما او را هیولی گویند و صوفیه

کثرت وجود

اورا هستی و عنقا و هبا نیز گویند و چون مرتبهٔ اطلاق هیولی
کنند مراد نفس رحمانی است که قابل صور روحانی و جسمانی است
و اورا کتاب مسطور نیز گویند [illegible] کل است که اورا خزانه گویند
که اورا ازدواج طبیعت و هبا متولد شده [illegible] شکل است [illegible]
افلاک و عناصر و موالید و نهایت کمال انسانی [illegible] است و این سیر را
نزولی و انبساطی و ظهوری گویند و سیر [illegible] قید کثرت است
باطلاق و وحدت و این سیر را عروجی و انقباضی و رجوعی
و شهودی خوانند و اول که عقل است و ثانی که جسم کل و رجوع
مبداء مسافت اول نهایت مسافت ثانی است [illegible]
ازین دو مسافت بنصف دایره کنند و اول را قوس نزول گویند و ثانی
را قوس عروج و ناظم قدس سره طبیعت کلیه و هبا و جسم و شکل را اعتبار
نکرده چه شیخ در فتوحات تصریح فرموده بآنکه طبیعت و هبا موجود نیستند
و ناظم تابع اوست و عبارت شیخ در اثنای شرح مسطور خواهد شد
و اعتبار اجسام تفصیل معنی است از اعتبار جسم کل و چون شکل از
اعراض جسم است اکثر اورا در مراتب ظهور شمارند اعراض دیگر هم باید شمرد و
للناس فیما یعشقون مذاهب حقیقه اسم صفت یا ذات
یا صفتی خاص نیست در این اسم است که تعین معنی گشته یا غیر او و حق است
که از وجهی عین است و از وجهی غیر و امهات صفات حیات و علم و اراده

وقدرت

وقدرت و سمع و بصر و کلام است و این را ائمهٔ سبعه و صفات ذاتیه
گویند و بعضی بجای سمع و بصر اراده و مقسط آورده‌اند و امام الائمه
[illegible] بعضی حیات است و نزد بعضی علم و اول نظر آنست که حیات
شرط است اشرف از علم است و در ثانی نظر آنکه علم اشرف از حیات است
و اسماء الهیه صور متمیزه در علم او دارند و صور علمیه ایشان را
اعیان ثابته و حکما ماهیات گویند و اسماء و صور علمیه
در ازل از ذات حق بفیض اقدس فایض شده‌اند و صور
علمیه بجمیع توابع و لوازم بفیض مقدس تعین می‌آیند و اعیان
ثابته نسبت به اسماء [illegible] و نسبت با عیان خارجیه ارواح
و وسایط اند در ایصال فیض با عیان خارجیه و ذات حق را
همراه آن شناخت غیر ممکن و اسماء جلال همراه آن خلع وجود
از ممکنات میکنند چه ممکن بذات خود قابل عدم است
و اسماء جمالی همراه آن ایشان را بلبس جدید لباس وجود
می‌سازند بل هم فی لبس من خلق جدید و تری الجبال تحسبها
جامدة و هی تمر مر السحاب هر زمانی نیست میگردد جهان
باز از آن دم هست گردد بی‌گمان جمله عالم هر دم فنا پذیرند
میکنند حق [illegible] بقا است عالم دائما در سیر [illegible] نیست جایی
ملک [illegible] خلع و لبس حقیقه میان اسماء حق تعالی اقتضا و

و تقابلیت در هر یک میخواهد که خود غالب و ظاهر باشد و مقابل
او مغلوب و مخفی و این تضاد و تقابلیت که سرایت
در مظاهر کرده پس حاکمی عدل می باید هم در میان اسما و هم
در مظاهر تا هر یک بکمال خود رسند و سلسله کل منتظم باشد
و آن حاکم عقل کلیست که حقیقت محمدیست و نبی حقیقی و
قطب ازلی و ابدیست و آدم و من دونه تحت لوای او
[illegible] و سایر انبیا حاکم بوده اند میان مظاهر اسما
و هر اسم را مظهریست در خارج که مربوب اوست و حضرت اسم
الله حقیقت محمدیست و ان احد من المشرکین استجارک فاجره
حتی یسمع کلام الله و او بنیابت و خلافت حق تعالی
مربی ظاهر و باطن عالمست و در هر زمانی بصورت مناسب
استعداد اهل آن زمان ظهور میفرماید تا آخر با کمال ظهور ظاهر
گشت و ختم نبوت تشریعی شد و اکنون که اتمام ظاهر کرده
بصورت اولیا ظهور میکند و متکفل اظهار حقایق و تکمیل
باطنست پس هر جهاری ولی قایم هست تا قیامت
از عالم پس دایم هست و حرکت زمان در دوام هر کو ولیست
از نسل علی خواه از طلیست جهدی و هادی و مهدی راه جو
هم نهان و هم نشسته پیش رو که نبی بود و کی دیگر دلیست

گاهی شد علی و در نبی آمد بیان راه کرد و در ولی او سر حق آگاه کرد نام احمد
نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نود هم پیش ماست و حضرت نور بخش
قدس سره العزیز فرماید الفرق بین التناسخ و البروز ان التناسخ
وصول روح اذا فارق من الجسد الی جسد آخر قابل ان روح
وکانت تلک المفارقة من جسد و الوصول الی آخر معا من
غیر تراخ و البروز ان یفیض روح من ارواح الکمل علی کامل
کما یفیض علیه التجلیات و هو یصیر مظهره و اقول
انا هو و تفصیل این سخن خواهد آمد ان شاء الله تعالی قضا حکم
کلی حاکم بر احوال موجودات مثل حکم بموت هر انسانی و قدر
تفصیل این حکم است بتعیین اسباب و ازمنه مثل حکم بحیات زید
در فلان روز بفلان سبب و قضا تابع علم حق است و علم او
تابع استحقاقات مختلفه و استعدادات متنوعه که اعیان
ثابته دارند قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و هر شیء
بلسان استعداد فیض خاص از خدا میطلبد و بحکم ادعونی
استجب لکم دعای او مستجاب میشود چه از جانب مبدأ الهیه هیچ بخل
نیست پس مستعد ایمان را ایمان می باید و کسی که مستعد
کفر است کفر می باید ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم
یظلمون گرچه این خود در جهان یکسر یافت لیک یک

در خور خود نور یافت هر در روزن خانه نور آفتاب هم بقدر روزنه
عکس افکند ثابت و اعیان ثابته مجعول بجعل جاعل نیستند
اعتراض نمی آید که چرا حق تعالی علیم مهتدی را مقتضی استعداد هدایت
و علیم ضال را مقتضی ضلالت [illegible] که اعیان ثابته
از فیض اقدس فایض شده اند منافی این سخن نیست که فیض
اقدس علیم را [illegible] علیم را مرحوم و عبد ظلی [illegible]
و نبی خادم قضای حق است چنانچه طبیب خادم طبیعت اگر موافقت
قضا نباشد از دست نبی چه آید و لیس لک من الامر شیء
و امر و نهی هم از قضا است و فاید تکلیف ظهور طاعت [illegible]
و مخالفت در اشخاص مخفی و ثواب و عقاب خاصیت فعل
و نتیجه حالت فعل و نیست خیر مقتضی [illegible] است و فعل و نتیجه
مقتضی حق [illegible] است چنانچه سقمونیا مسهل و زهر قاتل است
و کلام خدا مثل سخن طبیب [illegible] هر که بشنید صحت یافت و هر که
نشنید مریض ماند و او از صحت و مرض فارغ است ان الله
لغنی عن العالمین حقیقه بعضی گویند موثر در وجود [illegible]
[illegible] که بسیر بعد از عقب نان خوردن حاصل
و قاصران می بینند از نزد [illegible] و این طایفه را
گویند عبد را هیچ قدرت نیست جبریه اند و ناظم از ارباب [illegible]

ادلیم

[illegible] که خدا انگشت دشمان در دل لطف و اگر گویند قدرت دارد اما
قدرت او تاثیر در افعال او ندارد اشعریه اند و ایشان گویند فعل
عبد مخلوق حق است و مکسوب عبد یعنی مقارن فعل و این مذهب
راست تا آنکه شخصی باری برداری و کسی دست او زیر بار او نهد ولی
آنکه تاثیر در بار برداشتن در سنه یا شده و معتزله گویند عبد را قدرت
هست و افعال او مخلوق اوست و تحقیق کلام آنکه وجود و صفات و افعال
حق است که در اشیا ظهور یافته پس نسبت فعل به حق توان کرد بمجاز و لهذا
حق تعالی در آیتی میفرماید الله یتوفی الانفس و در آیتی میفرماید
یتوفکم ملک الموت الذی و در آیتی میفرماید قاتلوهم یعذبهم
الله بایدیهم مثل آنکه قلم قائل در حکم اوست بلحاظ [illegible]
کند یک لحظه راست سبز گردم چونکه گویند گشته باش زرد گردم چونکه گوید
راست باش از لطفت آذرخشت و من صنم [illegible]
من آن شوم که مرا چشمه کنی آبی دهم و مرا آتش کند تابی دهم که مرا
شکر کند شیرین شوم ور مرا حنظل کند تلخی شوم من چون قلم در میان
اصبعین الحق نیستم در صف طاعت [illegible] حقیقه حکما گویند نفس
[illegible] در جمیع اوقات حتی خواب و [illegible] و بدن و اجزای
[illegible] پس نفس غیر بدن و اجزای او باشد و نیز بدن
[illegible] است غیر [illegible] دایم متحلل است و نفس متبدل
نیست [illegible] دلیل در نفوس حیوانات هم جاریست چه [illegible] معلوم

است کونس مثلا در هر وقت متبدل نمیشود و نشعور باسم از ذات
خود دارد و لهذا الشیخ شهاب الدین مقتول و قدماء حکما بر انند مر
حیوانات را نفوس ناطقه مجرده هست و شیخ داود قیصری هم در شرح
فصوص موافق این نیست و نفس ناطقه بمذهب افلاطون ازلیست
و بمذهب ارسطو در وقت کمال استعداد نطفه از مبدا فیض
میشود و چون اشتعاله آتش که در صنی کمال استعداد فتیله در و میکرد
و بهر حال نا بدیست و بخار روشن لطیف از دل بر میخیزد و با عضا
میرسد حاورا روح حیوانی گویند او متعلق نفس ناطقه هست و اکثر حکما
مسمی بروح و نفس و صوفیه بر انند که روح در بدن ساریست مثل سریان
وجود مطلق در اشیا و از روح علیحده نیست و از روح جهان خبر
انسان دو هست صغیر که توئی و کبیر که تن او عالم اجسام است
در روحش عقل کل هست و قلبش نفس کلیات است و شیخ در فصوص مرد ما
گوید العالم صورة الحق و هو روح العالم المدبر له فهو الانسان الکبیر
حی جو جان و جهان عالم جان تن هست بهیج خود در کائنات این او همشه
هست از کمال قدرتش بهر شکلی بود عالم منا ید در کلی وجه آدم آئینه
انسا کنه عکس خود در صورتش پیدا کند در سنه قالب اندر او عیان
هر چه بود و هست باشد در جهان و انسان صغیر در مراتب مسمی
و ثمره شجره عالم هست لولاک لما خلقت الافلاک ظاهر این
شاخ اصل ثمره است باطنا بهر ثمر شاخ هست که شجر در میلی اقامه

روح حیوانی
حقیقه
انسان صغیر
انسان کبیر
کبیر

ثمره که انت ندی با غبان هیچ شجر بس بمعنی آن از میوه زاده که بصورت
شجر بود بس ولادا اول فکر آخر آمد در عمل حاصله فکری کان بود وصف
ازل و نفس رحمانیه مطابق نفس انسانی است چنانچه نفس انسانی
بصورت اعلی شود و بصورت حروف میشود و نفس رحمانی هم جواهر شده و جواهر
ارواح و اشباح شدند چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که شیون
ذاتیه حقیقیه او از بطون بظهور آیند و حضرات خمسه الهیه که از نفس رحمانی
باز شدند پنج هست حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابته است
و حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب است و آن عقول و نفوس
مجرده است و حضرت غیب مضاف که بشهادت مطلقه اقرب است
و آن عالم مثال است و حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض تا محیط
عرش است و حضرت جامعه و آن عالم انسان است بتفصیل و انسان است با جمال
عالم مثال برزخ است میان عالم اجسام و عالم ارواح و مشتملست
بر صور هر چیزی در عالم هست و شبیه هست با جسام از آن حیثیت که محسوس
مقدار است و بارواح از آن حیثیت که نورانی است و صوفیه آن را خیال
منفصل و ارض حقیقت گویند و اشراقیان او را اقلیم ثامن و مثل متعلقه
عالم اشباح خوانند و محقق کاشی در شرح فصوص گوید عالم المثال باصطلاح
الحکما و عالم النفوس المنطبعة و ثنویه الحقیقه خیال العالم و مولانا سعد الدین
تفتازانی در شرح مقاصد نقل کنند فیه لکل موجود من المجردات و الاجسام

نفس رحمانی
عالم مثال
حقیقه

والاعراض حتى الحركات والسكنات والاوضاع والهيئات والطعوم
والروائح مثال قائم بذاته معلق لا في مادة ومحل يظهر للحس بمعونة مظهر
كالمرآة والخيال وهو عالم وسيع غير متناه يجد واحد والعالم الحسي
في دوام حركة افلاكه المثالية قبول عناصره ومركبات آثار حركات
افلاكه واشراقات العالم العقلي وهذا ما قال الاقدمون ان في الوجود
عالما مقداريا غير عالم الحس لا تتناهى عجائبه ولا تحصى مدنه من جملة
تلك المدن جابلقا وجابرصا وهما مدينتان عظيمتان لكل
منها الف باب لا يحصى ما فيهما من الخلائق وعليه بنوا امر المعاد
الجسماني فان البدن المثالي الذي يتصرف فيه النفس حكمه
حكم البدن الحسي في ان له جميع الحواس الظاهرة والباطنة
فيتلذذ ويتألم باللذات والآلام الجسمانية وايضا يكون من
الصور المعلقة نورانية فيها نعيم السعداء والظلمانية فيها عذاب
الاشقياء وكذا امر المنامات وكثير من الادراكات فان جميع
ما يرى في المنام او يتخيل في اليقظة بل يرى في الامراض وعند
غلبة الخوف ونحو ذلك من الصور المقدارية التي لا تحقق لها في
عالم الحس كلها من العالم المثالي وكذا كثير من الغرائب وخوارق
العادات كما يحكى عن بعض الاولياء انه مع اقامته ببلاته كان
من حاضري المسجد الحرام ايام الحج وانه جلد ران ببيت اوده

فان البدن

یرى في

حکایت

من بيت مسجد الابواب واللوات وانه احضر بعض الاشجار
والثمار وغير ذلك من مسافة بعيدة في زمان قريب الى
غير ذلك حقيقة عالم حی ناطقست لیکن بظهور نطق از هر کس
موقوف باعتدال مزاج انسان نیست وان من شیء الا یسبح بحمده
ولکن لا تفقهون تسبیحهم بیت گفت اعرابی سنگ ریزه بست بت
هر یکی در مومن و هشیار بست بیت هر یکی زعمی ترا جویا شده ور نهایت
یک بیک گویا شده غافل این یک از ثنای آن و آن این یکی از جهیم
آن هم بیخبر ترمذی از حضرت مرتضی صلوات الله علیه روایت میکند
که با نبی صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بیرون آمدیم هیچ حجر و شجر پیش نیامد
مگر گفت السلام علیک یا رسول الله گر ترا از غیب چشمی باز شد
با تو ذرات جهان همراز شد بیت نطق خاک و نطق آب و نطق گل
هست محسوس حواس اهل دل بیت مرحبا ای پاینی گویان سخن گو بترا آن
حس و وارس ای بو الحزن بیت فلسفی کو منکر حنانه هست از حواس اولیا
بیگانه هست بیت گر نبودی واقف از حق جان پاک فرق کی کردی میان
توم عاد شیخ محی الدین میگوید من شنودم از احجار ذکر خدا میکنند
عدد رشنیدن حق تسبیح چند میگویند که در ان اله در ک آنچه نتوانند کرد
بس احجار تسبیح حصاة در کف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باعتبار
عدم استماع محجوبانست و الا همه بحسب مکاشفه هست در عالم مثال و ان الدار

در نطق نجر و حجر و جماد و نباتات و حیوان گوید

در ذکر حجر و احجار تسبیح حصاة

الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون ✿ جمله ذرات عالم در
نهان با تو میگویند روزان و شبان ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم
با شما نامحرمان ما خامشیم چون شما سوی جمادی میروید محرم جان
جمادان کی شوید غلغل اجزای عالم بشنوید از جمادی سوی
جان جان شوید فاش تسبیح جمادات آیدت وسوسه
تاویلها بزدایدت چون ندارد جان تو قندیلها بهر بینش کرده تاویلها
حقیقه کشف که اطلاع بر غیب یا متعلق بصورت است که آنرا کشف
صوری گویند یا متعلق بغیبیت که آنرا کشف معنوی خوانند و کشف صوری
اگر متعلق بحوادث دنیوی است رهبانیه است [illegible]
[illegible] هست و منبع جمیع مکاشفات قلبیست و او را حواس [illegible]
هست نمی بینی که در خواب می بینی و میشنوی فانها لا تعمی الابصار
ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور و حواس روحانیه اصل حواس
جسمانیه است صحت این حس بمعموری صحت آن حس است تخریب
[illegible] و چون حجاب مرتفع شود اصل و فرع یکی شود و بحواس [illegible]
آنچه بحواس روحانی ادراک کنند مدرک شود حضرت [illegible]
الله علیه و آله و سلم در محرابست [illegible]
[illegible] عرض علی [illegible] من [illegible] اخذ شود [illegible]
گفت [illegible] الدنیا حقیقه [illegible]

واخذ [illegible]

و مرض هست روح را هم مثل الا من اتی الله بقلب سلیم و فی
قلوبهم مرض اشارت بر آنست و چنانکه مرض جسمانی را سببی
و دوای خاص است غیر طبیب حاذق دفعای آن نتواند مرض
روحانی هم سببی و دوای خاص دارد که غیر محمل حقایق آن نتوانند
یعنی چاره حضرت از خدمت مرشد کامل یا ایها الذین آمنوا اتقوا
الله و ابتغوا الیه الوسیلة و جاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون
چنانکه نبض و قاروره دلالت بر احوال بدن دارد واقعه دلالت
بر احوال روح دارد و لهذا سالکان واقعات خود را بشیخ
عرض کنند و شیخ [illegible] روح را از آن معلوم کند و بر طبق آن
تعیین ذکر و غیر آن فرماید بخاری و ترمذی از سمره بن جندب روایت
کنند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بسیار فرمودی هل
رأی احد منکم من رؤیا ✿ مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای طبیب
جمله علتهای ما ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و
جالینوس ما حقیقه نوم رکود حواس ظاهر است بسبب تصاعد ابخره معده
بدماغ و آنچه در این حالت ببیند رؤیا است و غیبت رکود حواس است
[illegible] از عالم غایب شود و صاحب حال را از عالم شهادت
بعالم غیب کشند و آنچه در آن حال بیند مکاشفه و مشاهده است و صحو
[illegible]

صاحب حال بعالم معنی وصول بیابد و آنچه [illegible]
دریں حال بیند معاینه است و عروج روحانی مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم با فلاک مثالیه ببدن مکتسب بوده در حال غیبت بی تاویل
و کنت بین النائم و الیقظان که در حدیث معراج وارد شده است
ملایم اینجنین عروج و ترقی است این ترک هوا بر کشد اوساخ جان را
بر سما قالب خاکی فتاده بر زمین روح گردان بر تن چرخ برین
همچو ماه و آفتاب بیبرم پرده های آسمانها میدرم بازم و در منع نمی چرخ
همای چغد که بود تا بد اندیشه ما ای خنک چغدی که در پرواز من فهم کرد
آنکه بجیبی رازمن حقیقت قلب انسانی را در ظلمت بی نور راه
بسیار است و از مرتبه احدیت تا اسفل طبیعت عرض میدان اوست
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین
هست در صد گوشه شش صد بتکده بر طرف صد کعبه و صد معبده که
بطوف عالم علوی رود که مطافش عالم سفلی بود که مجرد میشود
که منطبع گاه واصل گردد و که منقطع گاه محض عقل باشد گاه
که ملک میگردد و که دیو بخس واورا در سلوک هفت مرتبه است اول
توبه و طاعت و ذکر که مثل نور سبز است دوم تزکیه نفس از صفات ذمیمه
که مثل نور کبود است و نهایت سیر ملکوت سفلیت سیوم تجلیه
قلب با خلاق حمیده که مثل نور سرخ است و نهایت سیرش اوایل ملکوت

علویت

معاینه
معروج روحانی آنحضرت
انوار اربع [illegible]
سبز
کبود
سرخ

علویت چهارم تحلیه سر است از غیر حق که مثل نور زرد است و نهایت سیر او
اواسط ملکوت علویت پنجم مرتبه روح که مثل نور سفید است
و نهایت سیرش اواخر ملکوت علویت ششم مرتبه خفی که مثل
نور سیاه است و نهایت سیرش عالم جبروت هفتم مرتبه غیب
الغیوب که مقام فنا و بقاست و بیرنگ است حقیقت فنا فی الله
محو شدن قطره موهوم است در بحر وجود حقیقی و این را جمع خوانند
چو دیدی پرتو آن آفتاب تو نماندی باز شد الی باب
قطره بودی گم شدی در بحر راز می نیابی آن زمان آن قطره باز
و بقا بالله آنکه قطره گشته بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیده و دل و خروج
از قصور باطل است که نقوش اغیار بر صفحه دل منقش است و سالک وقت
بواسطه آن وجود قطره را غیر وجود دریا می بیند است قطره در دریا فتاد و آن
شد فنا حین دریا گشت این بقا قطره و دریا بمعنی خود یکیست
غیر حق در بر حق عالم هیچ نیست و این را فرق بعد الجمع و فرق ثانی و صحو المحو
بعد جمع جمیع و صاحب این مقام وحدت در کثرت و کثرت در وحدت
مشاهده کند و شانی [illegible] عمل او از شانی و یکی نباشد و فرق قبل
علی غیر الکفاشتن جمع غیر را عدم شرائستن صاحب تعطیل اهل فرق
داشته گویند بیزار حق در [illegible] عالم انسان هر که گوید ست کلی هیچ غیر
در تعین او [illegible] در صاحب جمعیت [illegible] نیست فرق جان او

زرد
سفید
سیاه
بیرنگ
فنا فی الله مرتبه جمع
بقا بالله مرتبه جمع الجمع
فرق بعد الجمع
گویند

در وحدت حق گشته غرق جمع جمع است آنکه حق بیند عیان در
مرایای همه فاش و نهان صاحب این مرتبه کامل بود زانکه آن این
هر دو را شامل بود حقیقه فنا بر چهار نوع است جزئی و کلی جزئی
آنست که شخص سالک بیکدفعه یا بدفعات محو شود و همان فنا را
بقا مقابل است و مرتبه اعلا در فنا فنا فی الله است که حق تعالی با جمیع صفات
بر سالک تجلی کند و او در کل فانی میشود و در مرتبه اعلا در بقاء
بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود
متصف بجمیع صفات کمال بیند ه او تعالم حق را بیابد هر چه
هست کشف گردد بس سر الست [illegible] تعالی حق دید او اعلیه
عالمها بر تو از ادراک فهو [illegible] است از تعلیم استاد او غنی علیم الحمد
است او چه حاجت [illegible] گوهری سند تجرد و جانان خم خم که با دریا
بر آید [illegible] قبل گفته دریا بود که هم گفت احمد گویا [illegible]
و عارف در این مرتبه احوال قیامت کبری معاین کند و مضمون
[illegible] بینید یوم تبدل الارض غیر
الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار [illegible] لمن الملک
[illegible] کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
هر که گوید کو قیامت ای صنم خود ببین اینجا قیامت کو منم [illegible]
قیامت ذات قیامت [illegible] آن قیامت [illegible]

گشت آسان بر من از لطف خدا فهم اسرار بقا بعد از فنا زانکه با ما
مینماید او عیان حسن و لیلی را با ما اندر جهان حقیقه تجلی بر
چهار قسم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی جسمانیات
با جمیع متمثل شود و بصورت انسان اکمل است و ثانی افعالی
سالک وجود مطلق را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل
خالقیه و رازقیه و غیر آن با محو الاعیان و وجود متصف بیکی از صفات
بیند و اکثر تجلیات افعالی بانوار ملونه باشد چنانچه رنگی نماید و ثالث
صفاتی که وجود مطلق الا بیند متصف بصفات ذاتیه با محو الاعیان وجود
متصف بآن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی
[illegible] محو که از وی اثر نماند و هیچ شعور بذات خود نداشته باشد و لازم است که در تجلی در
لباس نوری ملون [illegible] لازم نیست که نور تجلی باشد یا نکند نور طاعت
یا نور [illegible] یا نور یکی از انبیا باشد و علامت تجلی فنا است یا علم بتجلی
در حین تجلی گواه بر صحت تجلیات از قرآن و حدیث آنست که موسی
علیه السلام انی انا الله رب العالمین از درخت شنید و مصطفی صلی
الله علیه و آله و سلم فرمود رأیت ربی فی احسن صورة ه آنکه سبحانی
[illegible] گفت از زمان [illegible] گفته [illegible] هم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] نیست [illegible] انا الحق گفت [illegible]
[illegible] صورت [illegible] دعوه [illegible] آنکس گفته است [illegible]
[illegible] گفته [illegible]

حقیقة ارسطو در اثولوجیا گفته خلوت گزیدم و ریاضت کشیدم
و خلع بدن نمودم و از ملابس طبیعت مجرد شدم و در خود حسنی عجیب
و نوری عجیب مشاهده میکردم و خود را جزوی از اجزای عالم روحانی یافتم
و صاحب تاثیر بودم پس ترقی کردم بحضرت ربوبیت و نوری مشاهده
میکردم که نه زبان وصف آن تواند کرد و نه گوش شنیدن نعت آن تواند
شنید ناگاه فکر میان من و آن نور حایل شد و فنا و علمی که بعضی
عرفا را میباشد غیر فنای شهودی نیست که کمال انبیا و اولیا دارند
هر که از قید تعین و از دهید لی مع الله وما خولنا را مطلق برید در حقیقت
ما و من ستره است من نگوید هر که از حق آگه است جان بسی کندی
و اندر پرده ها زانکه مردن اصل بد ناورده‌ای تا تمیزی هست جان کندن بود
تمام بی کمال نردبان های بیابانی فی جهان مرگی که در گوری روی
مرگ تبدیلی که در نوری روی حقیقة جمعی مستخرکان شیطانند و ضالی
چند فاسد باطل دارند که آن فنا و بقا گفته و میگویند ما با حکام شرع
مکلف نیستیم و تمسک میشوند باین آیه واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
و این غلط است چه مراد از یقین موت است و نجم الکبری قدس سره
میفرماید یسقط التکلیف عن عباده الخواص بمعنی ان التکلیف
ماخوذ من الکلفة وهی المشقة فیعبدون الله بلا مشقة وکلفة
بل یتلذذون بیادری اگر گویند که تکلیف کاملان برای تکمیل غیر
است نه برای تکمیل نفوس ایشان در دوزخ است

شخص انسان عجیب آیینه وجود حق و عالم عقل کل کیفیت این آیینه ظاهر گشته و انسان
جز این عالم عکس جسته بود و انسان شخصی که مقابل آینه گشته چیزی وجود جهان است
تو جز عکس عالم و او نور دیدن تبدیدن و دیدن و دیدن دیدن انسان و جهان هم عالم گشته
که عکس و هر دو گشته در آینه عالم و حق مردمک آن چشم گشته و دیدن عارف انسان
حق را شاهد کرده پس مراد از دیده اول در مصرع ثانیه انسان است و از دیده
ثانیه حق و از دیدن ثالث بصیرت ارباب شهود جهان انسان شد و انسان
جهانی از این پاکیزه تر نبود نباشد عالم انسان کبیر گشته که حق روح اوست و جسم کل
تن او و عقول و نفوس و غیر آن قوای او و ان الله خلق آدم علی صورته و انسان عالم
صغیر گشته که منتخب کثرت است چو نیکو بنگری در اصل آن کار هم او بیننده هم دیده
جهت وجود مطلق و ظهور او در مجالی بلحاظ کثرت مظاهر شود تا که ناظر و منظور
و نظر اوست حدیث قدسی این معنی بیان کرد فبی یسمع وبی یبصر عیان کرد
لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته کنت سمعه وبصره
ویده ورجله فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش
وبی یمشی جهان را سر بسر آینه دان به هر یک ذره در صد مهر تابان جمیع عالم
آینه است که ذات و صفات حق تعالی در و نموده و هر جزوی از اجزای عالم مرقی تعالی
بجمیع اسما متحقق گشته لیکن ظهور او در هر شی بقدر قابلیت و استعداد آن شی
است اگر یک قطره را دل بر شکافی برون آید از و صد بحر صافی اگر قطع نظر از تعین
قطره کنی و حقیقت او ... صد بحر صافی از اسمای کلیه و جزئیه لازم حقیقت او
ظاهر شوند به هر جزوی ز خاک ار بنگری راست هزاران آدم اندر وی هویداست
هر جزوی از اجزای خاک را وجود و ماهیتی و استعدادی است که متعاقب ایام و حین چند

آمده شود ه در اعضای انسان هیچ شبیه نیست در اسما و قطره ماننده نیست حقیقة
همه اشیا واحد است و هر عضوی که جزو دارد [illegible] و تمام که جزو دارد کل نیز دارد
ه درون حبه صد خرمن آمده چنانچه در درون ابجد الف در آمده در حبه صد خرمن اسما و
صفات الهی گشته و صد هزار [illegible] عالمی از انوار نامتناهی گشته ه همه [illegible] در جان جانی
درون نقطه [illegible] اسما با هر [illegible] جزوی جای جالیست و روحی [illegible] حرکت [illegible]
و صدقه بمنزله نقطه است آینه اسمائی [illegible] عظمت ه [illegible] دل [illegible]
دو عالم است منزل چون [illegible] در دل صنوبری [illegible] آنجا حقیقة القلب بیت الله
در وقت صفا [illegible] لا یسعنی ارضی و سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی
المؤمن التقی النقی ه [illegible] جمیع [illegible] عالم [illegible] ابلیس [illegible] آدم [illegible]
نور و ظلمت و مجمع جمال و جلال است گاهی بحکم غلبه نور و جمال آدم و گاهی بحکم غلبه ظلمت
و ضلال ابلیس قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف
یشاء ه همه عالم [illegible] ملک [illegible] دیو و شیطان [illegible] همه در عالم [illegible]
اندر عقل و نفس و طبیعت [illegible] ه همه با هم [illegible] دانه [illegible]
[illegible] اجزای عالم با هم چون دانه [illegible]
[illegible] ه همه جمع آمده چون نقطه [illegible]
همه دور زمان [illegible] چون زمان از حرکت [illegible]
از حرکت قطره [illegible] ه ازل [illegible]
افتاده [illegible]
[illegible]
جزویات [illegible] دور است

[illegible] هر ادوار [illegible] زمان [illegible] فلک اعظم [illegible]
[illegible] همه [illegible]
و علی هذا القیاس [illegible] که [illegible] ه [illegible] از جانب
[illegible] عالم [illegible] وجود [illegible] انسان [illegible]
و معقولات [illegible] حلقه [illegible] لازم
آید ه [illegible] امکان [illegible] عالم [illegible]
حق [illegible] اجزای عالم با وجود [illegible] حقیقة الحقایق [illegible] مرتبه امکان
تجاوز نکرده ه تعین [illegible] تعین و تشخص
هر شی را مقید [illegible] عالم اطلاق [illegible] حقیقی [illegible] تجلی
[illegible] ه [illegible] جمیع
[illegible]
[illegible]
ه همه [illegible] بسط [illegible]
[illegible] و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب [illegible]
[illegible] مراتب [illegible] ه [illegible] آگاه
[illegible] جمیع اشیا [illegible] حقیقه [illegible]
[illegible] جمیع اشیا [illegible] عالم [illegible]
[illegible] ه [illegible]
[illegible] ه [illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

بیان تجوز

فائده

بیان عالم محسوس و معقول

چون است در بینش عالم صورت که محسوس است دنیاست و عالم معنی که معقول است آخرت
بلکه بسبع کوه قاف به بود بهشت و دوزخ و اعراف به بود بسبع عقل کلست و کوه قاف حقیقت
انسان و بهشت و دوزخ صور متمثله اعمال حسنه و قبیحه و اعراف جمع عرف است بمعنی
مکان مرتفع و آن مرتبه تعالی بالله است کذا هست انجمان که مست سیدا لیکن در نفس
بود صد سال انجما عالم مثال محسوس نیست و یک روز او یک سال عالم شهادت است و یک روز
عالم ربوبیت که مرتبه افعالست هزار سال است ان یوما عند ربک کالف سنة
مما تعدون و یک روز عالم الوهیت که مرتبه صفاتست پنجاه هزار سال است تعرج الملائکة
والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة همین نمود جهان آنرا که دیده
نمالا تبصرون از وی شنیدن غیر عالم شهادت عالم دیگر است فلا اقسم بما تبصرون
وما لا تبصرون بیان [illegible] جابلقا [illegible] جهان شهر جابلقا [illegible] جابلسا
مثال عالم مقیدات و جابلسا شهر است که در برابر آن در عالم مثال مطلع مشارق
تا مغارب هم میبینیش چو این عالم ندارد [illegible] بحق تعالی [illegible] فلا اقسم برب
المشارق والمغارب و در عالم شهادت یک مشرق و یک مغرب [illegible] مشرق
و مغرب باعتبار عالم دل است [illegible] عالم زمین و آسمان و کواکب است بیان [illegible]
از ابن عباس [illegible] عبد الله بن عباس رضی الله تعالی عنهما گویند
[illegible] تفسیر قوله تعالی الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن
یتنزل الامر بینهن [illegible] او قالوا انه کافر [illegible] در فتوحات در باب [illegible]
عالم مثال میگوید فی کل نفس خلق الله فیها عوالم یسبحون اللیل والنهار
لا یفترون و خلق الله من جملة عوالمها عالما على صورنا اذا ابصرها
العارف لیشاهد نفسه فیها وقد اشار الی ذلک عبد الله بن

بیان هفت آسمان و هفت زمین

عباس رضی الله عنه فی حدیث [illegible] الكعبة وانها بیت واحد من اربعة عشر بیتا
وان فی کل ارض من الارضین السبع خلقا مثلنا حتى ان فیهم ابن عباس
مثلی وصدقت هذه الروایة عند اهل الکشف تو در خواب دیدی این و عدان خاک است
که آنچه تو دیدی از دور مثال است الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا در خواب
غفلتی و هر چه می بینی خیال باطل است وجود حوادث [illegible] بحقیقت مثال است و [illegible]
که در آینه عدم هویدا شد بصبح حشر چون گردی تو بیدار بدانی کان همه وهم است و
پندار چون در وقت مرگ آزادی از خواب غفلت بیدار شوی بدانی که وجود غیر
وهم و پندار [illegible] بوده چو برخیزد خیال از چشم احول زمین و آسمان گردد مبدل
چشم تو احول است و دو وجود عالم غیر وجود حق می بیند چون بدانی که به حقیقت زمین
و آسمانها که [illegible] یوم تبدل الارض غیر
الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار چو در آید عیان بنمایدت جرم
[illegible] ناپدید و مه و مهر چون آفتاب تجلی از افق دل طلوع کند تعینات مهر و ماه و
آفتاب نماند اذا الشمس کورت واذا النجوم انکدرت [illegible]
سنگ خاره شود چون پشم رنگین پاره پاره اگر یک شعاع از آفتاب تجلی بر کوه [illegible]
[illegible] در حال منتشر گردد یوم یکون الناس کالفراش المبثوث
وتکون الجبال کالعهن المنفوش والعهن الصوف المکون والمنفوش
المندوف بیان الکون [illegible] الکون
[illegible] این معارف بدان [illegible] آخر زمان که روح از بدن جدا شود
و تحصیل کمال نکرده باشد [illegible] حسرت [illegible] میگویم حدیث
عالم [illegible] ارواح [illegible] عقل [illegible]
[illegible]

محروم برگشتی و مرید از خیبان برای آن مخلوق شدن که آلات و اسباب بر فتوحات بند
یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی و تو در تحصیل کمال عاجز
و محروم ماندی ، چو محجوبان بیک منزل نشسته بدرت عجز پای جوالیس بسته
نشستی چون زنان در کوی ادبار نمیدانی که چیست جسن چار دلبران جهان غنچه چو چون
تو سر پوشیده ننهی پای بیرون ، طالبان حق از غایت شجاعت بالنفس مقاتل و در جنید و تو
چون زنان معجز تقلید بر سر انداخته و پای از خانه طبیعت بیرون نمی‌نهی ، چه گویم
فهم از دین العجائز که بر خود حیلی میداری تو جایز الحدیث علیکم بدین العجائز
فهم کرده که در معرفت حق تعالی بتقلید قناعت می‌باید کرد غلط کرده مراد آنست
که تصرف در احکام شرعیه بعقل نمی‌شاید ، زنان چون ناقصان عقل و دین‌اند چرا
مردان ره ایشان را گزینند چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شان زنان فرموده
هن ناقصات العقل والدین ظاهر هست که مراد از علیکم بدین العجائز آن نیست
که شما در سلوک راه حق تابع عجایز باشید ، اگر مردی برون آی و سلوک کن که مرتبت آید
زنان کند برون از خانه تقلید بیرون آی و از ظاهر بباطن سیر کن و بهر مرتبه که از مراتب قانع
مشو ، سیاه بکمان اندر مراحل منشو موقوف همراه رواحل خلیل آن مرد حق
طلب کن شبی را روز بر السبب که مانند ابراهیم صلوات الله علیه حق را بجو و در مقام
طلب ثابت در آن شیخ یا بکش ستاره یا مه یا خورشید اگر بود حس و خیال و عقل انوار آن در وقت
ریاضت و سلوک ستاره یعنی مثال حس مشترک و اگر ماه یعنی مثال خیال است و اگر آفتاب
یعنی بمثال عقل است ، بگردان زان همه ای راه رو روی همیشه لا احب الآفلین
گوی و از جمیع حجب نورانی اعراض کن و متوجه نور الانوار باش و کذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض و لیکون من الموقنین فلما جن علیه اللیل رای کوکبا
قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الآفلین فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی

ستاره ماه آفتاب

فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین فلما رای الشمس
بازغة قال هذا ربی هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم انی بریء مما تشرکون
، بیا چون موسی عمران درین راه برو تا بشنوی انی انا الله ، چون موسی
پسر عمران در راه حق خدا را بسلوک کن اگر بصورت شجره بر تو تجلی کند و انی انا
الله رب العالمین از درخت بشنوی ، ترا با کوه هستی تست باقی صدای لفظ
ارنی لن ترانی هست ناسیان ، تو در حق کوه هستی مجازی حایل است که صورت
رب ارنی انظر الیک از تو ظاهر شود و صدای آن صورت بواسطه کوه هستی لن ترانی
باشد ، حقیقت کهربا ذات تو کاهست اگر کوه تویی نیز چو راه هست چنانچه
کهربا کاه را مجذوب میکند حق تعالی جاذب است کاه منجذب اما تعین تو سد راه است
تجلی کرد بر کوه هستی شود چون خاک ره هستی بپستی اگر نور تجلی دارد بر کوه هستی
ملک نابود گردد لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف
ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و تحقیق مقام آنکه
موسی در مقام مکاشفه هستی خود بصورت جبل دید ، که لا یک گردد از یک جذبه شاهی
بیک لحظه ده کوهی بکاهی جذبه حق چون محجوب سالک را بارگاه اطلاق شود و از هستی
مجازی رابسته میل کند ، برو اندر پی خواجه باسرا تفرج کن همه آیات کبری بعث
حضرت خواجه کائنات صلی الله علیه و آله و سلم عروج کن بافلاک و تجلیات اسمائی
و صفاتی حق را ببین سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی
المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر
بگذر از آن در سوای بیننهایی نکو مطلق حدیث من رآنی از سرای طبیعت
بیرون آی و بمقامی حق باقی شود بیانید که من رآنی فقد رای الحق و بعضی

گویا بین زلیخا برعرفات قرب قاب قوسین مرو بنمی که در عالم غیب و شهادت محقق است
که از آن رو با اوج قرب که مرتبه احدیت و محیط قوسین هم جزو و امکان است متحقق
شود و بدرجه مرتبه مرتبه و خواهی تا بدین نسبتها که چون بمرتبه احدیت
رسی صفات جزئیه تو از ارادت و علم و غیر آن صفات کلیه حق شود
بمنزله آنکه جان از نفس در تجلیات سه عالم کتاب حق تعالی است پس عارفی که جان نفس
مستغرق نور تجلی است و مشاهده جمال حق در هر نفسی میکند عالم از نفس رحمانیه
ظهور ربانیه قرآن است عرض اعراب و جوهر چون حروف هست مراتب انجه
آیات و وقوفات هر عرض بدان کتاب بمنزله اعرابیست و هر جوهری بمثابه حرفی
اعراب تابع حرفست چنانچه عرض تابع جوهر هست و هر مرتبه از مراتب وجود بمنزله آیتی
است که بدان وقف میکنند و از هر عالمی چون سوره خاص مثل آن فاتحه و آن
دیگر اخلاص هر عالمی از عوالم بمثابه سوره است و بعضی بمنزله سوره اخلاص تحسین
اینش عقل کل هست که در وی هیچ بابی تقسیم نیست آیه اول از این کتاب عقل کل است
و او مقابل بسم الله الرحمن الرحیم هست از قرآن و اکرم است را بمنزله حروف و از ربع آیات
و مقابل با بسمله هست حکم نفس کل آمد آیه دوم که چون مصباح بدو روشنست
نور آیه حکیم نفس کل است و او مقابل الله نور السموات والارض مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح هست چه نفس کل مانند مصباح است در مشکوة اجسام
سیوم آیه در و سه عرش رحمان چهارم آیة الله الکرسی عرش آیه سیوم عرش که
کلام فلک اطلس خوانند و مقابل الرحمن علی العرش استوی است و آیه چهارم کرسی است
که آن فلک ثوابت خوانند و او مقابل آیة الکرسی است که مشتمل است [illegible]

وحدت الشهود
قرآن جمعی
آیه اول
عقل کل
آیه دوم
نفس کل
آیه سوم
عرش
آیه چهارم
کرسی ثوابت

پس هفت فلکست که هر یک بمنزله آیتی است و مجموع در کتاب عالم بمنزله سوره فاتحه است
که هفت آیه است و لهذا او را سبع المثانی گویند نظر کن باز در جرم عناصر
که آن چهار آیه هستند یا هر یک از عناصر آیتی بدو نقش اند پس از آن چهار بود
جرم سه مولود که نزول آن کرده این آیات معقول پس معدنست و نبات و حیوان که
موالید ثلثه گویند چه از حرکات افلاک بر بالای عناصر متکون میشوند و انواع این سه
ماهیت که هر یکی از آن انواع بمنزله آیتی است از صد حصر متجاوز است باز گشته
نازل نفس انسان که بمنزله آیه آخر نفس قرآن و در او آیت نفس انسان از سماوات
نزول [illegible] بمنزله ختم قرآن بناس هست پس مناسبت است که ختم کتاب عالم هم بناس
شد و محسوس ارکان و طبایع مر وی ای و نظر کن در صنایع در چهار [illegible] عناصر
بحیات طبایع که حرارت است و برودت و رطوبت و یبوست محسوس است بطریق طبیعت
مر وی ای و نظر کن در اجرام سماوی تفکر کن تو در خلق سموات که ممدوح حق گردید
در آیات ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات
لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون
فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا فقنا عذاب النار
ربنا [illegible] یوم که با وجود عرش عظیم چگونه شد محیط بر عالم عرش عظیم که اجسام هست
محیط افلاک و عناصر هست یا محیط دنیا و آخرت هست چه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود ارض الجنة الکرسی و سقفها عرش الرحمن منها تفجر الانهار چرا گردید
[illegible] عرش رحمان [illegible] و او با قلب انسان وجه تسمیه فلک اطلس بعرش
رحمانی است که [illegible] حرکت لازم موجودات غیر متناهی در عالم عناصر هست وجود فایض
[illegible] مثل عالم انسان ما موجودات از صفت قلب المؤمن عرش الله

عناصر اربعه
چهار آیه وجود
موالید ثلاثه
هر یک [illegible] آیت
سوره ناس آخر آیه
نفس انسان کامل
آخر ظهور
[illegible]
از طبایع [illegible]
عرش رحمان
قلب انسان

الاعظم هم مظهر رحمت در آفاق عرش است و مظهر الوهیت در انفس دل انسان کامل
جواهر جسمانی ابتدای این برج ها داشتم که یک لحظه نمی‌کنند آرام چون این دو در آفاق و
انفس مظهر رحمت و الوهیت اند مظهر آیات حق تعالی کل یوم هو فی شان خبر متشابه
است پس که انسان علی الدوام باشد قلوب العباد بین اصبعین من اصابع
الرحمن یقلبها کیف یشاء [illegible] کره است بسیط است که این چون نقطه و آن
دور محیط است بسیط جمیع جهت که مرکب از اجزاء مختلف الطبایع نباشد و شیخ
ابو طالب مکی گوید ان الافلاک تدور بانفاس بنی آدم و شیخ محی الدین گوید الحمد لله
الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک و ادار [illegible] تعالی تشریفا و تنویها بالفاق
الفلک [illegible] نوزده [illegible] نفس [illegible] مرد [illegible] عرش
[illegible] ببقریب [illegible] و طواف انسان کامل [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] مشرق تا مغرب [illegible] بر گردند
[illegible] این چرخ اعظم [illegible] عالم [illegible]
فلک الاعظم [illegible] عالم [illegible] افلاک
[illegible] چرخ [illegible] مراد [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] این هشت [illegible] آن [illegible] فلک [illegible]
عرش [illegible] حرکت [illegible] مشرق [illegible] حرکت میکنند معدل [illegible]
البروج [illegible] تفاوت [illegible] فلک [illegible]
بمعدل النهار [illegible] فلک [illegible] البروج [illegible]
[illegible] الی السماء [illegible]

تا آخر بروج و آن فلک را که [illegible] دوازده بخش [illegible] کنند و آن برج [illegible]
جهت [illegible] بخش [illegible] کنند و آن منازل قمر است حمل و ثور و جوزا
و خرچنگ [illegible] حمل و ثور و جوزا و سرطان [illegible] فلک البروج
مثل [illegible] میزان و عقرب و قوس [illegible] جدی و دلو و حوت
[illegible] ثوابت [illegible]
[illegible] بطلمیوس [illegible]
[illegible] فلک [illegible] چهارم آفتاب [illegible] سیوم [illegible] عطارد و
قمر [illegible] مقابل [illegible] زحل [illegible] جدی و
دلو [illegible] مشتری [illegible] قوس و حوت [illegible] حمل [illegible]
[illegible] عطارد [illegible]
قمر [illegible] سرطان [illegible]
[illegible] نقطه تقاطع منطقة البروج و مدار قمر [illegible]
[illegible] ذنب [illegible] قمر [illegible] منازل [illegible] آفتاب [illegible]
مقابل [illegible] تقدیر العزیز العلیم [illegible] والقمر قدرناه
منازل حتی عاد کالعرجون القدیم قمر [illegible] حرکت با آفتاب مقابل کند
[illegible] مثل [illegible]
[illegible] ذلک تقدیر العزیز العلیم اگر در فکر کردی مرد کامل [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] خلقت
[illegible] حقیقت [illegible]

که باطل دیدن از ضعف یقین هست ش ما خلقنا السماوات و الارض و ما بینهما
باطلا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار ص وجود هر یک
دارد و حکمت عام نباشد هیچ موجودی بی بهره ش ان فی السماوات و الارض لآیات
للمؤمنین و فی خلقکم و ما یبث من دابة آیات لقوم یوقنون ص ولی چون
بنگری در اصل این کار ش فلک بینی بامر حکم جبار اگر چه فلک و انجم آثار در عالم عناصر
ظاهر میکنند اما ایشان آلات و اسباب اند و حق فاعل حقیقی است ص منجم چون
ز ایمان بی نصیب است ش اثر گوید از این شکل غریب است اسناد آثار با وضاع افلاک
و کواکب کردن و ایشان را در تاثیر مستقل دانستن منافی ایمانست من آمن
بالنجوم فقد کفر ص نمی بیند این چرخ مدور ش ز حکم و امر داور هست مسخر سخر لکم الشمس
والقمر دائبین و سخر اللیل و النهار تمثیل تو گویی هست این افلاک دوار
بگردش روز و شب چون چرخ فخار ش گویا افلاک مانند چرخ فخار است که فخار در ساختن
کوزه درو اختیار ندارد و بحکم فخار است فلک نیز در کار خود مجبور است و بحکم جبار مطلق
هست ص و زو هر لحظه دانائی داور ش ز آب و گل کند یک ظرف دیگر چنانچه فخار بوسیله چرخ
خود از آب و گل ظروف میسازد حق تعالی بوسیله افلاک از عناصر تعینات عالم
سفلی ظاهر میکند ص هر آنچه در مکان و در زمانست ش ز یک استاد و از یک کارخانه
است فاعل همه حق است و از یک کارخانه ایجاد او حاصل شده اند ص کواکب گر همه اهل
کمالند ش چرا هر لحظه در نقص و بالند اگر کواکب مستقلند در تاثیر و بکمال غنی متصف اند
چرا منقص و بال که مقابل خانه است گرفتار میشوند ص همه در جای و سیر و لون و اشکال
چرا گشتند آخر مختلف حال ش چرا کواکب در فلک و در حرکت بحسب حدت و بقدر و لون
و در شکل بحسب کبر و صغر اختلاف دارند ص چرا گه در حضیض و گه در اوج اند گاهی تنها

فتاده گاه زوجند چرا گاهی در غایت قرب‌اند در زمین و آن ضعف است و گاهی در غایت
بعد اند و آن قوت است و گاهی تنها واقعند و گاهی مقارن کوکب دیگر اند ص
دل چرخ از چه شد آخر پر آتش ش ز شوق کیست او اندر کشاکش دل فلک از چه پر آتش
و از شوق که متحرک است و این بسبب مناسبت است که آتش و فلک قمر ص همه انجم
بر او گردان پیاده ش گهی بالا و گه شیب اوفتاده کواکب در فلک متحرک اند و گاه فوق افق
اند و گاه تحت او کل فی فلک یسبحون ص عناصر باد و آب و آتش و خاک ش گرفته جای خود
در زیر افلاک اول آتش است پس هوا پس آب پس خاک ص ملازم هر یکی در مرکز خویش
که ننهند پای یکذره پس و پیش ش هر یکی را مکانی طبیعی هست که از آن تجاوز نمیکنند بلکه بقرب آن
ص چهار اضداد در طبع و مراکز ش بهم جمع آمده کس دیده هرگز چهار عنصر که بحسب طبیعت و
مکان طبیعی ضد همند صورت جمعیت پیدا میکنند و در موالید ثلثه ص مخالف
هر یکی در ذات و صورت ش شده یکچیز از حکم ضرورت عناصر اربعه که بحسب ذات و صورت
نوعیه مخالفند یکچیز شده اند بحکم حق که اطاعت آن ضرور است ص موالید سه گانه
گشته زایشان ش جماد آنگه نبات آنگاه حیوان معدن و نبات و حیوان از این ها
متولد شده اند ص هیولی را نهاده در میانه ش ز صورت گشته صافی صوفیانه هیولی از آن
مانده و خلع صورت نوعیه متعدد کرده و ملتبس بصورت واحد شده و جمهور حکما بر خلاف
اینند و شیخ ابو علی در شفا گوید جمعی در نزدیک زمان ما اختراع این مذهب کرده اند
ص همه از حکم و امر داد داور ش بجان استاده و گشته مسخر ان کل من فی السماوات
والارض الا آتی الرحمن عبدا ص جماد از قهر بر خاک اوفتاده ش نبات از مهر بر پا
استاده جماد مظهر تجلی جلالست و نبات مظهر تجلی جمال ص فروغ جانور از صدق
و اخلاص ش پی ابقای جنس و نوع اشخاص شوق حیوان بجفت خود برای ابقای جنس
و نوع و اشخاص است تا مظاهر صفات شوند ص همه بر حکم داور داده اقرار ش مر او را
گشته ذات و طلبکار جمیع اشیا معرفت حق تعالی به فطرت دارند و او را حاکم
خود میدانند و در جمیع اوقات طالب او ...

عقل کل

نفس کل

وجود مطلق

ما صل خویش بکره شکست که مادر را پدید شد بارها در یا ایها الناس اتقوا ربکم
الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا
کثیرا ونساء عقل کل حقیقت انسان است و برزخ وجوب و امکان گشته بدرجه
است و نفس کل مادر چه از ازدواج این هر دو عالم پیدا شده باین اعتبار عقل کل
ما در نفس کل است پس پدر تو مادر شده جهان از آن گوهر در خویش که بیش مرا آنچه آید آخر
پس می بینی چون وجود مطلق بصورت عقل کل که حقیقت انسان است تجلی
فرموده و جمیع اسما و صفات خود را بحجب علم در وی مشاهده کرده خواست که مشاهده آن
بحسب عین واقع شود در مراتب امکان تنزل فرمود و بعد از تنزلات که صورت
انسان گشته منصبغ بصبغ مراتب شده چون اول فکر آخر عملست انسان بحسب
بحسب ظهور موخر گشته بحسب شرع مقدم باشد نحن الآخرون السابقون
در آخر گشته پیدا نقش آدم طفیل ذات اوست در ره عالم صورت
آدم در آخر ظهور یافت و مقصود اصلی از ایجاد عالم اوست و بر همه عالم طفیل هستی
او شد نه آخر علت غایی در آخر تمیز دو بذات خویش ظاهر با آخر ظهور انسان
بواسطه آنست که او علت غایی آفرینش است و علت غایی اگر چه بحسب شعور مقدم باشد
بحسب ظهور موخر است ظلومی و جهولی ضد نور اند ولیکن مظهر عین ظهور اند
از آن حق تعالی انه کان ظلوما جهولا خوانده ظلم و جهل ظلمت است اما این ظلمت
مظهر عین نیست از جمیع اشیا ظهور کرده چو پشت آینه باشد مکدر نماید بروی شخص
از روی دیگر بطور که هر چه روی او صافست آینه هیچ صورت نمی شود اگر یک روی او
تیره سازند صورت در روی صافی او انطباع یابد انسان آینه ایست که
یک روی او ظلم و جهل مکدر گشته و یک روی او بصفای کمال منور است بنابرین
وجه باقی در و می نماید شعاع آفتاب ار چهارم افلاک نکرد منعکس جز بر
خاک جمیع اجسام که میان آفتاب و خاک واقعند بواسطه صفا و لطافت
وارند که از آفتاب منعکس نشود و خاک تیره مظهر نور اوست نمود عکس

معبود

معبودی ملائک از آن گشتی تو مسجود ملائک پر تو آفتاب حقیقت که بر خاک بدن افتاده
بواسطه این ملائک را اطاعت او می کنند ببود از هر تعینی بیش تو جانی و زو
در بسته با تو ز بسیار چون حقیقت انسانیت که بصورت همه ظهور کرده پس
جان همان انسان باشد و همه اشیا باو مرتبط باشند ازان گشتند امرت
مسخر که جان هر یکی در نسبت مظهر سخر لکم ما فی السموات وما فی الارض
جمیعا منه و سخر لکم اللیل والنهار والشمس والقمر والنجوم
مسخرات بامره تو مغز عالمی زان در معانی بدان خود را که تو جان جهانی
دانه حقیقت درخت عالم شاخ و میوه پدید آکشته و در میانه آن باز دانه اصل ظهور
کرده تو آن دانه بنابراین بحسب صورت در میان عالم اجسام واقع شده و
بحسب حقیقت جان عالمی و همه صورت تو اند ترا ربع شمالی گشته مسکن که دل
در جانب چپ باشد از آن ربع شمالی از ارباع اربعه ارض مسکن انسان گشته اول
عالم گشته و دل در جانب چپ میانه که شمالی گشته جهان عقل و جان سرمایه تست
زمین و آسمان پیرایه گشته عقل کل و نفس کل چو تو ظهور کرده اند و سرمایه تو اند که بآن تجارت
کنی تا معرفت الهی حاصل کنی و زمین و آسمان زیور جمال حقیقت تو اند ببین آن نیستی
کان نقش هستی گشته بلندی را نگر کان ذات پستی است مشاهده انسان که برزخ
وجود و عدم و مجمع اولیت و آخریت است طبیعی قوه نوده هزار گشته
از جذبه و شمار گشته قوه طبیعی تو که فعل او بطبیعت گشته نه ارادت مثل جاذبه و ماسکه
بسیار گشته و قوت ارادی تو که فعل او با ارادت گشته بیشمار و مبالغه در بیان
... باعتبار کثرت افعالست وزان هر یک گشته موقوف آلات
... قوی خواه طبیعی خواه ارادی موقوف آلاتست
... از اعضای باطنه و جوارح ظاهره و رباطات که بموجب ربط اقوای بهم
طبیبان اندرین گشته حیران شده ماندند در تشریح انسان نبرده
... بعجز خویش هر یک کرده اقرار ز نقش باری که خیطر و غیبی معاد

مبدا هر یک از اسمی چه مرتبی جزو وی بر اعضای انسان بوده و عرفان بصفت تجلی
کرده و هر یک مظهر اسمی از اسمای حق است و از آن اسم ظهور یافته و رجوع آن بآن اسم است
ازان اسمند موجودات عالم بآن اسمند و در تسبیح دایم هر موجود باسمی از اسمای حق
قایمست و مظهر تجلی آن اسم است و بزبان حال تسبیح و تنزیه حق بآن اسم میکنند و ان
مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَٰكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ هم مبدا هر تجلی ازان
مصدر است بوقت بازگشتن جزو و بعد از اول هر یک از اسما الیه مصدرست
که موجود معین ازان مصدر ظهور میکند و در آخر بهمان اسم مصدر بود باز میگردد و منه بدا و
والیه یعود و بعد ازین سیر فی الله است و آن نهایت ندارد ازان در کار اول
اسم مبدا شد اگرچه و معاش از مبدا شد موجود معین از اسمی که ظهور کرده بود بهمان
اسم باز گشته در مستغرق بحر وحدت شده اگرچه در دنیا بر دم تجلی در هر لحظه بقای
بود ازان دانسته توحید اسما که حقیقت صورت عکس سمی انسان بسبب
جمع اسمای حق مبدا اند و مظهر شده و نسبت او بحق نسبت صورت در عکس است تشخص
منعکس در مرات خلق الله آدم علی صورته و علم آدم الاسماء کلها ظهور قدرت
و علم ارادت بیست الی بنده صاحب سعادت سمیع و بصیر و حی و گویا بقا دارد
نه از خود بلکه از انجا قدرت و علم و ارادت و سمع و بصر و حیات و کلام صفات
ذاتیه حقیقند در آئینه ذات تو جلوه کرده اند و ذکر بقا مبنی است بر آنکه بعضی از اهل
سنت و جماعت گفته اند که صدا از انجمله صفات سبعه ذاتیه صفتی دیگر نیست و ابو
الحسن اشعری و معتزله بغداد بر آنند که بقا صفتیست وجودی زاید بر وجود
ازلی اول که علین آخر اند و باطن که عاین ظاهر اند حقیقة السابقة کیا عنه
اول تو باطنست باعتبار تعین آخر و ظاهرست تو از خود رفتن و رسیدن اندر کجایی
همان بهتر که تو خود را بدانی تو در معرفت حقیقت حق متحیر و ان انبیسه که در آن تحیر
نمانا و خود را بشناسی حیرت باید که تنگ جو صد باشد و طغیان کنی
لیطغی ان رآه استغنی جو انجام تفکر شد تحیر با نجا ختم شد

کلمه

که باشند من مرا از خود خبر کن چه معنی دارد اندر خود سفر کن که اشارت الیه بلفظ من
کنند و کاملان بر ارشاد با سالک میگویند در وجود سفر کن این لفظ چه معنی دارد جواب
اگر کردی سوال از من که من کیست مرا از من خبر کن تا که من چیست چو هست مطلق آید در
اشارت بلفظ من کنند از وی عبارت من وجود مطلق است که از اسما بارض
تقید و نزول کرده و از کثرت نمای اشاره گشته حقیقه که تعین شد معین
تو او را در عبارت گفته من من و تو عارض ذات وجودیم مشبکهای مشکوة وجودیم
تعینات من و تو عارض وجود مطلق شده و او مصباحیست و عالم مشکوة
تعینات من و تو سوراخها با شبکه و چنانچه نور مصباح و احد است و بسبب تکثر
سوراخها متکثر مینماید وجود هم واحد محض است و بواسطه تعینات من و تو متکثر
و متعدد مینماید همه یک نور دان اشباح و ارواح گه از آینه پیدا گه از مصباح مثالیه
و مادیه و ارواح مجرده یک نورند که گاهی در آینه اشباح مینماید و گاهی از مصباح
ارواح تو گویی لفظ من در هر عبارت بسوی روح می باشد اشارت تو که جمیع
میگویی که لفظ من اشاره بنفس ناطقه است چو کردی پیشوای خود خرد را نمیدانی ز
جزو خویش خود را تو آن جمله که شامل جمیع اشباح و ارواح هستی تو پنداری که نفس
برو ای خواجه خود را نیک بشناس که نبود فربهی مانند آماس خود را بطریق کشف نیک
بشناس نه بطریق استدلال چه نسبت معرفت کشفیه بمعرفت استدلالیه چون نسبت
فربهی است با آماس من و تو برتر از جان و تن آمد که این هر دو ز اجزای من آمد بلفظ من
نه انسانست مخصوص که تا گویی بآن جانست مخصوص چون عرفان انسان تعبیر از خود
همی کنند بعنوان گفت که من اشاره بنفس ناطقه است جواب یکی ره برتر از کون
و مکان شو جهان بگذار و خود در خود جهان شو از سوی حد تنزلات و تعینات بگذر و عالم
و هم طوبی کن و برهانی که بهر ترتیب در اشیا اجزای تو اند ز خط و همی های هویت
دو چشم یشعود در وقت رویت نماند در میانه رهرو راه چو های هو شود ملحق بالله
با خطوط و همی الیقین میفرماید چشم های هویت جامع در مفهوم ذات و انعکاس
جمیع اعیان الصفات چون با اسم ذات که لفظ الله کلمه است بپیوند و دیگر
مسلم که در نسبت و اضافت مرتفع شود قل الله ثم ذرهم بود حیی

نیست امکان چو عنقا که من و تو در میان مانند برزخ ش اتصال بوجود مطلق ثابت است
و تقید بقید امکان در برزخ و من و تو مرکب از وجود و امکانیم گاهی طرف وجود
غلبه میکند که منور میشویم و گاهی طرف امکان غلبه میکند که مکدر میشویم ه چو برخیزد ترا
این پرده از پیش ش نماند نیز حکم و مذهب و کیش ش چون پرده من ز پیش دیده دل برخیزد
مجذوب مطلق سوی تکلیف هم نماند همه حکم شریعت بر من و تست که آن
وابسته جان و تن تست ه چه تکلیف بر جان تنها و بر تن تنها نیست
من و تو چون نماند در میانه ش چه کعبه چه کنشت چه دیر خانه ش تعین نقطه وهمیست بر عین
و عینت گشت صافی غین شد عین ش چنانچه امتیاز عین معجمه از مهمله نقطه است
امتیاز ممکن از واجب بتعین است و تعین نقطه وهمی اعتباریست که عارض عین
شده که واجبست و او را غین نموده که ممکن است هرگاه که دیده دل تو صافی شود
غین عالم عین حق شود ه دو خطوه بیش نبود راه سالک ش اگر چه دارد او چندین
مهالک ش ه از میان سالک و مطلب دو گام است و بس و اگر چه درین دو گام
مهالک بسیار است ه یکی از های هویت در گذشتن ش دوم صحرای هستی در نوشتن ش
یعنی عبور از تعینات حقیقه مطلقه و مشاهده حقیقه وحدت در کثرت و این مرتبه
عین الیقین است و دوم طی بیابان هستی مجازی و تحقق ببقا بعد از فنا و این
مرتبه حق الیقین است ه درین مشهد یکی شد جمع و افراد ش چو واحد ساری
اندر عین اعداد ش درین مشهد که سالک بساط هستی مجازی را طی کرد میتوان
گفت که همه یکیست و میتوان گفت که بجز حق موجود نیست ه چه سریان وجود مطلق
در اعیان مثل سریان واحد است در اعداد ه تو آن جمعی که عین وحدت آمد ش
تو آن واحد که عین کثرت آمد ش اگر گویند انسان بحسب صورت کثیر است و بحسب حقیقه
واحد مطلق است که بلباس کثرت ظهور کرده هم راست باشد ه کسی این سر شناسد
کو گذر کرد ش ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد ش کسی عارف این راز شود که سیر معنوی از تعین خاص
بحقیقه مطلقه بپیوندد سوال مسافر چون بود رهرو کدام است ش کرا گویم که او مرد تمام است ش
جواب دگر گفتی مسافر کیست در راه ش کسی کو شد ز اصل خویش آگاه ش مسافر آنکس است که سلوک
در راه حقیقه از وجود مطلق جسته و متشخص گشته بتشخص خاص ه مسافر آن بود

نیستی ملاحظه حقیقت و جمعیت

تکلیف [illegible] از وجود [illegible] و روح [illegible] من و تو عبارت از [illegible]

کو بگذرد

گر رود ز خود صافی شود چون آتش از آهن ش [illegible] بسموات و الارض
بلند و چون آتش حقیقه او از درد تعین صافی گردد ه سلوکش سیر کشفی دان ز امکان ش
سوی واجب بترک شین و نقصان ش سلوک که سیر جان است بکشف حجب
از امکان و تعین بوجود واجب بترک اعمال قبیحه و اخلاق ردیه و در بعضی نسخ
بجای کشفی کیفی است مقابل ای اینجا سالک از کثیف حجاب بلطیف کشف
منتقل میشود و بجای مصراع ثانی سوی واجب بعکس نقصان و مراد از بعکس
ه بعکس سیر اول در منازل ش رود تا گردد او انسان کامل ش بعکس سیر ظهوری که مبدا او
از مرتبه اطلاق است بمرتبه انسان از مرتبه انسان شروع کند بمرتبه اطلاق
بدان اول که تا چون گشته موجود ش که تا انسان کامل گشت مولود ش اول بدانکه موجود
چگونه از مرتبه بمرتبه انتقال یافت تا در آخر انسان کامل الخلقه متولد شد ه در
اطوار جمادی گشت پیدا ش پس از روح اضافی گشت دانا ش عناصر از طوری بطوری نقل کرد تا نطفه
پیدا شد و نطفه از طوری بطوری نقل کرد بحیات نزدیک گشت تا روح حیوانی
بر او فایض شد و بخلعت حیات مشرف گشت پس روح مجرد که او را حکما نفس ناطقه
من روحی خوانند روح اضافی گویند بر او انداخت بعلم پیدا شد لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار
مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن
الخالقین ه پس آنکه گرد جنبش او ز قدرت ش پس از وی شد ز حق صاحب ارادت
[illegible] بضعف ربانی از نطفه در ان [illegible] قدرت انشا [illegible] رفت و بگذشت حیات
ارادت کرد و چون ضعف آن [illegible] بگذشت ارادت خروج از رحم جدا کرد و متولد
شد ه بطفلی کرد باز احساس عالم ش در او بالفعل شد وسواس عالم ش در طفولیت
بعضی از آن عالم را دید و طلب دنیا که در او بالقوه بود بالفعل شد ه چو جزویات
شد در وی مرتب ش بکلیات ره برد از مرکب ش [illegible]

سیر نزولی

جمع

از عناصر

نطفه علقه

مضغه حیوانی

حیات

علم

قدرت

ارادت

خروج

طفل

عقل هیولانی

هر که او مرتبت شریعت را از مقام نفس بمعنی انشراح صدر کلیه کرد

غضب که نفس اندرو بیدار و شهوت و نفسانی خواهست حرص و بخل و نخوت نفس

صفتهای ذمیمه بتر شد از دد و بود به تنزل را بود این نقطه اسفل گرشته

با نقطه وحدت مقابل قوس نزولی که مبدا او آن واحد حقیقی است منتهی با این مرتبه

است لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ

شد از افعال کثرت به نهایت مقابل شد از آن رو با بدایت از

انسانی کثرت به نهایت در انسان بیدا شد و با مبدا که واحد محض است

مقابل گشت اگر دد مقید اندرین دام بگمراهی بود کمتر ز انعام اگر بدام شهوت

و غضب باشد از انعام کمتر باشد چه انعام استعداد معرفت ندارد و معذورند

أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ اگر نوری رسد از عالم جان ز فیض جذبه یا از

عکس برهان اگر نوری از عالم قدس بر آن نور یا جذبه فیض الهی است یا پرتو آفتاب

برهان عقلی نفس با نور خود همراه گردد و زان راهی که آمد باز گردد چنانچه از مرتبه غیب و اطلاق

بمراتب شهادت و تقیید سیر نزولی کرده بود با اصل خود رجوع و عروج کرد ز جذبه

یا ز برهان یقینی رهی یابد با کمال یقینی کند یک رجعت از سجین فجار رخ آرد سوی علیین ابرار

از زندان طبیعت که محل ارباب فجور است اعراض کند و بمقامات عالیه و منازل

ابرار متوجه شود إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ

كِتَابٌ مَّرْقُومٌ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي

عِلِّيِّينَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ كِتَابٌ مَّرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ

بتوبه متصف گردد در آید در دم شود از اصطفا اولاد آدم چون از معصیت توبه

کند و بصفت اصطفا و اجتبا فرزند آدم شود ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ

وَهَدَىٰ ز افعال نکوهیده شود پاک چو ادریس نبی آید بافلاک نفس قدسی

که نفس ملهمه است ... با افلاک معنوی عروج کند و بصفات ملکی متصف

و رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا چو با بد از کثرت بیکجا شود چون نوح از آن صاحب

نجات است مانند نوح صاحب قدم شود و با جهان چون جبال قدم او در مقام دعوت ثابت

رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا

ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهَارًا ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ

لَهُمْ إِسْرَارًا نماند قدرت جزوش بر کل خلیل آسا شود صاحب توکل

قدرت جزئیه او در قدرت کلیه حق محو شود و ببیند که قدرت حق راست و او جز

مظهری بیش نیست و مانند ابراهیم خلیل الله صاحب توکل شود و در میان وسایط

و اسباب را نه بیند و گوید الَّذِي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ

وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ وَالَّذِي أَطْمَعُ أَن يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي

يَوْمَ الدِّينِ ارادت با رضای حق شود ضم ز موسی چون کلیم اندر باب

اعظم ارادت او تعلق نکرد و ملتجی گردد برضای حق و راضی باشد بر آن چون موسی صاحب

رضا که بحکم الرضا باب الله الاعظم و جنة الدنیا باب اعظم

توجه نماید هم او لا علی اثری و عجلت الیک رب لترضی ز علم چون عیسی

یابد رهایی چو عیسی نبی گردد سمایی علم جزئی او در علم کلی الهی محو گردد و از ارض

جهل بسمای علم عروج کند انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی

بیوتکم دهد یکباره هستی را بتاراج در آید در پی احمد بمعراج جذبه الهی هستی

موهوم او را بتاراج برد و او بمتابعت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

معراج فنا بعد البقا و صحو بعد المحو عروج کند لَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ لَا إِلَٰهَ

إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ رسد چون نقطه آخر قوس عروجی

که آن دایره است بحکم وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ با سیر عروجی کند در نقطه اول آن قوس رسد

دوایر وجود تمام شود ... نبی چو آفتاب ... علی ماه

مقابل ... مع احمد نبی چون آفتاب ولایت ... ماه

از اوقات نبوت ولایتش بحسب وی از مقام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب ولا نبی مرسل مقابل شود یا نبی ما ماه وجود او پدید گشته [illegible]
ه نبوت و کمال حق ایشان صفتیست و ولایت اندر وی پدید آمده گشته نبوت از عالم
کمال ایشان صفتست و صورت و ولایت در ایشان به اختیار ظاهر است ه ولایت در ولی
پوشیده باشد و ولی اندر نبی پیدا نماید چون قوت ولایت کمتر از قوت نبوت است
لایق بکمال ولی کتمان ولایت است چه اگر ولایت خود ظاهر کند و خلایق بگرویدن
شاید که بحجب جاه و امثال آن مبتلا گردد ه ولی از پیروی چون محرم شد نبی
در ولایت محرم آید چون ولی بحسن متابعت نبی رازی راه در حرم ولایت و قرب
محرم او گشته قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم علی منی و انا منه زانکه محبوب
باید او را که بکلمه کانه یحببکم الله ولی که محب خداست و بمتابعت نبی متصف
بحکم ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله مرتبه محبوبیت حق باید
بمقام فاذا احببته کنت سمعه و بصره واصل شود ه در آن خلوت سرا
محبوب گردد بحق یکبار بتا مجذوب گردد و در آن خلوت سرا که غیر نگنجد محبوب حق شود
و از غایت جذبه عقل او از اختیار او زایل گردد ه بود که تابع ولی از [illegible]
بود عابد ولی در کوی معنی ولی در آن حال تابع نبی و عابد حق باشد لیکن بمعنی
نه بصورت ه ولی آنگه رسد کارش با تمام که با آغاز گردد از انجام ولی آنهم
کامل است که بر او ارشاد از انجام راه که مقام اطلاق است با آغاز که مقام تقید گشته
رجوع کند جواب سوال که مرد تمام گشته از تابعی شد با خود چگونه کار علاقی کامل گردد [illegible]
آنگاه در مرتبه تعین و تقید محو بوده و در غیب مطلق شده از جاده عبودیت تجاوز نکند
ه پس آنگاهی که مرید او فرست شد حق بحسب تابع خلافت چون کامل [illegible] گردد
منازل و مقامات سلوک کرده [illegible] ه [illegible] باید
بعد فنا باز [illegible] بعد از فنا [illegible] انجام [illegible] مقام [illegible]

آغاز

آغاز که مقام تقید گشته عود کند ه شریعت را شعار حق ایشان [illegible] طریقت را دثار ایشان
سازد شریعت شارع عام گشته و منتهی باصلاح معاش و معاد است و طریقت
طریق خاص و موجب قرب و وصول است و شعار جامه ایست که ملاقی بدن باشد
و دثار جامه که بر بالای او پوشند ه حقیقت که مقام ذات بود و آن شده جامع میان
کفر و ایمان ه حقیقت که مقام ولایت و ظهور تجلی ذاتیست مقام اوست و او جامع
اسماء متقابله و صفات متضاده است و در بعضی نسخ بجای شده جامع بوده است
یعنی گاهی در مقام شهود باشد و گاهی در پرده حجاب باشد ه با اخلاق جمیله
گشت موصوف ه بعلم و زهد و تقوی بود معروف ه همه با او و لی از او همه دور ز بر قبای
ستر مستور ه همه صفات کمال با اوست و لیکن او از وجهی سلوک میکند که مردم را کمال
کمال در ایشان از غیرت و بحکم اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری در عزت
پنهانست ه تمثیل به گردد و سر آن مغز بادام ه گر کشی از پوستش بخراشی ز خامی [illegible] اگر مغز بادام
در وقت خامی از پوستش جدا کنی تبه گردد ه ولی چون پخته شد آنگاه نیکوست که
مغزش جز بی برگی پوست ه شریعت پوست مغز آمد حقیقت میان این و آن باشد
طریقت ه شریعت مثل پوست بادام است و حقیقت مثل مغز سفید و طریقت
پرده تنگ در میان این حکمت ه خلاف راه سالک را بی مغز گشته چو مغزش پخته
بی پوست نغز گشته ه اگر سالک در ابتدای سلوک ترک بعضی از آداب شریعت کند
یا طریقت کند نقصان حقیقت است و چون حقیقه بکمال رسید ترک آن آداب
نه اما عقل [illegible] تکلیف زالفرض و واجبات ساقط نشود ه چو عارف [illegible]
جدا کن پوست ه رسیده گشته مغز و پوست بشکست چون عارف حق بالیقین
رسید حقیقت او تمام شد و احتیاج او از شریعت و طریقت نماند ه و بودن
اندرین عالم نباید مردان رفت و در کار نباید وجود آن عارف که از قشر شریعت
و طریقت کرده در دنیا نباید و بطریق برون هم عود نکند ه و گرنه با پوست مانند پس
خوش در این شد که بگیرد [illegible] از مغز حقیقت عارف بعد از پخته شدن با پوست شریعت
و طریقت از آفتاب عصمت تربیت یابد [illegible] بعد [illegible]

و دور عالم باو تمام شود. شرح: وجود اولیا او را چو عضو اند که او کل است و انسان هیچو او تمام
هر ولی مظهر بعضی از صفات کمال است و او مظهر کل. شرح: چو او با خواجه در ذات و تمام
از او با ظاهر آمد رحمت عام. چون خاتم اولیا فرزند صوری و معنوی خواجه کائنات باشد
صلی الله علیه و آله و سلم و مرتبه فرزند آنحضرت بالخصوصیت [illegible] بحکم الولد سر لابیه رحمت
عام از او ظهور یابد و اختلاف از میان خلق برخیزد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
شد او مقتدای هر دو عالم خلیفه گرد ذرات الاولاد آدم. تمثیل: چو نور آفتاب از شب
جدا شد. شرح: ترا صبح و طلوع و استوا شد. چون نور آفتاب پیدا شد و ظلمت شب از آن گذشت و
صبح [illegible] پس طلوع آفتاب تا رسیدن او بدایره نصف النهار متحقق میشود. شرح: دگر باره ز
[illegible] گردد زوال و عصر و مغرب شد پدیدار گردد نور نبی خورشید اعظم که از موسی پدید
و گه از آدم. شرح: حقیقت محمدیه که عقل اول است چون آفتابست و مرتبه نقطه مدار او
از تاریخ عالم را بخوانید. شرح: مراتب را یکایک هم ز دوره. از تاریخ ز آدم تا خاتم که استوای [illegible]
مراتب انبیا در دایره ارتفاع نبوت بدای. شرح: ز خود هر دم ظهوری سایه شد که معراج
دین را پایه شد. چنانچه از آفتاب در وقت ارتفاع هر دم سایه دیگر ظاهر میشود آفتاب
حقیقت در هر عصری مظهری ظهور یافت در مرتبه انبیا درجه از درجات معراج دین بود و نهایت
همه مصطفی است که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا. شرح: زمان خواجه وقت استوا بود که از هر ظل و ظلمت مصفا بود
زمان خواجه کائنات صلی الله علیه و آله و سلم وقت استوا آفتاب نبوت بود [illegible]
ظلال ظلمت افراط و تفریط [illegible] بود. شرح: بخط استوا بر قامت
[illegible] ندارد سایه پیش [illegible] قامت مستقیم شد در وقت استوا
که دایره [illegible] است [illegible] ساعت معتدل النهار در وقت حلول شمس باول حمل
یا اول میزان سایه ندارد. شرح: چو کرد او بر صراط حق اقامت بامر فاستقم میداشت
قامت. چون مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم
[illegible] بخط استوا [illegible] مستقیم شد و بامر فاستقم [illegible]

بیرون شود در طالبان قابل و مریدان مستعد دوری [illegible] کند و باز همان حقیقت [illegible]
[illegible] بگذرد از هفتم افلاک. چون او مرید
متوالد در طالبان و مریدان گشته از آداب [illegible] و خاک مستعد [illegible] شجره طیبه شود
کاصلها ثابت و فرعها فی السماء [illegible] او باشد. شرح: همان دانه برون آید [illegible] بار
یکی صد گشته از تقدیر جبار. آن دانه حقیقت که مرغوبات در طالبان و مریدان [illegible]
[illegible] شجره طیبه پیدا شود و در آخر [illegible] مستعد [illegible] ظهور فرماید. شرح: ز بس حبه
[illegible] ز نقطه خط ز خط دور دگر شد. چون حبه حقیقت او بصورت شجره
ظهور کرده [illegible] حبه در شجره همان حبه منتهی شد آن سیر مثل حرکت [illegible] نقطه است
و حصول خط [illegible] و انتهای آن خط بنقطه اول. شرح: چو شد در دایره سالک مکمل
رسد هم نقطه آخر باول. چون نقطه حقیقت او که در دایره بروز است متوالی [illegible]
کمال یافت آخر عین اول شد. شرح: دگر باره شود مانند پرکار بر آن کاری که اول بود برکار
چون نقطه حقیقت [illegible] در طرق [illegible] یافته [illegible]
که [illegible] بانجام رسید دوری دگر آغاز کند. شرح: تناسخ نیست این کز روی معنی ظهوری
است در عین تجلی. ظهور حقیقت [illegible] مظهری و دیگری [illegible] مرغوبات تجلی
[illegible] تناسخ نیست [illegible] بعد از [illegible] اول
[illegible] تجلیات حقیقت [illegible] تجلی [illegible]
[illegible] تجلی [illegible] نفس [illegible] تناسخ
[illegible] شرح: [illegible] و اما التناسخ [illegible] وقیل
[illegible] الی البدایه از جنید سوال کردند [illegible] جواب گفت
نهایت رجوع [illegible] است. شرح: نبوت را ظهور از آدم آمد و لایت [illegible]
[illegible] نقطه در [illegible] چون نبوت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
نقطه ولایت [illegible] انبیا [illegible] و تبلیغ شرایع [illegible]
[illegible] حقایق [illegible] شرح: ظهور کل او باشد بخاتم بدو یابد تمامی دور عالم
[illegible] ولایت [illegible] خاتم الولایت [illegible]

قبله

معکس قامت ظاهر چندر است سیاه است ه نبود کس سایه بود دارد و سیاهی [illegible]
خدا ظل الله [illegible] او را ظل و افراط و تفریط او مستلزم ظلمت است نبود زیرا [illegible]
وجوب و امکان از من حیث الحقیقه نور خداست و من حیث التعین سایه او [illegible]
قبله میان غرب و شرق است از این او در میان نور غرق است موسی که تجلی از تشبیه
میگفت و عیسی دم از تنزیه میزد و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم جامعیت میان
تشبیه و تنزیه و فرمود ما بین المشرق والمغرب قبلتی نیارد و در میان نور
غرق است بغیر از حق هیچ از غرقی بینند ه بدست او بود شیطان مسلمان بزیر
پای او شد سایه پنهان شیطان از نمونه او در انسان قوت واهمه است بحکم حدیث
اسلم شیطانی علی یدی مطیع عقل او بود در انعدام سایه او اعتبارات
تو بیخ گشت ه مراتب جمله زیر پایه اوست وجود خاکیان از سایه اوست از مخصوص
است تجلی ذاتی و دیگر انبیا صفاتی بود یا افعالی و وجود کاملان که هر خاک نشینی اند
از ظل جهت اوست ه ز نورش شد ولایت سایه گستر ز مشرق با مغارب [illegible]
[illegible] حقیقت محمدی بصورت نبوت در مدارج انبیا مرتفع میشد تا مرتبه استوا رسید
که استوای آن [illegible] ولایت سایه گستر مشارق با مغارب [illegible]
[illegible]
[illegible] و نقاط قوس
[illegible] انبیا اند باعتبار بعد از مرتبه استوا با نقاط قوس عروجی که اولیا اند مجازی گشته اند
و در مقابل هر یک ولی ظاهر یافت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل ه هر سایه
اول گشت حاصل در آخر یک یکی دیگر مقابل و ظلال سرقه انبیا بودند و ظلال
غربیه اولیا امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ه که کمتر عالم باشند زامت
اسرائیل را مقابل هر نبوت هر عالم ربانی که مظهر ولایت شد ز امت محمد صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible] ه [illegible] بر قدم او رفت
[illegible] گشت [illegible] افضل مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible]

چون در نبوت از جمیع انبیا اکمل بودند و انبیا از اولیا افضل اند پس حضرت از جمیع اولیا
افضل باشند ه ولایت شد بخاتم جمله ظاهر بر اول نقطه هم ختم آمد آخر جمیع اسرار
ولایت بخاتم اولیا ظهور یابد و بنقطه اول از قوس ظهور در حقیقت محمدیست بصورت
خاتم اولیا مر و زخواهد کرد و قبله ختم ولایت شود چنانکه ختم نبوت هم باو باشد
ه از او عالم شود پر امن و ایمان جماد و جانور یابند از و جان ظلمت ظلم و کفر در عهد او
نماند و جمیع اشیا بنهایت کمال رسد قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم یرضی عنه
ساکن السماء و ساکن الارض لا تدع السماء من قطرها شیئا
الا اخرجته حتی من الاحیاء والاموات ه نماند در جهان یکنفس کافر
شود عدل حقیقی از تو ظاهر جمیع نفوس میل بتوحید کنند و از افراط و تفریط
بگذرند و باعتدال خو کنند ه بود از سر وحدت واقف حق در و پیدا
شود وجه مطلق دو توقف و شعور او بحق از توحید ذاتی یابند و وجه وجود مطلق
در آینه تشخص او نماید سوال کسی بر سر وحدت گشت واقف که او در واقف
شد اندر مواقف کسی که از توحید ذاتی آگاه [illegible] که در هیچ موقف از مواقف
سلوک توقف نه کرد جواب سوال [illegible] ولی عارف [illegible] شناسی که وجود است
وجود مطلق او در شهود است عارف وجود مطلق [illegible] شناسد و
مجرد او در نظر او نیست ه بجز هست حقیقی هست نشناخت [illegible]
که [illegible] یابد [illegible] هست حق را که موجود حقیقی دانسته هم موجود حقیقی [illegible]
با هم وجود بلکه هستی موهوم را [illegible] نه فنا فی الله در باز دو وجود تو همه خار
[illegible] و خاشاکست بیرون انداز از خود خانه را پاک کن و وجود موهوم تو بمنزله
خاشاک گشته آن را از حقیقت خود بیرون انداز ه برو تو خانه
دل را فرو روب مهیا کن مقام و جای محبوب خانه دل را از خاک
هستی موهوم بر روب تا استعداد آن حاصل گردد که حق تعالی تجلی کند
ه چو تو بیرون شوی او اندر آید بتو بی تو جمال خود نماید چون [illegible]

موهوم تو محو شود حق ظاهر گردد و بدیده حق جمال حق مشاهده کنی ـ پس اول از مقام
محبوبیت بلا نفی کرد او خانه طهارت کنی که بحکم لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل
حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله فبی یسمع
و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یمشی محبوب حق و مظهر صفات
او شد این مرتبه از آن یافت که بجاروب لا از گلبن لا اله الا الله نقش غیر از خانه دل
پاک کرده است ـ درون جان محمود آن کمال یافت که بی یسمع و بی یبصر
یافت بحکم فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا در مقام محمود
که مرتبه بقا بالله متمکن است و مظهر صفات حق شد ـ پس تا تو باقی بود
نیابد علم عارف صورت علمی تا عارف از هستی مجازی نقصی دارد از مرتبه علم الیقین
بمرتبه عین الیقین نمی تواند رسید ـ موانع تا مگر دانی زنجو جهد در رفع آن
اول نابود است تو موانع چون در بین عالم جمله ارواح موانع کلیه بر چهار گونه است چهار
طهارت هم چهارگانه است ـ نخست تنزیه با بکار از احداث و انجاس دوم از معصیت
از شرور وسواس سیوم پاکی از اخلاق ذمیمه چهارم که بادی آدمیان همه [illegible]
[illegible] جمال [illegible] چون سالک نقش غیر از لوح
[illegible] نظر از عین [illegible] نهایت کمال رسید
[illegible] این طهارات [illegible] مناجات قال النبی صلی الله
علیه و سلم المصلی یناجی ربه ـ تو تا خود را بکلی در نیازی نمازت کی شود
اگر نمازی تا نعین موهوم [illegible] در نیازی بحقیقت نماز
کمال قربت است ـ [illegible] [illegible] نمازت
قرة العین چون حقیقة [illegible]
[illegible] قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] الصلوة [illegible]
[illegible]

و اطلاقست هر کجا که تقید و تشخص نبود و وحدت حقیقی جلوه کند ـ اگر معروف
و عارف ذات پاک است چه سود او را از آن که مشت خاک است چون میگویند لا یعرف الله الا الله
چرا انسان طالب معرفت میشود جواب مثل از نعمت حق ناسپاسی است که تو حق را نمود
حق شناس حق شناس باش و بدانکه وجود و علم تو ظل وجود و علم حق است پس علم تو
بحق عین حق است بحق و عارف و غیر حق معروف و عارف نیست ـ هر گاه معروف
عارف نیست در باب ولیکن خاک پی پا لید از خورشید مسلم هم معروف
و عارف بحقیقت اوست لیکن مظهر این معرفت منحصر است در انسان که محل جلوه گاه
آفتاب منحصر است در خاک ـ هیچ شود که دارد ذره امید هوای تاب مهر انداز خورشید
انسان ذره است و حق آفتاب و ذره مظهر تجلی آفتاب است ـ یاد آور مقام حال
فطرت که آنجا باز دانی اصل فطرت اعیان ثابته تو در حال عدم بحسب اقتضای آن میکرد
که از عدم بوجود آئی و در مراتب سیر کشف نمائی و معرفت مبدأ از تو ظهور آورد پیش
فطرت که امروز از تو صادر شود آن نیست ـ الست بربکم امروز الا گفت که بود آن هم
آن عهد بلی گفت ـ و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم
و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی ـ اعیان ثابته انسانی
معرفت فطری ما است چون اقرار بربوبیت او میکردند در آن روز [illegible]
ریخته شد بل در رقم ایمان نوشته شد چون طینت [illegible]
طینت آدم بیدی اربعین صباحا [illegible] جمال و جلال منقش گشت از رقم
ایمان در الواح قلوب نوشته ـ اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
اگر آن [illegible] بخوانی [illegible] اعیان ثابته مطالعه کنی از
جمیع احوال واقف شوی ـ تو بستی عقد عهد [illegible] باد دانی
[illegible] علم و مقام [illegible] معرفت حق شوی [illegible]
[illegible] کلام حق
[illegible] ـ فذکر انما

انت مذکر — اگر تو دیده حق را با آغاز در انجام هم توانی دیدنش باز اگر در این عالم
و ... آن دانسته حق را مشاهده کنی در آن عالم عین خواهی دید — صفات حق
ببین امروز اینجا که تا ذات حق توانی دید فردا صفات حق را اول و در آن عالم عین بی
... استعداد این سوی که تا ذوات او را مشاهده کنی من کان فی هذه اعمی فهو
فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا — و گر نه رنج خود ضایع مگردان برو انبیوس
لا تهدی ز قرآن اگر حق را در آغاز ندیده و مستعد رویت نبوده و رنج در
تحصیل آن مکش و آیة انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی
من یشاء و هو اعلم بالمهتدین از قرآن بشنو — ندارد باور اکمه
ز الوان و گر صد سال گویی نقل برهان کور مادرزاد تصدیق تو در الوان نکند و اگرچه
سالهای بسیار دلایل نقلی و براهین عقلی گویی — سپید و زرد و سرخ و سبز
و کاهی نبود او را نباشد جز سیاهی ... اسیر ظلمت بوده بلکه حقیقت
سیاهی نیز واقف نیست — تا کور مادرزاد به هر حال کجا بینا شود از کحل کحال
خرد از دیدن احوال عقبی بود چون کور مادرزاد دنیی و ورای عقل طوری دارد
انسان که ... بنیان انسان ورای عقل نظری قوت کشفیه
دارد که اسرار ذات بدان میداند — بسان آتش اندر سنگ و آهن نهاده است ایزد
... سنگ و آهن ... و از هر یک با نواد ظاهر نبود
... کشفیه در جان و تن ... و از هر یک تنها ظاهر نمی‌باید — از این مجموع
پدید آید این راز چو بشنیدی برو با خود بپرداز چو در هم اوفتاد آن سنگ و آهن
ز نورش هر دو عالم گشته روشن چون سنگ ... جان و تن یکیست ... بالیقین
بر هم خورد و آتش ... شعله پیدا شد و از نور آن هر دو عالم ... و معلوم شد که
همه حق است — تو نیز از این نسخه نقش الهی بجو از ... یابی جمیع
اسماء و صفات ... نسخه جامعه صفات الهی ... تو نیست ... بجای
... مظاهر همه توئی — کدامین نقطه را نطقست انالحق چه گویی ... مرزه

بودان انی

بود آن مرتبه کدام نقطه از نقاط دایره کمال انسانی با انالحق ناطق شود و تو در مسئله
میگویی ایا ... است مانند قوه زیبق اندوده با اصلی معتد به دارد و انالحق کشف
اسرار است مطلق — بجز حق کیست تا گوید اناالحق کشف اسرار الهی است بلا شایبه
شبهه و ... بجز حق نیست هر که اناالحق حق گفته باشد — بود ذرات عالم همچو
منصور ... خواه مخمور جمیع ذرات عالم بجهت ازل مست ... همواره
تسبیح مانده اند و خواه مخمور ... — درین تسبیح و تهلیل اند دایم بدین
معنی همی باشند قائم بلسان حال اناالحق میگویند و گر نه ظهور حق بصورت انسان
بود معدوم میتوانند و اطلاق تسبیح و تهلیل بر اناالحق گفتن به آن سبب حقیقت
تسبیح تنزیه حق است از شرکت با غیر در وجود و حقیقت تهلیل نفی غیر است
و اثبات حق و لفظ انت هو ملاحظه غیریت نیست — اگر خواهی که گردد بر تو
آسان و ان من شیء را یکباره بخوان و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن
لا تفقهون تسبیحهم — در آن مقام الست ضمیر بحمده راجع بشیء باشد
چو کردی خویشتن را پنبه کاری تو هم حلاج وار این دم برآری حق و وجود ... اعتبار
را از هم فرو ریختی و از قید تعین رستی تو هم چون حسین منصور حلاج اناالحق گویی
— برآور پنبه پندارت از گوش ندای واحد القهار بشنو ... ندا میرسد دایم
از گوش دل بیرون کن تا هم امروز ندای لمن الملک الیوم و صدای لله الواحد القهار
... — درآ در وادی ایمن که ناگاه درختی
گوید انی انا الله در طریق تصفیه سلوک کسی که مثل موسی انی انا الله از درخت
کوه بشنوی — روا باشد انالحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی چون درخت از
کوه طور با موسی گفت انی انا الله رب العالمین چرا منصور چون آن گفت — هر آن کس
کو اندر دل شکی نیست یقین دانند که هستی جز یکی نیست ارباب مراتب یقین
دانند که هستی حقیقی یکی ... وجود جمیع اشیا تجلی اوست بصورت انسان
... وجود حق را ... همه ... اناالحق

گفتن حق را لایق است از حقیقت جمیع اشیا است و تعبیر از حق بهو در مشهد تجلی
لایق نیست چه حق حاضر است و علی همه جهت و هو غایب است پس مجرد
واسم فائده … نباشد ه جناب حضرت حق را دوئی نیست در آن حضرت
من و ما و تو و اوی نیست ش حق وجود مطلق و احد و معراست از جمیع تعینات و تشخصات
ه من و ما و تو و او هست یک چیز / که در وحدت نباشد هیچ تمییز ش وجود
مطلق و در مرتبه معروض هیچ تغایر و تمایز نیست ه هر آنکو خالی از خود چون خلا شد
انا الحق اندرو صوت و صدا شد ش هر کسی چون فراغ موهوم که اندرست مجازی خود خالی شد انا الحق
ازو مسموع میشود و قابل حق است مثل صدا که از کوه میشنوی و صاحب صوت دیگر است
ه شود با وجه باقی غیر هالک / یکی گردد سلوک و سیر و سالک ش چون با وجه باقی که حقیقت
مطلقه است غیر که تعین است فانی شود امتیاز نماند ه حلول و اتحاد اینجا محال است
که در وحدت دوئی عین ضلال است ش حلول حق در غیر و اتحاد حق با غیر در این مشهد محال است
چه این هر دو مستلزم اثنینیت است و غیر حق نیست ه حلول و اتحاد از غیر خیزد / ولی وحدت
همه از سیر خیزد ش ذات واحد در مراتب تنزل متعدد نموده و صور اعتباریه ظاهر
شد هرگاه سالک سیر رجوعی کند و جمیع تعینات از نظر او محو شوند مشاهده
وحدت … بصرافت اطلاق واقع شود ه تعین بود کز هستی
جدا شد / نه حق بنده نه بنده با خدا شد ش مصداق انا الحق گفتن محو شدن حجاب
تعین وهمی است … حقیقت نه اتحاد و حلول ه وجود خلق و کثرت در نمود است
نه هر چه مینماید عین بود است ش در حقیقت غیر خدا موجود نیست وجود ممکنات بمنزله مجرد
نمایش است و الا نیست … هر چه ظهور دارد باشد موجود … ه بنه آیینه اندر برابر
در او بنگر ببین آن شخص دیگر / یکی ره باز بین تا چیست آن عکس / نه این است و نه آن پس کیست آن عکس
ش شخص که در آینه مینماید نه آن شخص است … نه آینه مجرد نمود … قال عین القضات
في الزبدة المرآة حضرة عظيمة لاولي الالباب … نظر … لم يعمل له
كثير من المشكلات فلعله ينبغي ان يعتقد … العقد … لم تكن

منافع

من منافع الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس ه چو من هستم به ذات خود معین
خود متعین ندانم تا چه باشد سایه من ش … در صدد ذات خود موجودم و متعینم اما در سایه
خود متحیرم که معدوم … یا موجود … ه عدم با هستی آخر چون شود ضم / نباشد
نور و ظلمت هر دو با هم ش سایه در حد ذات خود معدوم محض است … وجود
… اجتماع وجود و عدم مثل اجتماع نور و ظلمت محال است … باعتبار
ظل … ه چو ماضی نیست مستقبل مه و سال / چه باشد غیر از آن یک نقطه حال
زمان مستقبل … معدوم … این ماه و سال نباشد غیر یک نقطه
که آن متغیر میشود ه یکی نقطه است وهمی گشته ساری / تو آن را نام کرده نهر جاری
حال نقطه … که … زمان …
چنانکه آب باعتبار تجدد ظهور او … ه جز از من
اندرین صحرا دگر کیست / بگو با من که تا صوت و صدا چیست ش … منعکس
شود … که شخص غیر تو … نیست …
ه عرض فانی است جوهر زو مرکب / بگو کی بود یا خود کو مرکب ش … العرض لا يبقى
زمانین … جوهر … و بعض …
پس … باشد ه ز طول و عرض و از عمق است اجسام / وجودی چون پدید آید ز اعدام
ش اعدام وجود اجسام باعتبار طول و عرض …
امر معدوم حاصل … ه از این جنس است اصل جمله عالم
… چو دانستی بیار ایمان فالزم …
قدم … حضرت مصطفی صلوات الله علیه … گفت
… ان لكل حق حقيقة فما حقيقة ايمانك …
…
… في النار … الجنة …

بیچاره نبودی ز سر دل صحبت عالم تم ه جز از حق نیست هستی که حق بود خود گوی
خوابی یا بانانی ش غرض حق موجود بست تحقیق اکر این یقین از او هم سکینی و از لازم است بانا
ه شود و هم از هستی جدا کن ش به یگانه خود را آشنا کن ش تعین و همی اعتبار ریست
عارض وجود مطلق است پس نیز از خود بیگانه ساخته این پرده را از میان بردار
و واصل حقیقی شو سوال چرا مخلوق را گویند واصل شد سلوک و سیر او چه هست حاصل
جواب وصال او از خلقیت جدا یست ش ز خود بیگانه گشتن و آشنا یست ش ممکن
جدائی سالک است از تشخص جسمی که موجب تمام خلق وحق است و آشنائی
حق بیگانه شدن است از تعین موهوم در سیری مجازی ه چه ممکن گرد امکان
برفشانند بجز واجب دیگر چیزی نماند ش ممکن وجود واجب است با قید تعین چون
گرد امکان که تعین است از چهره حقیقت او زایل شود واجب باشد و پس ه
وجود هر دو عالم چون خیال است ش که در وقت بقایش عین زوال است ه
وجود عالم نمودی بود حسن ه و در وقت اتصاف بقا عین عدم حسن
نه مخلوق است آنکه گشت واصل ش نگوید این سخن را مرد کامل ش فرق میان خالق
و مخلوق با طلاق و تقید است و وصال آنست که بمقام اطلاق رسیده پس مخلوق
نباشد ه عدم کی راه یابد اندرین باب ش چه نسبت خاک را با رب ارباب
یقین که هیچ مخلوق راه به بارگاه وصول نتواند یافت چه میان ممکن و واجب
هیچ مناسبت نیست که علاقه وصول باشد ه عدم چه بود که تا او واصل شد
مرد و سیر و سلوک حاصل آید ش اگر جانت شود زین معنی آگاه ش بگوئی در زمان استغفر الله
اگر بدانی که ممکن معدوم محض است از ادعای وصول مخلوق بحق استغفار کنی
ه تو معدومی و عدم پیوسته ساکن ش بواجب کی رسد معدوم ممکن ش تو بواسطه امکان
معدوم یا معدوم موده ساکن است چه حرکت از توابع وجود است پس بواجب
چگونه قادر آید ه ندارد هیچ جوهر بی عرض عین ش عرض چه بود جز لا یبقی زمانین
ترکیب جز از اعراض است و عرض خانه نیست چنانچه اشعری میگوید عرض [illegible]

را نبین پس عالم را وجود نباشد ه حکیمی کاندرین فن کرده تصنیف ش بطول
عرض و عمق کرده تعریف ش حکیمی که در فن طبیعی تصنیف کرده و تعریف جسم
جوهریست که قابل طول و عرض و عمق باشد و این هر سه اعراض فانیه اند ه
هیولی چیست جز معدوم مطلق ش که میگردد بدو صورت محقق ش جسم طبیعی مرکب است
از هیولی و صورت و معدومی حالت هیولی معدوم است و صورت بواسطه
حلول او در هیولی تحقق می یابد پس او هم معدوم باشد شیخ در باب نود و ششم
از فتوحات میگوید الطبیعة معقولة الوجود غیر موجودة العین بمعنی قوله
مخلوق فیه مقدرة لان الخلق التقدیر و ما یلزم من تقدیر الشئ وجوده فالخالق
لا یعینان المقدر و الموجود من خلق فقدر فقدر او اوجد و الجوهر الهبائی مثل
الطبیعة لا عین له فی الوجود و انما تظهر الصور فهو معقول غیر موجود الوجود
العینی ه چو صورت بی هیولی در قدم نیست ش هیولی نیز بی او جز عدم نیست
صورت و هیولی نزد حکما قدیم اند و بی هم نمیتوانند بود و بواسطه احتیاج که مستلزم امکان
ذاتست معدوم باشند ه شود اجسام عالم زین دو معدوم ش که جز معدوم نیابد از
نیست معلوم ش اجسام از هیولی و صورت ظهور یافته اند و از این بیان ظاهر شد و هیچ
معلوم شد که پس اجسام هم معدوم باشند لسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه
لم یجده شیئا ه ببین ماهیت را بی کم و بیش ش نه موجود است نه معدوم در خویش
ماهیت ممکنه خود را ملاحظه کن که در حد ذات خود نه موجود است و نه معدوم و
نسبت وجود و عدم باو یکسانست ه نظر کن در حقیقه سوی امکان
که او بی هستی آمد عین نقصان ش وجود اندر کمال خویش ساریست ش تعینها امور
اعتباریست ش وجود در کمال خود ساری و متجلیست و تعینات که در مراتب
مینماید امور اعتباریه اند ه امور اعتباری نیست موجود ش عدد بسیار و یک
چون در مراتب اعتباریه ظهور کرده [illegible] نموده خانه واحد

واجب
ممکن
وجود
عدم
ممکن
واجب
سوال
جواب
صورت هیولی
ممکن
عدم

متعدد شده در اعداد متعدد پیدا گشته ه جهان را نسبت به شیخ و مجاز [illegible]
سراسر کار او لهو است و بازی نسبت جهان به حق چون نسبت لعبت بلعبت باز
که بصورت لعبت برآید و اطوار عجیبه نماید ه بخار آب مرتفع گردد از دریا [illegible]
بارد لهو از شعاع آفتاب از جهت حرارت بر او افتد شود ترکیب با هم [illegible]
آفتاب قدرت آب پیدا شود ه کند [illegible] و [illegible] از آن آب
دریا آن حرارت [illegible] که باران که محل اوست [illegible] در آویزد و به تابع [illegible]
شود ه چو باران شود خاک [illegible] بر آید نبات سبز و خرم چون [illegible]
و آب و هوا و خاک ممتزج شوند و آتش و هوا میل بمحیط کنند و آب و خاک میل بمرکز
کنند نبات ظاهر گردد ه غذای جانور گردد و تبدیل جسد انسان و [illegible]
تحلیل نبات غذای حیوان گردد بواسطه آنکه قوت غاذیه حیوان [illegible] تبدیل کند
و مستعد آن سازد که جزو حیوان شود و آن حیوان را انسان جزو [illegible] تحلیل [illegible]
و لطیف و کثیف یک نقطه از هم جدا شوند ه شود یک نطفه گردد و در اطوار
و زوال انسان شود پیدا [illegible] از لطیف نطفه پیدا شود و در اطوار که گذشته [illegible]
و بعد از صورت [illegible] پیدا کند ه چو نفس کلی با روح آید در جسم لطیف روشن آید
چون [illegible] نطفه [illegible] پیدا آید [illegible] مختلف الاطوار جمع لطیف [illegible] شود طفل
جوان [illegible] و پیر [illegible] رسد [illegible] یک [illegible]
باک و خاک با خاک رجوع با عالم ارواح رجوع کند و هر عنصر بمکان طبیعی [illegible] اجزای عالم
چون نبات [illegible] یک قطره از دریای حیات [illegible] نبات قطره آب [illegible]
مختلفه [illegible] نبات شده هر جزو از اجزای عالم قطره [illegible] دریای حقیقت [illegible]
و جهات [illegible] ه [illegible] پیدا [illegible] شود [illegible]
[illegible] در آن اجزا در دریای حقیقت رجوع کنند [illegible] ه [illegible]
[illegible]

مدت ظهور او همین قدر است بازگشت به نسبت اجزای عالم همین [illegible] جسمیت
بمکان طبیعی ه چو در ریاضت و صورت [illegible] کردند [illegible] جمیع [illegible]
و صورت [illegible] با اعتبار خلع و لبس [illegible] در آن [illegible] شود [illegible]
ایام [illegible] متناهی از [illegible] میگردد ه [illegible] قطره باران از دریا [illegible]
[illegible] بخار و آب و باران [illegible] نبات و جانور انسان کامل
همه یک قطره بود [illegible] از اول [illegible] این همه اشیا [illegible] مجموع اینها
یک قطره بود [illegible] اول [illegible] این اشیا [illegible] مصور شد ه جهان از عقل و نفس
جمیع اجزاء چو آن یک قطره [illegible] آغاز و انجام [illegible] قطره [illegible] مختلفه [illegible]
[illegible] تا صورت انسان ظاهر میکند و از [illegible] و روح بعالم قدس
[illegible] طبیعت [illegible] بصورت عقل [illegible] و نفس [illegible]
و فلکیات و اجرام عنصریه مصور شوند چون [illegible] مدت [illegible] انسان [illegible]
منقضی میگردد [illegible] الهی همه را [illegible] حقیقی [illegible]
بعدم و اطلاق [illegible] اصلیت رجوع میکند ه [illegible] شود [illegible]
همه [illegible] چون [illegible] لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
سالک [illegible] شود [illegible]
[illegible] جهان [illegible] کان لم تغن بالامس [illegible]
حقیقی [illegible] سالک [illegible] الیقین
[illegible] کان لم تغن بالامس [illegible] انما مثل الحیوة
الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس و
الانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها
انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم

تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون خیال از پیش
برخیزد بیکبار نماند غیر حق در دار دیار تجلی ذاتی هستی ممکنات که مجرد خیال و وهم
است مرتفع شود و غیر حق در دار وجود باز نماند کل من علیها فان و یبقی
وجه ربک ذو الجلال والاکرام ترا قربی شود آن لحظه حاصل شوی تو بی تو
با جانان واصل چون خیال هستی مجازی مرتفع گردد ترا قرب حقیقی حاصل شود
و تو بی تعین و هستی واصل شوی چه تو بی تو هرگاه که [illegible] آندم که تویی نماند
ترا و با تویی را اطلاع بر [illegible] معتبر بود وصال حق است وصال اینجایگه رفع خیال است
خیال از پیش برخیزد وصال است وصال در مذهب کاملان آنست که پرده
هستی مجازی از پیش دیده سالک مرتفع شود مگو ممکن ز حد خویش بگذشت
نه او واجب شد و نه واجب او گشت یعنی تفاوت میان واصل و محجوب بعلم است
و در عین هیچ فرق نیست هر آنکو در معانی گشت فایق نگوید کاین بود
قلب حقایق هر که در صفا و کشف فایق گشت بر ارباب عقول ضعیفه نگوید وصال
قلب حقیقت امکانیه است بحقیقت وجوبیه هزاران نشأه داری خواجه
در پیش برو آمد شد خود را بیندیش نشأت صوری و معنوی و ظهورات
دنیوی و اخروی [illegible] اندیشه کن که از کجا آمدی و بکجا خواهی رفت بحث جزو
کل نشأت انسان بگویم یک بیک پیدا و پنهان در بحث سوال و جواب [illegible]
بعد از [illegible] سوال [illegible] نشأت صوری و معنوی انسان [illegible] سوال
وصال [illegible] حدیث قرب و بعد [illegible] جواب
حدیث [illegible] افتادی [illegible] بعد بسبب عدم
ادراکست [illegible] مطلوب [illegible] فوق آن [illegible]
قرب [illegible]

اول نور وده [illegible] معلوم شده [illegible] در عدم [illegible]
و بعد [illegible] چون وجود مطلق در آینه اعیان ثابته عدمیه ظهور کرد و
استعداد هر یک از اعیان مخالف استعداد عینی [illegible] تفاوت [illegible] قرب
و بعد [illegible] و قلت و کثرت کمال پیدا شد [illegible]
[illegible] حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه ذلک النور اهتدی
و من اخطاه ضل و خلق اینجا بمعنی تقدیر است و ظلمت [illegible] اعیان ثابته عدمیه
و اصابه نور [illegible] بوجود عینی و این بیت [illegible]
[illegible] حقیقت مطلقه ترا از هستی مجازی خلاص [illegible] این بیت [illegible]
[illegible] چه حاصل [illegible]
[illegible] از هستی مجازی که [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
مجازی [illegible] حقیقی [illegible] کامل بالغ [illegible] حقیقی [illegible]
مجازی [illegible] اطفال [illegible]
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون [illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] آتش [illegible] هستی تن و جان [illegible]
[illegible] وجود حقیقی [illegible] هستی مجازی [illegible]
[illegible]
[illegible] وجود حقیقی [illegible] وجود مجازی [illegible]
[illegible]

ترا غیر از تعین مجازی حجاب اعظمست از آن بنده ایستی که رفع حجاب و کشف این نقاب
موقوف بر مجاهده بسیار است م اگر در خویشتن گردی گرفتار حجاب تو شود
عالم بیکبار ش چه تو منتخب جمیع عوالمی پس اگر محجوب شوی همه عالم حجاب تو باشد
و تو حجاب خود باشی م تویی در دور هستی جزو اسفل ش تویی با نقطه وحدت
مقابل ش تو در قوس ظهور نقطه آخرینی و نقطه وحدت حقیقت که بدایت قوس
است مقابلی م تعینهای عالم بر تو طاریست ش از آن گویی چو شیطان همچو
من کیست ش تو در مرتبه [illegible] خاص مقابل [illegible] و تو نقطه آخر قوس
ظهوری که جمیع اسما تعین یافته با تعینات عالم عارض حقیقت کلیت [illegible]
همچو شیطان که [illegible] مکلف [illegible] دعوی میکنی [illegible] مثل [illegible]
م از آن گویی مرا خود اختیار است ش تن من مرکب و جان من سوار است
بواسطه آن غرور میکنی که من در اختیار مطلق مستقلم و تن من مرکب
است و جان من سوار بر هر طرف که میخواهد مرکب خود را میراند
م زمام تن بدست جان نهادند ش همه تکلیف بر من زان نهادند ش میگویی
اعتبار [illegible] بدست [illegible] مراد [illegible] و او فاعل مختار است
و [illegible] حضرت حق مکلف شده [illegible] م ندانی کین
ره آتش پرستیست ش همه آفات تو از شومی هستیست ش میندانی
که این مذهب مجوس آتش پرست [illegible]
است یعنی [illegible] که فاعل غیر [illegible] فاعل [illegible] و این اعتقاد
فاسد [illegible] مستقل پنداری [illegible] نسبت
[illegible] افعال [illegible] م کدامین اختیار
ای مرد جاهل ش کسی را کو بود بالذات باطل ش [illegible]
باطل [illegible] م چو بود تست یکسر همچو نابود
ش نگویی کاختیارت از کجا بود [illegible]

م کسی کو را وجود از خود نباشد ش به ذات خویش نیک و بد نباشد
بذات خویش [illegible] که هیچ در اصل وجود تابع غیر است در صفات
و افعال هم تابع باشد م که را دیدی تو اندر جمله عالم ش که یکدم شادمانی یافت بی غم
یافت بی غم م که را حاصل شد آخر جمله امید ش که ماند اندر کمالی تا بجاوید
م مراتب باقی و اهل مراتب ش بزیر امر حق والله غالب ش علی امره مراتب
[illegible] سلطنت و امارت باقی
است و [illegible] مظاهر آن مراتب اند در تحت تصرف حق اند بعضی
زوال یابند و بعضی قائم مقام ایشان میشوند والله غالب علی امره
م اثر از حق شناس اندر همه جای ش ز حد خویشتن بیرون منه پای ش حق را مؤثر
دان در مظاهر [illegible] وجود و فعل تو وجود و فعل حق است که باین صورت
ظهور یافته و از حد امکان [illegible] بیرون منه و نسبت اختیار و قدرت
بخود مکن م ز حال خویشتن پرس این قدر را ش وزان پس باز دان اهل قدر را
ش [illegible] نسبت افعال بخود کردن باطل
است و از آن معلوم کن [illegible] در قدریه [illegible]
القدریه مجوس هذه الامة [illegible] در افعال فاعل و مختار [illegible]
م هر آن کس را که مذهب غیر جبر است ش نبی فرمود کو مانند گبر است ش جبر اسناد افعال عبد است
بحق و نفی قدرت از عبد [illegible] قدرت [illegible] قایلند
[illegible] قدرت [illegible] م چنان کان گبر یزدان و
اهرمن گفت ش همین نادان احمق ما و من گفت [illegible] فاعل قابلیت
و آن جاهل [illegible] م به ما افعال را نسبت مجازیست ش نسب خود
در حقیقت لهو و بازیست [illegible] نسبت افعال با ما مجاز
[illegible] در حقیقه بازی [illegible]
م نبودی تو که فعلت آفریدند ش ترا از بهر کاری برگزیدند ش [illegible] علم

حق بعقاب نمانده بودی که افعال تو بحکم کل شیء فعلوه فی الزبر در علم حق
مخلوق شده و ترا برای آن برگزیده اند که آینه ذات و صفات و اسماء
باشی و آینه را در نمودن صور اختیار و قدرت نیست ه بقدرت سلب
دلدار برحق بعلم خویش حکم کرده مطلق ش حق تعالی بقدرت کامله
علیه حکم بر وفق علم خویش فرموده که هر یک چگونه باشند و چه فعل از ایشان
بظهور آید ه مقدر گشته بعضی از جان و از تن ش مراد از یکی کار معاش ایشان
بیت مقسوم مسوم که نقل مطلقه تر و ناظم جاد شته بر وفق مذهب ارسطو
ه یکی مقصد از ان بسیار طاعت بجا آورده و کردش طوق لعنت ش ابلیس
سالهای بسیار طاعت کرد بطوق ان علیک لعنتی الی یوم الدین
مطوق شد چه حکم ازلی در شان او این بود ه دگر از معصیت نور صفا
دید چو توبه کرد نام اصطفا دید ش یکی مثل آدم هست از مخالفت امر خدا
در خوردن گندم نور صفا یافت و برگزیده شد فعصی آدم ربه فغوی
ثم اجتبه ربه فتاب علیه و هدی ه عجب است اگر این از ترک مامور
شد از الطاف حق مرحوم و مغفور از مطیع و تو قرب عاصی عجیب است و عجیب تر
آنکه چون ابلیس سجده که آن مامور بود نکرد و آدم مرحوم و مغفور شد ناچار
آن کند و آن دیگر ه مر آن دیگر منهی گشت ملعون ش زهی فعلی تو به چند و
چه وجه ش چون آدم گندم را که از خوردن آن منهی بود بخورد و ابلیس ملعون شد
که چرا وسوسه او کرد ه جناب کبریائی لاابالیست ش منزه از قیاسات
و ضالیست هؤلاء فی الجنة ولا ابالی بمعاصیهم و هؤلاء فی النار
ولا ابالی بطاعتهم حدیث قدسی است و قیاس گشت چه مطیع
به بهشت برند و عاصی را بدوزخ ه چه بود ابلیس از ازل ای مرد نااهل
که این سند با محمد وان ابا جهل السعید من سعد فی بطن امه
والشقی من شقی فی بطن امه ه کسی کو با خدا اجرت و چون گفت

مشرک حضرت شیخ را ناسزا گفت ش هر که گوید که این چنان چنین است و آن چرا
داعیه شرک کند در خدائی دارد ه و نه از بد که بپرسد از چه و چنان ش نه شاید
اعتراض از بنده موقوف ش اعتراض سد که از بنده چه و چون پرسد و اعتراض
از عباد موزون بمیزان عقل نیست لا یسئل عما یفعل
وهم یسئلون عما یفعلون ه خدا او تعالی به در کبریا غیرت
به علت لایق فعل خدا نیست ش الوهیت در استغنا است پس علت غایی
لایق فعل حق نیست و گرنه لازم آید که حق تعالی ناقص بوده باشد و بتحصیل
غرض استکمال کرده باشد ه پس او خدائی لطف و قهر است ش
و لیکن بنده که در فقر و جبر هست لایق بجای تجلی او هست با اسماء جلالی
و جمالی تا جمیع کمالات او بظهور آید و عبودیت در احتیاج و مجبور
بودن است پس اعتراض از بنده لایق و موزون نباشد ه کرامت
آدمی را اضطرار است ش نه آنکه گویند نصیب لذا اختیار است کرامت
ولی را که هر مرتبه اختیار است اما در حقیقت اضطرار است و نه آنکه
که او را اختیاری ندارد اختیار نیست چه حقیقت جود خود مستظهر ولی کرامت میباید
لهذا اولیا در امور جزئیه گر امتحان با آن جلوه نمایان عاجز نباشند
نبود هیچ چیز کسی گر از خود ش پس آنکه میرسد از نیک و بد انسان را
وجود و صفت و فعل از خود نیست و از خیر حق است و ما را وجود این
امور از خیر و شر میرسد و ثواب و عقاب بر آن مترتب میدارد
ه ندارد اختیار گشته مامور ش زهی مسکین که شد مختار و مجبور
ازین مسکین که بظاهر مختار است و بحقیقت مجبور ه نه ظلم است
آنکه عاملی به علم و عدل است ش نه جور است اینکه محض لطف و فضل است
اگر عالمی تا حقیقتی که تو مجعول بجعل جاعل نیست مستعد آنکه گویی بود

وجود عینی بدکنی آن بدی از ذات نه از خدا غایت ما فی الباب آنکه
صورت آن در علم حق هست پس عذاب تو در آخرت عین عدلست
و نیز عین عدلست که خاصیت بدی چون زنا و دنیا کنند آنست
که در آن و آخرت بصورت قبیح [illegible] و متمثل شود پس اگر عذاب متحقق
شود خاصیت فعل بر فعل مرتب شده باشد و نیز محض لطف
و فضل حقست که عین ثابته بلباس استعداد عذاب میطلبند وجواد
مطلق دعای او مستجاب میکند ش [illegible] زان سبب تکلیف
کردند که از ذات خودت تعریف کردند از آن سبب با و امر و
نواهی شرعیه مکلف که از ذات و صفات حق تعالی بحکم ان الله خلق آدم
علی صورته در تو ظهور کرده و مظهر علم و قدرت و ارادیه در تو نهاده
ش چو از تکلیف حق عاجز شوی تو بیکبار از میان بیرون روی تو
چون حق تعالی ترا تکلیف کند و تو در انقیاد عاجز شوی و عدم اختیار بر تو
ظاهر شود و بدانی که حق فاعل مختار است بیکبار از میان بیرون شوی
و مشاهده کنی که حق تعالی در لباس تو فاعل و متصرف است ش تکلیف
رهای یابی از خویش غنی گردی بحق ای مرد درویش از تعیین [illegible]
خلاص یابی و بوجود حق متحقق گشته یعنی مطلق شوی و خود را جامع
جمیع صفات یابی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم ش برو جان پدر تن در قضا ده بتقدیرات
یزدانی رضا ده چون ترا اختیار نیست بقضای حق راضی باش
تا آسوده و خوش شوی سوال چه گرفته آنکه بطفلی ساحل آید
ز قعر بحر [illegible] جواب یکی دریاست هستی نطق ساحل
صدف حرف و جواهر دانش دل وجود مطلق بحریست که انسان

ناطق

ناطق ساحل اوست یعنی انسان از مراتب تنزلات وجود است
و الفاظ صدف و دانش دل جواهر است ش بهر موجی هزاران در شهوار
برون ریزد ز نقل و نص و اخبار یعنی بهر موجی که از بحر وجود مطلق
بصورت نفس انسانی در ظهور آید چندین هزار [illegible] نص و نقل کلام
و نص قرآن و اخبار نبوی بیرون ریزد ش هزاران موج خیزد هر زمانی
از و قطره نگردد کم ازو [illegible] یعنی هر دم امواج بی نهایت از بحر [illegible]
کل یوم هو فی شان ظاهر شود هرگز یک قطره از آن دریا کم نگردد چه [illegible]
ذاتیه غیر متناهیست ش وجود علم از آن دریای ژرفست غلاف
او در از صوت و حرفست ش در علم از آن [illegible] گشته که عمق حاصل گشته
و غلاف آن در حرفست ش معانی چون کند اینجا تنزل ضرورت
باشد او را از تمثل چون معانی از آن بحر تنزل فرمایند چاره نیست
از تمثل آن بمحسوسات تا در افهام قرار گیرند شعر شنیدم من که
اندر ماه نیسان صدف بالا رود از قعر عمان ش ز شیب قعر بحر آید
بالا و [illegible] دهن باز [illegible] از قعر گردد ز دریا [illegible]
باران حق تعالی [illegible] چکد اندر دهانش قطره چند شود بسته دهان او بصد بند
رود با قعر دریا با دل پر شود آن قطره باران [illegible] در قعر اندر [illegible]
غواص دریا بیرون آرد ازو لولوی لالا لولو مروارید است و لالا درخشنده
[illegible] نگارش [illegible]
[illegible] ش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خرد غواص آنکه عظیم گشته که او را صدف جواهر فرد کلیم گشته قوة
عاقله غواص بحریست که بتفکر فرو میروند و جواهر علوم حاصل میکنند
دل آمد علم را مانند یک ظرف صدف بهر علم دل صوت گشته یا حرف
ولی آن ظرف جواهر علمست و صدف آن جواهر حرف است نفس
گردد روان چون برق لامع رسد زو حرفها تا گوش سامع صدف بشکن
برون کن در شهوار بیفکن پوست مغز نغز بردار صدف لفظ بشکن
ولالی علم و معرفت برون آور لغت با اشتقاق و نحو یا حرف
همین گردد همه اطراف حرف هر آنکو جمله عمر خود در این کرد بهرزه صرف
عمر نازنین کرد ز جوز پوست بس خشک افتاد در دوست نیابد مغز
هر کو پوست نشکست بلی بی پوست ناپخته است مغز علم ظاهر آمد علم دین را
علم ظاهر پوست گشته و علم باطن مغز و مغز بی پوست ناپخته میشود پس اول تحصیل علم ظاهر
باید کرد زمین جان برآور بند بنوش بجان و دل برو در علم دین کوش
که عالم در دو عالم سروری یافت اگر کهتر بد از وی مهتری یافت عمل کان از سر احوال
باشد بسی بهتر ز علم قال باشد عمل [illegible] که از احوال قلبیه باشد و موجب رفع حجاب
شود بهتر است از علم ظاهر [illegible] ز آب و گل آمد نه چون علم است کان
کار دل آمد ولیکن علم بی [illegible] احوال قلبیه عار است مانند علمی است [illegible] علم [illegible]
هست کار دل است میان جسم و جان بنگر چه فرق است که این را غرب
گیری آن را چه شرق است میان جسم و جان بعد المشرقین است [illegible] مغز و جان
مشرق است از [illegible] احوال اعمال [illegible] تا علوم و احوال [illegible] القدر
تفاوت که میان [illegible] میان علم و عمل [illegible]
[illegible] که صورت [illegible] معنی علمی [illegible]

کفت

٢٠

و بحقیقت جهل است نادر دو عالم برنج باز از تلک خرابه شکنند خود را دور انداز
از جوای که مناسبت با عقول و نفوس فلکی پیدا کنی و بعلوم و معارف متجلی شود
نفس که مظهر حرص است از خود دور کن چه ابی طلحه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت
کرده که لا یدخل الملائکة بیتا فیه کلب و لا تصاویر علم دین را خلق [illegible] است
نیاید در دلی که [illegible] حدیث مصطفی [illegible]
چنین گشته در دل خانه چون هست صورت فرشته باید اندرون [illegible] صورت برو [illegible]
زنگ تخته دل [illegible] تحصیل کن علم وراثت [illegible]
بمکن حرام است از ملک معنوی [illegible] میراث انبیاست تحصیل کن و تخم در مزرعه دنیا
از برای آخرت بکار کتاب حق بخوان از نفس آفاق [illegible]
ارقام صفات و اسمای الهی از لوح النفس و آفاق بخوان و اصول اخلاق [illegible]

قاعده

سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
اصول خلق نیک آمد عدالت پس از وی حکمت و عفت شجاعت نفس انسانی را
چهار قوت است قوت نظری و قوت عملی و قوت شهوی و قوت غضبی و اعتدال
نفس در ثلثه اخیره خلق نیکست و افراط و تفریط خلق بد است اعتدال در قوت علمی
حکمت است و در قوت شهوی عفت است و در قوت غضبی شجاعت است
و چون این فضیلت ممتزج شوند امری متوسط معتدل پیدا شود و آن را
عدالت [illegible] و مراد از حکمت [illegible] حکمتی است که منقسم بنظری و عملی است قال ابو علی
فی آخر الشفا و رؤس الفضایل عفة و حکمة و شجاعة و مجموعها العدالة
و هی خارجة عن الفضیلة النظریة و من اجتمعت له معها الحکمة النظریة
فقد سعد حکیم است [illegible]
باب [illegible]
[illegible]

همچون خمود از روی بیشی که جمود چه شره از افراط قوت شهوانیست و خمود بجای
تفریط آن ه شجاع و صافی از رذل بکمر شرار افراط اسن از جبن و تهور چه تهور نتیجه
افراط قوت غضبیه است و رذل و جبن تفریط آن ه عدالت چون شجاع
ذات او نشد ندارد و ظلم از آن خلقش نکو نشد ه همه اخلاق نیکو در میانه
که افراط و تفریط کرانه است ه میان چون صراط مستقیم است بر اوج آتش
قعر جحیمست صراط بسیت بر بالا جحیم که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر گفته
و هر که ببیل الطرف او میل کرد به قعر جحیم می افتد خلق نکوه صراطیست چه عرض
ندارد و رعایت و محافظت مشکلست و از هر جانب افراط و تفریط او
جحیم اخلاق رشته ه به باریکی و تیزی موی و شمشیر نه ز روی گشته و
بودن بر رو دیر عدالت چون یکی دارد ز اضداد همی هفت آمد این اعداد
ز اضداد ز حکمت دو ضد دارد گربزه و بلاهت است و عفت دو ضد دارد شره و خمود
و شجاعت دو ضد دارد جبن و تهور و عدالت یک ضد دارد و که ظلمست اعلیم اعداد
اضداد او هفت باشد ه بر بر عدد سری با هفت هست ازان درهای جحیم
نیز هفت هست بدلیل این عدد که بر زبان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم جاری شده
سر نشان هست و ابواب جهنم مر آن هفت است که اصول اخلاق ذمیمه
هفت است ه خیال که علت جحیم هنیا نشست آید معدیه علی الحاجات
خالیه جحیم در عالم مثال از ظلم متمثل می شود بیت از عدل مقصود میگردد
جزای عمل شد ور رحمت آمد سزای ظلم لعن و ظلمت الا لعنة الله علی
الظالمین و الظلم ظلمات یوم القیمة ه ظهور نیکوی در اعتدال است
عدالت حسن را اتم الکمال است ظهور حسن بر اعتدال است خواه حسن
صورت و خواه حسن سیرت ه [illegible] چون شود مانند جسم [illegible] اقوا

چهار کرد و فصل تمیز و چون جسم کسب از عناصر اربعه گشته بواسطه امتزاج
حکم شی واحد گرفت و از عناصر به تاثیرات فلک شدند و تمیز می یافت
[illegible] امری و جدانی تحقیق یافت ه بسیط الذات را مانند که دو میان
این و آن میپوید که مگو آن جسم مرکبست مثل روح که مگو که ذات او بسیط
است و میان این دو اتصال پیدا شود ه نه بیوند یکی از ترکیب اجزا است
که روح از وصف جسمیت مبراست اتصال روح با بدن نه مثل اجزای
بدن است بلکه بگر چه روح جسم نیست بلکه مثل تابیدن آفتاب است بر زمین
[illegible] چو آب و گل شود یکبار صافی رسد از حق بدو روح اضافی چون
جدا از کدورات تضاد صافی شدند نفس ناطقه از مبدا تجلی که نفخت فیه
من روحی فایض گشت ه چو باید تسویه اجزای انسان فروغ
عالم جان چون اجزای عناصر تسویه و تعدیل یابند و صورت وحدانی پیدا
کنند بواسطه مناسبت نوری از نفس کلیه بر او تابد ه شعاع جان
سوی تن وقت تعدیل چو خورشید و زمین آید بتمثیل است نفس کلیه
و جزئیه ببدن چون نسبت آفتاب و شعاع است بزمین ه اگرچه
[illegible] جاری گشته شعاعش نور تدبیر زمین گشته اگرچه آفتاب
بر فلک چهارم گشته اما شعاعش نور است [illegible] در زمین می بکند
طبیعت [illegible] عنصر [illegible]
[illegible] آفتاب نیست و نه
[illegible] ه [illegible]

سفید و سرخ و سبز و آل و زرد هست با وجود آنکه در آفتاب طبایع عنصریه
و الوان نیست عناصر از آفتاب گرم و سرد گشت و الوان مختلف در اینجا

بود حکمش روان چون شاه عادل | که بیرون خارج نتوان اوفتد داخل

حکم آفتاب که شعاع اوست در عناصر موثر هست و در بادی الرای تغییر
نمیکرد در داخل عناصر هست با خارج

جو از تعدیل شد ارکان موافق | ز حسنش نفس گویا گشت عاشق

چون از تعدیل و تسویه عناصر موافق یکدیگر
شدند تناسب تمام که حسن هست ظهور یافت و نفس ناطقه عاشق شد

نکاح معنوی افتاد در دین | جهان را نقش حکمی داد تمکین

میان نفس و بدن باذن و با مطلق که حقیقت ربط و نکاح که در دین معهود هست از روی معنی
واقع شد فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله
ذلک الدین القیم و نفس کل که زوج هست باشد روح هست جان لا الصفت
بقوله انسان که زوج هست بکابین داد و در بخت تصرف او آورد از این

می بزاید آمد فصاحت | علم نطق و اخلاق و صباحت

از این نفس ناطقه ز مادر زاید فصاحت و نطق و علم و خلق و جمال متولد شوند

ملاحت از جهان بیمثالی | در آمد همچو رند لاابالی

ملاحت از مرتبه اخلاق تمثیل و تقیید همچو رندی پاک در آمد

شد شان نیکوئی علم زد | همه ترتیب عالم را بهم زد

... علم زد ان شد حسن چون شاه ان علم بر افراشت و از غایه فتنه لشکر عالم را بهم بر زد گهی
در حسن ... گهی با خط تیغ ابدار جست گاهی ...

حسن ... آراسته و در میدان محبت گوی دل می رباید گاهی در نطق
ظهور کرده و مانند تیغ آبدار است که حق را از باطل جدا میکند

جو در شخص صفت خواندش صباحت | جو در لفظ هست گویندش فصاحت

جوان در شخص جمیل از افراد انسانی ظهور کرده او را صباحت خوانند
و چون در سخن جلوه کند او را فصاحت گویند

ولی و شاه و درویش و توانگر | همه در تحت حکم او مسخر

درون حسن روی نیکوان چیست | نه آن حسن هست تنها گوئی آن چیست

بجز حسن مه روی خوبان الهی است که دلها می رباید آن حیرت

بجز از حق نمی آید دلربائی | که شرکت نیست کس را در خدائی

جمال مطلق بصورت جمیله ظاهر گشته هست و دلربائی میکند چه تأثیر بحکم لا موثر فی الوجود الا الله منحصر در حق هست

کجا شهوت دل مردم رباید | که حق گه گه ز باطل مینماید

دلربائی که بخوبان منسوب هست نه از شهوت هست بلکه حق مطلق در صورت باطل بشری مینماید و دل میرباید

موثر حق شناس اندر همه جای | ز حد خویشتن بیرون منه پای

این بیت و تفسیر او در جواب سوال وصال گذشت

حق اندر کسوت حق بین و حق دان | حق اندر باطل آمد کار شیطان

ملاحظه جمال حق در صورت حقی شرع و دین آیات و عبادات ارباب
یقین هست و مشاهده جمال حق در صورت باطل بشری کار شیطان
نفس ... صد ... آنکه او ز ... فرو ... طریق ...

آن جزو چون نیست الکه جزو از روی جزویت اصغر از کل است کدام جزو است
که باعتبار دیگر اعظم از کل است و آن جزو وحدت حقیقی است چون
وجود آن جزو دان کل فرع وی است که موجود است کل از وی باز که وی است
وجود مطلق است با تعین خاص پس موجود کل است و موجود جزو چون
موجود شامل جمیع موجودات است و صادق است بر همه و هیچ موجود
موجود دیگر صادق نمی آید پس موجود باعتبار شمول و صدق از موجود افزون
باشد و این امر بحسب ظاهر عکس مشهور است چه الکل اعظم من الجزو
مرجع آن نسبه مذکور است بود موجود از کثرت بیرونی از وحدت
منزا بود جزو درونی کثرت عالم که بمعیت وجود معتبر است ازو به تعینات است
ظاهر او است و وحدت پس باعتبار وجود مطلق جز باطن او است
چه کل از روی ظاهر نسبت بسیار بود از جزو خود کم بمقدار چون موجود مرکب
از وجود مطلق و تعین بحسب ظاهر بسیار است و موجودات متباین اند
و وجود شامل همه است پس کل موجود است بحسب شمول و صدق کمتر از وجود
باشد که جزو است آن واجب است جزو هستی که هستی کرد او را بیرون هستی
کو که وجود مطلق که عین واجب است جزو است و عالم کل عجب است که جمیع
فرق میکویند و اجب [illegible] سلسله [illegible] و این سلسله منقاد
او است [illegible] کل موجودی در حقیقت که او عرض و عارض شده
بر حقیقت عالم [illegible] حقیقه موجود و [illegible] عالم [illegible]

عارضند

عارضند و حقیقت مطلقه بمنزله معروض وجود کل کثیر اند و واحد آید
کثیر از روی کثرت متمایز اند و باعتبار تعینات متمایز و باعتبار حقیقت مطلقه
واحد است عرض است که آن اجتماعیت عرض سوی عدم
بالذات ساعت است هر جزوی از کل که آن هست کردد کل ابد و هر زمان
هست کردد نازل هم در پس ما خلق جدید بلکه هم فی لبس من خلق جدید باید بیان است اجتماع [illegible]
[illegible] و عرضیت بهر زمان بموجب العرض لا یبقی زمانین معدوم میکردد
و مرتب با نعدام هر جزوی منعدم میشود جهان کثرت و در هر طرفه
العین عدم کردد و لا یبقی زمانین [illegible] عالم مرکب است از وجود و تعین و
[illegible] جهان که این در هر آن معدوم میشود و در آن وجود [illegible]
[illegible] بر ذات جود مقتضی عدم است دیگر باره موجود میشود جهان
بهر لحظه زمانی و احسنیه جهان در همان آن که معدوم میشود باز از حضرت
تجدد و فیض رحمانی وجود می یابد بهر ساعت زمانی که بهر لحظه
هر دم اندر او حشر و نشر است جهان و در هر آن باعتبار حس موجود است و باعتبار
استمرار فیض رحمانی بر ظهور و اطلاق که نه هست و هر دم در جهان حشر است
چه جمیع اشیا بوحدت حقیقی رجوع می کنند و بصورت او ظاهر میکردند یوم
تشقق الارض عنهم سراعا ذلک حشر علینا یسیر
در روز حشر [illegible] در آن [illegible] که می میرد [illegible]
در جهان [illegible] در آن [illegible] و لیکن
[illegible] الکبری [illegible] که [illegible] آن [illegible]
[illegible] واقع [illegible] القیمه [illegible]
[illegible] در آن تا آن [illegible]

خود را از رفتار بنظر نیک آید تفصیل و اجمال نیک در نگرت و روز و ماه و سال
هم امروز در صورت جزئیه گیر تا ظاهر خلایق قیامت اگر خواهی که این سخن
بدانی ترا هم نسبت مرگ و زندگانی است اگر خواهی که بیان خلع و لبس وجود و
طامّه کبری بدانی از مرگ و حیات خود قیاس کن ای درویش در جهان
از زیر و بالا هست مثالی بود تن و جان تو پیدا هست هرچه
موجودات هست نمودار آن از درون و بیرون نفس تو ظاهر است
ای درویش جهان چون هست یک شخص معین تو او را کشته چون جان
او تن عالم یک شخص هست که او را انسان کبیر خوانند و اجسام تن
الست و حقیقت انسانیه روح او ای درویش سه گونه نوع انسان را ممات
هست یکی بر لحظه و آن بر حسب ذات هست یکی خلع وجود هست [illegible]
اختیاری در هر آن میشود و بحسب اقتضای فردات ممکنات است
ای درویش دوم را نیا ممات اختیاریه هست سیوم مردن مر او را اضطراری است
دوم موت اختیاری هست ترک [illegible] است و این مخصوص انسانیت
موتوا قبل ان تموتوا فتوبوا الی ربکم فاقتلوا انفسکم سیوم
مفارقت جان است از بدن و این مخصوص حیاتست ای درویش چو مرگ سه
زندگی باشد مقابل سه نوع آید حیات در سه منزل چون موت
بعد حیات است انسان را هم سه نوع هست در سه مرتبه اول لبس وجود
که در آن خلع وجود [illegible] دوم اتصاف بصفت قلبیه و ثالث حیاة
که در عالم مثال بعد از مرگ اضطراری می باشد ای درویش [illegible] جنازه میت
مرگ اختیاری که او از همه عالم تو داری و بیا بر لحظه [illegible]
در آخر [illegible] میشود [illegible] و لیکن قوت ترقی دارد و در هر آن [illegible]

بیکلی زرد

میکند او وجود ما را که مثل او میکرد ای درویش هر آنچه کرده اند در جسم پیدا از تو
در زمین میکرد هر چه پیدا آمدنی که در قیامت کبری پیدا خواهد آمد در وقت
جان کندن از تو در منتخب نسخه عالمی پیدا شود و صفت ممات
فقد قامت قیامته ای درویش تن تو چون زمین است و سر آسمانست
است انجم و خورشید جان نسخه تن تو بمثابه زمین [illegible] و طبقات
دماغ بمثابه آسمان و حواس ظاهره و باطنه بمثابه انجم و روح اضافی
بمثابه آفتاب ای درویش چو کوه است استخوانهایی که سخت جسته و نباتات موی
و [illegible] درخت است استخوان تو با عتبار سختی قائم مقام کوه هست
ای درویش موی بمثابه گیاه و [illegible] دست و پای بمثابه درخت است
هست در وقت مردن از زلزله قیامت [illegible] بلرزد چون زمین بروز قیامت
اِذا زُلزِلَتِ الارضُ زِلزالَها اِنَّ زَلزَلةَ السّاعةِ شیءٌ عظیم
ای درویش دماغ آشفته و جان تیره گردد حواست همچو انجم خیره گردد دماغ
که بمثابه آسمان است آشفته گردد و روح که بمثابه آفتاب است تیره
گردد و حواس که بمثابه انجم اند خیره و مکدر گردند اذا السماء انشقت
و اذا الشمس کوّرت و اذا النجوم انکدرت ای درویش [illegible]
گردد از خود همچو دریا تو در وی غرق گردی دریاست قد تو از عرق
که بواسطه صعوبت جان کندن ظاهر شود همه در دریا باشد و اعضا
[illegible] شود و از جان کندن این [illegible] استخوانهای
ای درویش [illegible] و تکون الجبال کالعهن المنفوش

تن زمین
سر آسمان
حواس انجم
خورشید جان
کوه استخوان
نبات مو

بهم پیچیده گردد ساق با ساق یعنی سختی شود از جفت شدن ساق
والتفت الساق بالساق یوم یفر المرء من اخیه و
امه وابیه وصاحبته وبنیه لکل امرئ منهم
یومئذ شان یغنیه ۵ چو روح از تن بگسلد جدا
زمینت قاع صفصف لاتری شد چو روح را با بدن [illegible]
ماند زمین بدن مانند بیابان هموار باشد که در ان بیابان نه مکان مرتفع
و مکان منخفض نه بینی یسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی
نسفا فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا ولا
امتا ۵ بدین منوال باشد جان عالم که بود در خور [illegible] در ان دم
۵ بقا حق را است باقی جمله فانیست بیانش جمله در سبع المثانیست
بقا مخصوص ذات حقست و باقی همه فانی اند و بیان این معنی در قران مسطور است
بکل من علیها فان بیان کرد نفی خلق جدید هم عیان کرد کل
من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید
۵ بود ایجاد و اعدام دو عالم چو خلق و بعث نفس ابن آدم ایجاد و
اعدام اعاده دو عالم چو خلق و افنا و بعث آدمی باشد چه انسان صغیر
و کبیر مثال یکدیگرند ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحده ۵ همیشه
خلق در خلق جدید است اگرچه مدت عمرش مدید است [illegible]
وجود آلهه [illegible] همه تازه همی یابد از [illegible]

نیست شوند و پیدا شوند که این اشیا تبدیل یک وجود دارند ۵ همیشه فیض فضل
حق تعالی بود از شان خود اندر تجلی همی فیض رحمانیه را از اظهار شیونات
ذاتیه جلوه میکند که صور متعدده ظاهر میشود ۵ از یکجانب بود ایجاد و تکمیل
وز یکجانب بود هر لحظه تبدیل از جانب حق در ان ایجاد عالم است و تکمیل
او از وجود و از جانب عالم خلع و لبس وجود است و غرق [illegible] صفات کمالی
۵ ولیکن چون گذشت این طور دنیا بقا کل بود در دار عقبی ولیکن تبدیل
احوال و تغیر اطوار که لازم نشاء دنیویست گذشت اشیا در نشاء عقبی وجود
ابدی دارند نسبت به تغیر و تبدیل صوری که هر چیزی که هست بنظر در نشاء عالم
وانمود از معنی و صورت دنیا صورت قدست و ملک و شهادت و عقبی معنی است
و ملکوت و غیب [illegible] بهم سرشته اند اول [illegible] قایم است ۵ وصال اولین
عین فراق است و آن دیگر ز عند الله باقیست وصال اشیا در نشاء اولی
بحکم ما عندکم ینفد بحقیقت فراق است و ثانیه بحکم ما عند الله باق موصوف است
بصفت بقا ۵ بقا اسم وجود آمد ولیکن چه جای کان بود سایر چو سالک
بقا وجود ولیکن در نشاء عقبی که وجود متبدل و متغیر از تبدیل صوری محفوظ
باشد ۵ مظاهر چون بود بر وفق ظاهر در اول مینماید عین آخر چون
مقرر است که مظاهر شی بر وفق او باشد و نشاء اولی و اخری [illegible] مظهر
حق اند پس در نشاء اولی [illegible] عقبی [illegible] ۵ هر آنچه هست
بالقوه در این دار بفعل [illegible] ان عالم [illegible] صفات کمال [illegible] بالقوه
است و [illegible] ظهور [illegible] عقبی که عارض [illegible]
[illegible] فکشفنا عنک غطاءک فبصرک [illegible]

الیوم حدید ه خود ز تو هر فعل که اول گشت صادر آن کردی بجا باری چند فاعده
هر فعل که بار اول از تو صادر شد ... فعل بتکرار ... تا به بید آکنی باری
اگر نفع است و گر ضرر شود در نفس تو ... که اقدام بر آن فعل کنی
خواه نفع رسد و خواه ضرر در نفس نقش آن زخیره شود بعادت چنانچه ما خوی
کرده بعدت میوه‌ها خوشبوی کرده بتکرار احوال خیر راسخه بر راسخ کرده‌اند چنانچه
مدید مین خوشبوی کرده ه از آن آموخت ایشان پیشها و زان
ترکیب کرده‌اند پیشهارا از آن بعد آمدت کسب صناعات کرده و ترکیب آمد پیشها
نقش همه افعال و احوال مذخر هویدا کرده‌اند در روز حشر جمیع افعال و اقوال
در نفس تو ذخیره بوده در روز حشر زو نشان و عقبی متمثل شده باشکال ملایم
یا منافر و بسط راحت و الم تو کردند ه چو عریان کردی از سر این تن
شود عیب و هنر یکباره روشن اخلاق حسنه و سیئه عارض بر جسد واد و در سر این
بدن عنصری مخفیست روزی که روح از سر این تن برهنه شود همه بنماید
ه تنت باشد ولیکن بی کدورت که بنماید در او چون آب صورت بعد از
مرگ ترا بدن مثالی هست که او را بدن ملکی گویند و از ظلمت و کثافت عنصریه
مبراست ه همه پیدا شود آنجا ضمایر فرو خوان آیه تبلی السرائر و بیدیم تبلی
السرائر علوم و ضلالات تو بصور حسنه ظهور میکند فمن یعمل مثقال ذرة
خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره ه دگر باره
بوفق عالم خاص شود اخلاق تو ... نقش از تحقیق تو گردد نشانه
اعراض ... شود ...
اجسام ... بصورت شراب ظهور کند ...

و نکبر بصورت پلنگ ه چنان کز قوت عنصر در اینجا موالید سه گانه گشت پیدا
چنانچه معدن و نبات و حیوان در عناصر بالقوه اند و از صورت مزاجیه ان
بفعل می آیند ه همه اخلاق تو در عالم جان گهی انوار گردد گاه نیران
اخلاقات حسنه تو در عالم مثال بصورت نور ظهور کند و اخلاق سیئه
بصورت نار ه تعین مرتفع گردد ز هستی نماند در نظر بالا و پستی پرده
تعین از چهره حقیقت که وجود مطلق است مرتفع شود و فوق و تحت
نماند ه نماند مرگ تن در دار حیوان بیک رنگی بر آید قالب و جان در عالم
معنی مرگ نباشد چه تن در آنجا مثالیست نه عنصری و روح و تن هر دو از
عالم ملکوت اند و ان الحیوة الدنیا لعب و لهو و ان
الدار الآخرة لهی الحیوان ه بود پا و سر و چشم تو چون دل
شود صافی ز ظلمت صورت گل جمیع اعضاء مثالیه تو صاحب ادراک
و شهود باشند و هیچ کدورت که مانع ادراک باشد در تو نماند ه
کند هم نور حق بر تو تجلی ببینی بیجهة حق را تعالی ه چون تعین تو مرتفع
شود و اثنینیت نماند حق را بیجهت بینی ه دو عالم را همه
بر هم زنی تو ندانم تا چه مستی ها کنی تو جمیع تعینات از نظر تو محو شوند و
تو مست و بیخود گردی ه سقیهم ربهم چه بود بیندیش
طهورا چه بود صافی گشتن خویش ارباب ... بی تاویل ببینند
که مبدا شراب معنوی ...
... حقیقت ... باشد از تعین ... سقیهم ربهم شرابا
زهی شربت زهی لذت زهی ذوق زهی حیرت زهی
... خوش اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین ...

راءت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ه خودی آمد میان
ما بخویش تا نبینیم عین مطلق پرده را پیش ما نبینیم حجاب آمدیم که دریافت در دنیا
مرتبه فنا فی الله رسیم و بقا بالله عین مطلق شویم و ازین اتصاف بفنا و بقا
درویش گردیم ه نه دین و عقل نه تقوی نه ادراک ش فتاده مست و
حیران بر سر خاک ه دران مرتبه فنا و تجردی از جمیع صفات معرا
و در عین سکر و حیرت بر خاک نیستی افتاده باشیم ه بهشت و حور
و خلد اینجا چه سنجد که بیگانه دران خلوت نگنجد بهشت و لوازم افراد
مسند چه وزن که غیر حق در خلوة الاطلاق نمیگنجد ه چو رویت دیدم
و خوردم ازان می ش ندانم تا چه خواهد شد پس از وی [illegible]
خمار [illegible] سؤال قدیم و محدث از هم
چون جدا شد ش که این عالم شد آن دیگر خدا شد یعنی وجود یک حقیقت است عالم حادث
و خدای قدیم چگونه از یکدیگر متمیز گردند جواب قدیم و محدث از هم خود جدا نیست
که از هستی است باقی دائما نیست ش وجود محدث ظهور قدیم است صورت او محدث
نمایه عارضیست و قدیم بمنزله معروض و معدوم ذاتی یعنی محدث [illegible]
وجود قدیم بقا یافت ه همه آنست و این مانند عنقاست ش جز از حق جمله
اسمی بی مسماست هر چه هست حق است و عالم مانند عنقاست ان هی الا اسماء
سمیتموها ه عدم موهوم هست آن هم محال است ش وجود از روی هستی لایزال
است موجود [illegible] که تعین محدث است محال است و وجود من حیث
هو قدیم است ه نه آن این گردد و نه این گردد آن ش همه اشکال
[illegible] وجود مطلق [illegible]
[illegible] اشکال [illegible]

جهان خود جمله امر اعتباریست ش چو آن یک نقطه کاندر دور ساریست یعنی جهان
[illegible] نسبت نقطه جواله است بدایره که ازو متوهم میگردد ه برو یک نقطه آتش
بگردان ش که بینی دائره از سرعت آن ه یکی گر در شمار آید بناچار ش نگردد واحد از اعداد
بسیار ش چنانچه واحد بتکرار و تعداد کثیر مینماید در حقیقت وحدت اصلیه [illegible]
[illegible] مطلق بتجلیات و ظهورات کثیر مینماید و در حد ذات خود واحد صرف
است ه حدیث ما سوی الله را رها کن ش بعقل خویش این را زان جدا کن
[illegible] العالم ما سوی الله این بگذار و ما ورای کشف هستی مطلق را از تعینات
جدا کن [illegible] ه چه شک داری درین کین چون خیالست ش که با وحدت
دوئی عین ضلالست [illegible] درین مسئله که عالم خیال [illegible] که با وحدت
[illegible] عدم مانند هستی بود یکتا ش همه کثرت ز نسبت شد هویدا
[illegible] واحد [illegible] ظهور کثرت از نسبت و اضافات [illegible]
[illegible] ظهور [illegible] کثرت [illegible] امکان [illegible]
و کثرت [illegible] اعیان ثابته امکانیه [illegible]
[illegible] اعیان [illegible] اجتماع وجود و عدم [illegible] وجود [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] بصفت وحدت ظهور کرده [illegible]
[illegible] سؤال چه خواهد مرد معنی زان عبارت ش که سوی چشم و لب دارد اشارت
چه جوید از سر زلف و خط و خال ش کسی کاندر مقاماتست و احوال [illegible]
[illegible] صفات [illegible] و حال [illegible]
جواب هر آن چیزی که در عالم عیان است ش چو عکسی ز آفتاب آن جهان است [illegible]
[illegible] جهان چون زلف و خط و خال [illegible]
[illegible] که هر چیزی بجای خویش نیکوست [illegible]
[illegible]
[illegible] جمال [illegible] جلال [illegible] زلف [illegible]

جمالیست و بعضی جلالیست و رخ مثال تجلی جمالیست چنانکه ظاهر است ه صفات
حق تعالی لطف و قهر آمده است ش رخ و زلف است این الفاظ را معنی ظاهر است ان الله خلق
آدم علی صورته ه هر محسوس آید این الفاظ مجموع نخست از بهر محسوسه
موضوع چون این الفاظ محسوسند بحسب وضع نه بعضی بسبک عقل باز از او معانی
محسوسه موضوع شدند بعلاقه محسوسه ندارد عالم معنی نهایت کجا
مراد الفاظ غایت و بنزد ذات و صفات حق تعالی نهایت ندارد پس
چگونه احاطه آن تواند کرد ه هر آن معنی که شد از ذوق پیدا کجا تعبیر لفظی
یابد آنجا ش معنی که ارباب کشف بذوق می یابند لفظ تعبیر از آن نتوانند
کرد ه چو اهل دل کند تفسیر معنی بمانندی کند تعبیر معنی ش چون اهل حال
معنی کشفی را تفسیر کنند بینند هر چیز در عالم صورت [illegible] اقرب
و انسب [illegible] لفظ موضوع بازاء آن تعبیر از معنی کشفی کنند که محسوسات
از آن عالم چو سایه است ش که این چون طفل و آن مانند دایه است ش وجه صحبت
تعبیر از معانی کشفیه بمحسوسات آنست که مناسبت تامه میان عالم صورت و معنی
هست و عالم معنی بمثابه شخص است و عالم صورت بمثابه سایه و ثانی
مانند طفل است و اول مانند دایه هر [illegible] صدرت از معنی است
ه بنزد من خود الفاظ مأول بر آن معنی فتاد از وضع اول ش مذهب
من آنست که الفاظ مأول مثل رخ و زلف و غیر آن باز از معانی عقلیه
موضوع شده پس بمحسوسات نقل کرده اند ه بمحسوسات خاص از عرف
عام است چه داند عام کان معنی کدام است ش عرف عام الفاظ را که موضوع
اند بمعانی مجرده تخصیص کرده بمحسوسات [illegible] اطلاق آن بر معانی
مجرده نمیکنند چه از آن غافلند ه نظر چون در جهان عقل کردند
از آنجا لفظها را نقل کردند ش چون از سر نظر در عالم مجردات [illegible]
[illegible] رعایت کرد تا قل چو سوی لفظ و معنی [illegible]

عاقل چون

۴۸

عاقل چون متوجه بلفظ و معنی حسی شد مناسبت تامه میان معنی عقلی
و میان معنی حسی رعایت کرد ه ولی تشبیه کلی نیست ممکن ش رحمت
وجه آن بیان شد ش هر میان عالم محسوس و عالم معقول مناسبت
من جمیع الوجوه نیست ه درین معنی کسی را بر تو دق نیست ش صاحب مذهب
[illegible] نیست اگر تو در وقت تقابا بالله اطلاق رخ و زلف بر حق کنی
[illegible] را بهانه اسماء الله توقیفیست اعتراض بر تو نیست چه صاحب حال
درین حال حق است ه ولی تا با خودی زنهار زنهار ش عبارات شریعت
را نگه دار که رخصت اهل دل را در سه حالت ش فنا و سکر و لیس دیگر دلالت
فنا و زوال [illegible] بیان قدم و حدوث و سکر حیرت [illegible]
که محب را [illegible] جمال محبوب مستغرق شود و عقل او را [illegible]
[illegible] از غایت عشق و ذوق در وقت جلوه محبوب [illegible]
ه هر آنکس را که این حالت نباشد ش هر آنکه وضع الفاظ و دلالت [illegible]
فنا و سکر و دلال یابد و داند که الفاظ در چه حال گفته اند و موضوع برای چه
بود و دلالت بر چه معنی دارند ه ترا کی نیست احوال مواجید ش مثنوی کافر
مباش [illegible] تقلید اگر تو حال و صدلیه نداری متکلم بان کلمات مشو و تقلید کافر
مگرد ه مجازی نیست احوال حقیقت ش هر کس باید [illegible] طریقت
[illegible] نباید از اهل تحقیق مر این را کشف باید یا تصدیق ش هر اهل تحقیق
گویند [illegible] باشد اگر قصد [illegible] است و فهم این را کشف و تحقیق
باید تا ایمان و تصدیق [illegible] فی ذلک لذکری لمن
کان له قلب او القی السمع و هو شهید ه بگفتم وضع الفاظ
[illegible] الفاظ [illegible] کشفیه بحسب
[illegible] لفظ [illegible] معنی است
[illegible] رعایت [illegible] در فهم

مذکور که رعایت و فایده و لوازم را رعایت کنی ه بوجهی خاص از آن تشبیه ممکن
زد یکی وجه یا تنزیه ممکن نمی‌بینی که معنی در اطلاق است هر زید مجرد شجاعت است
ه چون شد این قاعده یک مقرر نمایم زان مثال چند دیگر چون مقرر شد
که در فهم معانی رعایت فایده و لوازم می‌باید کرد و بوجهی خاص تشبیه می‌باید
کرد و از وجوه دیگر تنزیه اکنون مثالی چند باز نمایم ز شادی چشم و لب بنگر که از لب
چشمت سیاه رعایت که لوازم را در اینجا به این که لوازم چشم و لب محبوب
مجازی چیست اثر او در نسبت چشم و لب مطلوب حقیقی رعایت کن ه ز چشمش
خمارست بیماری و مستی ز لعلش نیستی در نخوت هستی مراد از چشم احاطه علم حق
است با عیان و قابلیات و بیماری مهجوران و مستی و اصلان از وی است
و مراد از لب مرتبه نفس رحمانی است که افاضه وجود به اعیان میکند
رحمانش نیستی بصورت هستی از وست ه ز چشمش او است دلها مست
و مخمور ز لعل اوست جانها جمله مستور مراد از جانها ارواح مجرده
است که از حواس پنهانست ه ز چشم او همه دلها جگر خوار لب
لعلش شفای جان بیمار ه بچشمش گرچه عالم در نیاید لبش هر ساعتی
لطفی نماید ه دمی از مردمی دلها نوازد دمی بیچارگان را چاره
سازد مصرع اول ناظر بچشم است و ثانی ناظر بلب ه بشوخی
جان دمد در آب و در خاک بیک دم دادن زند آتش در افلاک
لب از خود نمای بحکم نفخت فیه من روحی جان در قالب انسان دمد و نوعی وصل
دادن آتش شوق در جگر افکند ه از او هر غمزه دام و دانه شد ز روی
هر گوشه میخانه شد ز غمزه از چشم او واسطه گرفتاری مرغ دل است هر گوشه از چشم او
میخانه فیض و محبت است ه ز غمزه میدهد هستی بغارت ببوسه میکند بازش
عمارت مراد از غمزه جذبه است و از بوسه افاضه وجود ه ز چشمش خون ما در جوش دایم

ز لعلش جان ما مدهوش دایم ز غمزه چشم او دل میرباید بعشوه لعل او جان میفزاید چو از چشم
لبش جوییم کناری گر از او گوییم کناری این گوید آری چون عاشق صادق قرب گوید
ما للتراب و رب الارباب و لب گوید نحن اقرب الیه من حبل الورید ه ز غمزه
عالمی را کار سازد ببوسه هر زمان جان می نوازد مراد از کار عالم ساختن افنای
اوست ه از و یک غمزه و جان دادن از ما ز دو یک بوسه استادن ز ما مجذوبه
تجلی جلالی در افنای سالک کافی و یک فیض از تجلی جمالی در ابقای او وافی ه
بیک لمحه بالبصر [illegible] عالم ز نفخ روح پیدا گشته آدم مصرع اول ناظر است بچشم و آنه
و ما امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب و ثانی بلب و آنست و نفخت
فیه من روحی یا آیت ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون
[illegible] ز دو چشمش گشته کل من علیها فان و یبقی
وجه ربک ذو الجلال و الاکرام ه چو از چشم و لب او [illegible] جهان [illegible]
[illegible] خلق از ملاحظه چشم مست و باده [illegible] است حقیقی که مدام همگان
ز حقیقتی بی پرستند ه بچشمش [illegible] مینماید جمله هستی در دو چون آید از خواب مستی مراد از
خواب مستی هستی ما است که بجز وهم و خیالست لا تأخذه سنة و لا نوم ه
وجود ما همه مستیست یا خوابست چه نسبت خاک را با رب ارباب ه خرد
وا رو از این صد گونه اشکفت که و لتصنع علی عینی چرا گفت خرد صد تعجب
وا رو از معنی که خدا تعالی با وجود آنکه جمله هستی بچشم او است [illegible] چرا او شان
موسی علیه السلام فرمود القیت علیک محبة منی و لتصنع
علی عینی و تحقیق مقام از حد حفظ فاذا احببته کنت سمعه
و بصره و الخ معلوم که سمع و [illegible] میشود است ه ز زلف
[illegible] زلف جانان [illegible] چه شاید لطف از وجه جانان [illegible]
مراد از زلف سلسله امکان است که اول آن عقل کل است و آخر [illegible]

انسان چه آن سلسله وجه باقی را پوشیده و حکایت این سلسله طولی
دارد و در سر و حقیقت پنهانست ه مپرس از من حدیث زلف
پرچین مجنبانید زنجیر مجانین ش ورنه شطحی چند گفته شود که عوام متحیر شوند
و خانه اعتقاد خود سیاه کنند ه ز قدش راستی گفتم سخن دوش سر زلفش
مرا گفتا فرو پوش ش چون از امتداد حضرت الهیت که مرتبه وجوب و امکانست
سخن گفتم انسان کامل که نهایت مراتب امکانست و از زلف معبر شده مانع
شد ه کجی بر راستی زو گشت غالب و زو در پیچش آمد راه طالب ش تضاد
و تخالف اسما و صفات بر تعادل و توافق تجلی ذاتیه در جمیع ذرات از آن
سلسله غلبه کرد و راه طالب از آن سلسله پیچ در پیچ شد ه همه دلها از و
گشته مسلسل همه جانها از و گشته مقلقل ش دلها از آن [illegible] در قید گرفته
و بمرتبه اطلاق نمیرسند و جانها از آن سلسله که ایشان را مدام تعلق میکنند
مضطرب اند و نمی آسایند ه معلق صد هزاران دل ز هر سو نشد یکدل
برون از حلقه او ش دلها بی نهایت از آن سلسله آویخته اند و هر یک جای او هوس
دارند و یکدل از آن سلسله بیرون نیست حتی انبیا و اولیا که خواطر ایشان
متعلق بهدایت خلایق است ه اگر زلفین خود را بر افشاند بعالم در یکی کافر نماند
ش اگر تعینات نورانیه و ظلمانیه از چهره حقیقت زایل کند جمیع اشیا بتوحید ذاتی قایل
شوند ه وگر بگذاردش پیوسته ساکن نماند در جهان یک نفس مومن ش اگر حجب
تعینات از وجه وحدت بر ندارد الا بطفیل صاحب توحید شهودی باقی نماند
ه چو دام فتنه میشد چنبر او بشوخی باز کرد از تن سر او ش چون چنبر زلف او
که دام محبت کونست دام فتنه و امتحان آفاق انفس شد تجلیات افعالی و صفاتی
او را کوتاه ساخت تا جمال وحدت بنده زیر نقاب کثرت نشود ه اگر ببریده شد زلفش
چه غم بود که گر شب کم شد اندر روز افزود ش اگر بعضی تعینات

افعالی و صفاتیه محو شود غم نیست چه بقدر کم شدن سبب تعینات روز وحدت
افزون میشود ه چو او بر کاروان عقل ره زد بدست خویشتن بر روی گره زد ش چون مطلب
حقیقی کاروان عقل را در بیابان طلب از کسوت ادراک کشفی برهنه ساخته گره سلسله
کثرت و تعینات افکند تا عقل راه بتوحید حقیقی نبرد ه نیابد زلف او یک لحظه
آرام گهی صبح آورد گاهی کند شام ش گاهی سلسله امکان از وجه باقی محو میشود و صبح وحدت
بر سالک ظهور میکند و گاهی بر وجه وحدت نقاب میشود و شام کثرت غالب میگردد ه ز روی و
زلف خود صد روز و شب کرد بسی بازیچهای بوالعجب کرد ش نور و ظلمت بسیار از حقیقت
و تعین او ظهور یافت صدیق را زندیق ساخت و زندیق را صدیق ساخت ه
گل آدم در آن دم شد مخمر که دادش بوی آن زلف معطر ش طینت آدم در آنزمان سرشته
شد که جامعیت کثرت اسما و صفات اتصاف یافت ه دل ما دارد
از زلفش نشانی که خود ساکن نمیگردد زمانی ش دل ما بحکم جامعیت از سلسله تعینات [illegible]
و صفات [illegible] سلسله اند بحکم کل یوم هو فی شان بیک قرار نیست دل ما از اطوار مختلفه
میگردد و لهذا او را قلب میگویند مثل القلب کریشة فی فلاة تقلبها الریح ظهرا
و بطنا ه از او هر لحظه کار از سر گرفتم ز جان خویشتن دل بر گرفتم ش چون دل ثبات و قرار
نیست هر چند نفی خاطر میکنم باز بجانب کثرت میل میکند کار سالک و از این جهت
هر دم از سر میگیرم و چون نهایت انکار پیدا نیست دست از جان شسته دل بقضا
دادیم انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی یوم و لیلة سبعین مرة
ه از آن گردد دل از زلفش مشوش که از رویش دلی دارم پر آتش ش دل بواسطه آنکه از
کثرت مشوش است که مشتاق محبوب حقیقت و کثرات مانع وصلند
رخ اینجا مظهر حسن خدایست مراد از خط جناب کبریایست ش مراد از رخ در عالم معنی
ذات حقیقت باعتبار ظهور [illegible] کاف و رای الف
وجود [illegible] الخط [illegible] والکبریا [illegible]
ه [illegible] خطی شد که اندر [illegible] نیست بیرون [illegible]
الخط [illegible] کشید [illegible]

تا بیرون نیست ه خط آمد سبزه زار عالم جان از آن کردند نامش دار حیوان
إنّ الدار الآخرة لهي الحیوان لو کانوا یعلمون ه ز تاریکی زلفش روز شب
کن ز خطش چشمه حیوان طلب کن ش از فنای تعینات نور سیاه که در آخر سلوک
قربی میشود به باب در عالم روح ذات مطلق که منبع حیاتست و جان آن
عالم است بجو و بقا بین عالم روح اکتفا کن ه خضروار از مقام بی نشانی
بخور چون خضر آب زندگانی ش قطره وجود خود را خضروار مستغرق دریای
وجود مطلق ساز و مانند تعینات عالم روح زنده جاوید شو ه اگر روی و
خطش بینی تو بیشک بدانی کثرت از وحدت یکایک ش اگر روی و خط او را
ببینی کثرت را از وحدت تمیز کنی چه روی او حقیقت وحدتست
و خط او کثرت و تعینات عالم روح ه ز زلفش باز دانی کار عالم
ز خطش باز خوانی سرّ مبهم ش اگر زلف او ببینی از حقیقت روح که سرّ مبهمست
واقف شوی چه تعینات عالم روح خط اوست و اطلاق سرّ مبهم بر عالم
روح مبنی است بر آیت یسئلونک عن الروح قل الروح من امر
ربی وما اوتیتم من العلم الا قلیلا ه کسی کو خطش از روی نکو دید
دل من روی او در خط او دید ش اگر بعضی وجه باقی را آینه ساخته اند مع
تعینات را آینه وجه باقی کرده ام و این مقام اربع است چه بر تقدیر
اول حق باطن است و خلق ظاهر و بر تقدیر ثانی بعکس است ه مگر رخسار
او سبع المثانی است که هر حرفی از او بحر المعانی گشته ش حقیقت جامعه او
فاتحة الکتاب است که هر مرتبه از مراتب ظهور او مشتمل بر حقایق
اسماء و معانی صفات است و تعبیر سبع المثانی ناظر است بصفات
سبعه ذاتیه و ظهور ایشان در عالم ...
نهفته زیر هر موی از و باز هزاران بحر علم از عالم راز در کثرت
تعینی از تعینات حقیقت مطلقه او علوم متناهیست ...

صفات

وصفات ه ببین بر آب قلب عرش رحمان ز خط عارض
زیبای جانان ش نسبت خط با آب عارض محبوب چون نسبت قلوب
انسانیه است که از عالم روح اند بحقیقت جامعه و اطلاق آب
برین حقیقت متعارف است چه قلب انسان عرش اعظم است و
بحقیقت جامعه قائم است و حق مینماید و کان عرشه علی الماء و ائمه
من الماء کل شیء حی مؤید این سخن است قال القیصری فی شرح
الفص الاول المراد بالماء الذی هو اصل کل شیء النفس الرحمانی
الذی هو الهیولی الکلی و الجوهر الاصلی لان صور جمیع الاشیاء حاصلة
علیه و هو الماء الذی کان عرش الله علیه ه بر آن خط نقطه خالش
بسیط است که اصل و مرکز دور محیط است ش چهره حقیقت جامعه و جان
وحدت حقیقی خالی از انقسام و تعدد است و آن خال مرکزیست
منبسط شده و دایره وجود پدید آمده ه از او شد خط دور هر دو
عالم وز او شد خط نفس و قلب آدم ش از نقطه وحدت حقیقی که عبارت از
انسان است مستدیره فلکیه و عنصریه است ظهور یافت و خطی که عبارت از نفس کلیه
و قلب انسانیه پدید آمده اشارت بخال است ه از آن خال دل پر خون
تباه است که عکس نقطه خال سیاه است ش چون دل انسان کامل بر تو غیب
هویت و وحدت حقیقی است از جمیع نقوش و صور متغیر است ه ز خالش
حال دل جز خون شدن نیست کز آن منزل ره بیرون شدن نیست
از غیب هویت دل انسان کامل خبر است چه آنجا وصف و نعت و شعور
و ادراک نمیگنجد ه بوحدت در نباشد هیچ کثرت دو نقطه نبود اندر
اصل وحدت ش در وحدت حقیقی مجال کثرت نیست پس یکی از دو نقطه
عین هویت ... ه ندانم خال او عکس
دل ماست و یا دل عکس خال روی زیباست ... عکس خال او و دل

بعکس

پیدا و با عکس دل انجا شد هویدا نمیدانم که دل عکس عین یا هویت است و یا عکس

دل بر وجه ذات ظاهر شده است و غیب هویت است دل اندر روی

او یا او است در دل بمن پوشیده گشت این راز مشکل نمیدانم که روی او

آینه دل است یا دل آینه روی اوست و مقصود آنست که هر جا اعتبار میتوان کرد

و هیچ یکی را بر دیگری ترجیح نیست اگر هست این دل ما عکس آن خال چرا میباشد

از و مختلف حال اگر تو با ظاهر گویی که نقطه وحدت اصل است و دل عکس اوست

پس چرا احوال دل چون احوال نقطه وحدت منتظم نیست گهی چون

چشم مخمورش خراب است گهی چون زلف او در اضطراب است گهی

روشن چو آن روی چو ماه است گهی تاریک چون خال سیاه است گهی مسجد

بود گاهی کنشت است گهی دوزخ بود گاهی بهشت است گاهی مقام طاعت

گشته و گاه محل معصیت و گاه مکان سرور گشته و گاه غصه گهی برتر شود

از هفتم آسمان گهی افتد بزیر توده خاک گاهی ببدن مثالی عروج کند و از

آسمان بگذرد و گاه باسفل مراتب طبیعت اسیر گردد پس از زهد و ورع

گردد گرفتار شراب و شمع و شاهد طلبکار بعد از اتصاف بصفات روحانیه

میل بلذات جسمانیه کند تا بعد از اتصاف بشرایط سلوک طالب ذوق و

عرفان و حقیقت مطلقه شود سوال شراب و شمع و شاهد را چه معنی است

خراباتی شدن آخر چه دعوی است جواب شراب و شمع و شاهد عین معنی است

که در هر صورتی او را تجلیست شراب و شمع و شاهد را که این همه حقیقت است

که در جمیع صور ظهور کرده و غیر او موجود حقیقی نیست شراب و شمع ذوق

نور عرفان ببین شاهد که از کس نیست پنهان شراب یعنی عرفان حق

که از جلوه محبوب حقیقی پیدا شود و سالک را بجذب سازد و شمع نور حق

است و شاهد محبوب حقیقی که در همه جلوه گر است شراب اینجا زجاجه

شمع مصباح بود شاهد فروغ نور ارواح شراب اینجا معنی زجاجه گفت

که در آیه

که در آیه الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح

المصباح فی زجاجة مذکور است و آن صورت مثالیه معنیست و شاهد فروغ

و تجلی نور مطلق است که ارواح از او منور اند چنانچه اشباح از ارواح

ز شاهد بر دل موسی شرر شد شرابش آتش و شمعش شجر شد از تجلی شاهد حق

یعنی آتش بر دل موسی افتاد و در او مست و بیخود گشت پس شراب او آتش

بود و شمع او درخت شراب و شمع جان آن نور اسری است

و شاهد جان آیات کبری است شراب و شمع جان مرتبه محمدی نور

حق است که در شب معراج مرئی حضرت مصطفی شد صلی الله علیه و آله و سلم

و شاهد آیات تجلی اسمائی و صفاتیست که در آیه لقد رأی من آیات

ربه الکبری ارشاد بان شده شراب و شمع و شاهد جمله حاضر مشو غافل

ز شاهد بازی آخر در فیض نبسته و بر جمیع اولیا را بوده اکنون هم میرسد غافل مشو

شراب بیخودی در کش زمانی مگر از دست خود یابی امانی شراب فنای فی الله که

لازم تجلی ذاتست بنوش تا از تعین موهوم که هستی مجازیست امان یابی بخور می

تا ز خویشت وا رهاند وجود قطره با دریا رساند شراب فنای فی الله بخور تا ترا از تعین موهوم

برهاند و وجود ترا که قطره است از بحر حقیقت مطلقه تا آن بحر رساند شرابی خور که

جامش روی یار است پیاله چشم مست باده خوار است شراب تجلی بنوش که جامش

حقیقت جامعه است و پیاله او چشم تو که مست باده خواری شرابی را طلب

بی ساغر و جام شراب باده خوار ساقی آشام شراب تجلی ذات بنوش که مقتضی فنای

تعینات وجوبیه و امکانیه است شرابی خور ز جام وجه باقی سقیهم ربهم او راست

ساقی ز ان جام که وجه باقی حقیقت شراب تجلی ذاتیه که حق تعالی بحکم سقیهم ربهم شرابا

طهورا ساقی آنست بنوش هر گاه سالک بمرتبه تجلی افعالی رسد امثال این [illegible]

کند طهور آن می بود کز لوث هستی ترا پاکی دهد در وقت مستی شراب طهور که

تجلی ذاتیست که ترا از خبث وجود و حدث تعین موهوم پاک کند بخور

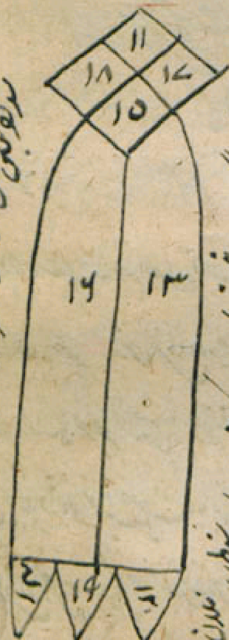
می وا رهان خود را ز سردی که بدمستی به است از خود پرستی تجلی بنوش خود را

از برودت زهد دریا خلاص کن که بدبختیست دریا محجبت سخن آن بهتر
علم و دین زهد و نشان کسی که او فتد از درگاه حق دور همی ظلمت اوراد
بهتر از نور چون زندیق تو حجابست و علم و زهد دیگران حجاب آن حجاب تو
که ظلمانیست همه کس میدانند که همی بهتر است از حجاب آن که نورانیست
که از آن نور غافلند که لقوم آخر ظلمت مقدم شد ز نور ابلیس ملعون اند
چون لقوم معصیت حجاب ظلمانیست گرفتار شد بوقت غفوا اقرار و توبه
و بر گزین حق گشت و چون ابلیس طاعت و عبادت حجاب نورانیست مغرور شد
وانا خیر منه در شان لقوم گفت ملعون ابد گشت کسی که آئینه دل
روشن گشت چو حق شد اندر وی حضور گشت و فرق میان انا ربکم الاعلی
که فرعون گفت و انا الحق که منصور گفت آنست که فرعون در خود خود را دید و
منصور خدا را دید ز روش برتو جمال بر وی افتاد کسی شکل جمالی روی
او را چون عکسی از آفتاب وجه باقی بر نفس رحمانی افتاد در آیه کان عرشه
علی الماء در آیه من الماء کل شی حی با معبر شد بر نقوش
و اشکال مختلفه در ظاهر شد جهان جان بر و شکل حباب گشت حباب نقش
اولیاء حق گشت تعینات عالم ارواح بر نفس رحمانی نقش حبابیست و هو از
قباب در حدیث قدسی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری
این تعینات حباب مانند گشت شده ز عقل کل حیران و مدهوش افتاده
نفس کل را حلقه در گوش همه عالم چو یک خمخانه اوست دل هر ذره پیمانه
اوست یعنی همه عالم خمخانه سر اوست و حقیقت هر ذره بحسب استعداد خاص
که مستعد پیمانه ان سر گشت خم مستی و ... گشت و جان مست هوا
مست سماوات و فلک سرگشته ازوی ... هوا در دل ...
فلک مست شد ازان ... در مقام طلب ... هوای مهر او در دل دارد ...

ز نفحات تجلی جمال اوست ملایک خورده مناف از کوزه پاک سرجرعه ریخته
از وی برین خاک عقول و نفوس فلکی بواسطه قلب و سایط صافی آن باده
از کوزه تعین قدسی نوشیده اند و درد آن باده لطیف اجسام شد
عناصر گشته زان یک جرعه سرخوش فتاده در اثر که در آتش زو یک
جرعه کافتاد بر خاک برآمد لوح ... بر افلاک از بوی آن درد که بر خاک
ریخت آن حکم ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا
فتعرضوا لها بسیر روحی عروج کرد تا از شراب وصل گشت مخمور شد
زعکس او تن پژمرده جان گشت ز بویش جان افسرده روان گشت یعنی
از پرتو آن می تن پژمرده حیات یافت و جان افسرده بسیر معنوی متوجه
کعبه حقیقت شد جهان خلق ازو سرگشته دایم زخان و مان خود برگشته
دایم نفوس انسانیه در طلب او سرگشته اند و از منزل اصلی که عالم روح
است بیرون افتاده یکی از بوی دردش عاقل آمد یکی از رنگ صافش
ناقل آمد حکما از بوی درد آن باده بو غفل در علوم عقلیه ... علمای ظاهری
از رنگ صافی ان باده ناقل اخبار و آثار انبیا شدند یکی از نیم جرعه
گشته صادق یکی از یک صراحی گشته عاشق هر سالکی که مظهر تجلیات افعالی
است از نیم جرعه از مقام صدق و اخلاص آمده و هر سالکی که مظهر تجلیات
صفاتی است از یک صراحی در مقام عشق و محبت آمده یکی دیگر فرو برده یکبار
خم و میخانه و ساقی و میخوار و اهل که صاحب تجلی ذاتی و فانی فی الله
اعیان در مرتبه علم و ذات باعتبار محبت ظهور وجود ... بلکه ... خفته
کشیده جمله و مانده دهن باز زهی دریا دل رند سرافراز دراشامید
هستی را بیکبار ... فارغ ز اقرار و انکار جمیع نقوش و صور
هستی مجازی را محو کرد و از اقرار خلق و انکار ایشان فارغ گشت







شده فارغ از زهد خشک و طامات گفته دامن سر خرابات یعنی ترک
کامل که اثر میکند در راه فقر و فنا رشته به خرابات خراباتی شدن
از ظهور انانیت یعنی کفر است اگر چه اباحیت است یعنی خراباتی شدن
خلاصی است از تعین و هستی چه انانیت در حقیقت کفر است اگر چه منشاء
آن انانیت تقوی و زهد باشد نی داده اندر از خرابات یعنی که
التوحید اسقاط الاضافات توحید آنست که اضافت وجود و صفات را به اشیا
بحق کنی و بدانی که اضافت اینها با شیاء از تجلی و ظهور اوست که ظهور
را به اشیا خرابات از جهان بیمثالی است مقام عاشقان لاابالی است
خرابات مرتبه محو و فنای نقوش و اشکال است و مقام عاشقان است که در تسبیح
مقید نباشند خرابات انسان مرغ جان است خرابات انسان الهی
مقام فنا نهایت سیر الی الله و بدایت سیر فی الله خراباتی خراب اندر خرابات
که در صحرای او عالم گم است خراباتی اول از صفات خود فنا یافته باشد
ذات خود و در همه مرتبه اطلاق او عالم محو بی نمود است خرابات یعنی حد
و نهایت نه آغازش کسی دیده و نه غایت مقام اطلاق و وحدت ذاتی غیر
متناهی است و از قید اول و آخر منزه است اگر صد سال در وی میشتابی
نه خود را و نه کس را باز یابی جمیع تعینات و تشخصات در مرتبه اطلاق محو و متلاشی
است درو جمعی اندر و بی پا و بی سر همه نه مؤمن و نه نیز کافر ارباب فنا و اطلاق
قومی اند که دل ایشان تا ابد مست است و از جمیع صفات متقابله مبرا شده اند
شراب بیخودی در سر گرفته ترک جمله خیر و شر گرفته شراب فنا فی الله نوشیده
اند و از جمیع صفات منزه اند شراب خورده هر یک بی لب و کام فراغت یافته

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانه الله وبحمده سبحان الله العظیم الصلوة والسلام علی وجه الحبیب والمحبوب القدیم وآله وعترت
خاله الکریم واصحابه العظیم اما بعد رحمه بعضی اوستادان برخاک اهل حقیقت مسجود مقبولان بردن ...
مقبول کفتن لیلکه قوم ... کشف سماع بر ... طریق کان الله له بعد ... خف
معترف ... وقصود ... منصف اما ... قول ... اهل حق لا یوجد مکمل
ولا ترک کله ... جنانکه بعضی ... کلمات ... جمله اسرار
... تحقیق عرفان ... مشاهد ... موحدین
... کمال ... عین الیقین وحق الیقین الحق الحق وحقیقة الحق ...

... تحقیق ومعانی تصدیق ... استفاده وطریق استفاضه ... سماع تحقیق ...
... اسرار سلاک ... منتظم ... سماع ...
ولایل ... وبراهین ... احادیث معتبره واقوال وافعال اهل ... شوق ...
سماع ... تحقیق ... موافق ... لطایف ...
بیان موافق ومتفق باشند ... فراهم آمده باین تالیف ...
تصنیف ... جنانکه این مجموعه ... سماع ... ابیات ...
... در ...
که وظیفه ... کشف وشهود ... انتظام ... کمال ...
... حرف ... واثق ...
محبت ... دارن ... معتقدان ...
... اصلاح ...
... محبت وعشق ...
کار ... کار ... سبحان الله ... مقام
... اسلام ...
... کافر ...

۶

محبت بسر برد و بود سیراب باقی و تحقیقه لطیفه بطی تر از لطیفه که در ... [illegible]

لطیفه حبا که منی دارم جراغ کعبه دولت اما که منی دارم تخم آورده ام از ... [illegible]

راه جانم جو بر سینه همه اصحاب بشوق آیت و اینکه من دارم بالله التوفیق الشفیق فانه

المستعان و علیه التکلان لطیفه رهنمای توفیق در حرم بخشش و عفو کن یکی که

سماع مقصد محبت و خوبی دو لطیفه لطیف و بزرگ رعد کمال باللّٰه الغفور و ایست را

جا که گشته و صاف بود دست ساله محبت بالا جام نقا کو نور حسن معرفت با خون

کرد لیت و الانسان تراب رایه بعد و کتاب جون شربتی و شهباز طایر روح عشق

در طی عطش صید مقصود جون شمس و کمال الله طالب و تحقیق و معرفت و جلای العالی

علی المعشوق نسیمی عنبر بوی و شابسته رهبری و للعقبه جمشیدی و نعمه جانی بر ... [illegible]

تحقیق نغمه دلبری با بند صحرا الغفور فراق باد که کمال سیاق ... [illegible]

بود و مهمان سرا ابد بجو در وصال را شمع بودا فرو دارند با جمله تعمت عظمت متصل

عظیم و ما بین کبرایی تجلی و کمال لر کلام و کلیم و موسی و عنقا یا ... [illegible]

و هو لا یستقر الی دار القدم دل و در سماع محبت لله لا یحو جانی را لب ... [illegible]

بعد عالم رتبه هر کلیت بر روح تا غمی لطیف و دل عالم با ابد رب حقیقی

التمکین سکون بکی است دلیا فی عقول و فیت او لم و منزه لا از حسن و ساو

الهام

و هو الرفیق

و هو غفور رحیم

الهام اللطیفه یعنی رسانیدن بیان دل است متعلق و شبه تحقیقه بحکم در معانی الباب کرده انبیا

انسان مبارک که کلام افاضه ای جلال و حق ترتیب مرید و فرق و اولیا را بالهام علیهم التحیه و السلام

سماع و انسان نعمتی که سخن بیود انگوله بهر تو سخن بگوید آنگه که مستمع بشنود نقطه

بشنید او بیع را از لغت عالم شود در رساله منصوریه منقول است سماع مرکب انبیا و اولیا خاص

اولیا است اصل ذکر که مستمع باشد این سماع که عبارت محبت صوت معنی ملک سماع

حقیقت است باید و با صوت و از محبت سماع باطن نغمه تحقیق نفطه ابتر قوله

بلا ازمنه حوال عشق و درست جه جا جت است تا قلب عقود جنگ و رباب و این سماع

مجازی طبعی و شیطانیست برای قید فتنه مستند از سماع حقیقی قال و ارشیه کلام لطیف بکله

ارواح بر گزیدگان حق شما لله انبیا و اولیا علیهم السلام پس لله تعین در فن

بعض عنصر را بیلدن سماع محظوظ و متلذذ می بعضی جا که در سماع بعد خوش الله بود

پس سماع و امر عقلا بکار عقل که دروها باید جناب الشماع که بعد ربانی محبت آب و گل ... [illegible]

بار الله لدا انبیا انکه مجذوب بک جمار الالباب اهل عرفان و اصحاب ذوق و وجد

هکوار کوش و تو بیداست که اهل سماع بود و نیکی بر سماع نفخ و نغمه و صفت سمیع باشد

و لکن کلام اللطیف بلطف غنیمت و سر دل العام مرتبه ابر است که در این نبه

شاید که محبوب سر کلمه عارف التعجب بر اسرار با فتنه و در ... [illegible]

۸۱۲

ودر مرتبه شاهد محمد است کلام تکلیف آید و حقیقت الامام عبارت است بل در محو نیستی و الا
در فرق کلی و آن اول نیست ترتیب تمام به چون در هر مرتبه نزول مرتبت کشف در فرق سر کلام
تحقیقت کلام بمطلق العلم است بر و حقیقت توحید است از و چنانکه لا یسمع الا بسمیع ولا لابصر بصیر
ولا کلام بکلیم ولا قدرت بقدیر ولا علم بعلیم ولا للکون بمرید و از حیات یحیی الدهم
تجاوز نمود و یکتائی گردد بالجمله چون سالک بقرب نوافل و قرب فرایض دایره
ملکوت و جبروت را اتمام نماید و اسرار فرقی بدو عیان و شهود توحید صفاتی و فنائی را
شاهد شود چون بکشف بر من صفات للاثبات در باطن خود شاهد آید و بتوحید
و خود بکمال رسید من حیث العروج بتحقیق توحید واحد کرد و باطن صفات محقق در ذات
و چون لیس بعد حقیقت ذات منیح الصفات و ظهور صفات لعلل نزول باید در مظاهر
سماوات و کعاب شود توحید ذاتی معاینه شاهد در فرق قرب فرایض در بر نور نزول حق در اول بعد از
مرتبه اسقاط الاضافات در مرتبه اثبات الاضافات نماید و از توحید صفاتی در فنا رسید توحید اصلال نزول
ذاتی را شاهد و بقرب فرایض محرم راز آید و دایره ملکوت بجبروت را برو جاودانه اتمام
نماید و اسرار فرق او اینست در مرتبه اسقاط الاضافات که تحقیق فنا است توحید صفاتی
موصوف است و چون در طی عروج نزول نماید وحد جلوه صفات بر نو ظهور ذات را
مشاهده نماید و ما اثبات الاضافات بود و هو توحید ذاتی نابند زیرا که وجدان

و شهود توحید ذات در مرتبه صفات و شهود توحید صفات قید مرتبه ذات متعدد است و از آن
بود والله اعلم علی سر الحقیقه من چه گویم سر اسرار نهان تا قول ان حال این
و حال آن (بیت) مختص شود صفات قدیم و حصر انسان مرتبت صفات امهات تعلق
خلاف میسر و در برابر است و باقی صفات آن متعدد و لا جرم بس این بعضی از آنجمله خلق خلاف
نبینی مظهر آن جامع باشد بالجمله صفات امهات فیما بین عبد و رب للالوهیة کمال
و واسطه تکمیل واقع گشته نه بنفسه بلکه صفات مکمل وصول بحق متعدد است ملک انبیاء و
مرسلین و اولو العزم را قدر حقیقت یک صفت بمعنی صفات للامهات بل در حقیقت یک
اسم از اسماء الهیات حصول دیدار و وصول بمعراج حق باشد و بکنه تعالی و قابلیت جمیع صفات
مکمل صعود و در معراج و وصال غیر احد مر محمدی یا محمد نیست و بقابل حجاب
ایمنی منصب و حصه خاص حضرت حبیب است بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله (بیت) [illegible] بعض صفت بسمیع را افضل و رجحان بر
بعضی است چنانکه انبیا اسم [illegible] بعضی چون حضرت شعیب و یعقوب
نبینا و علیهما السلام [illegible] وجه لذا حق سبحانه بسمیع مر للذم
اثر قربت بیش باشد و [illegible] افضل و رجحان بر سمیع بصیر را که سمیع الصادق در کاه و
است [illegible] مشهود [illegible] چنانکه قول [illegible]

الحق

[illegible]

وسمعی نوعی کلمه الحقایق بالحقیق الله قد بعد ولست والعلام الوثت واجابت و حق تعالی

سمع فصاحت و بیان برابر است که بعلاوه رحلال حق بعد سمع خبر را بیان نوشت

خبر را سمع کلام ست و در احکام ملائی و فتوح بصر افصاحت و بیان بر سمع

ابه ایمه فاعتبروا یا اولی الابصار بها متعلق است که ملال است حاصل و ملال

حاصل تکمیل لذا صحاب قال و قد نفس الامر بهر صورتی صفات للامعان قدم و فی حد فانه

بتعاملیت استعداد خاص مخصوص و معین و قد بعد و لست ظهور کمال انسانیه قد بعد که

مدد و معاون در ظهور حسن و این نور و علاوه سلام و قد معرفت و وصول حق سبحانه مراد مستقیم

مستحکم و محسوس صفات مذکوره قد حصول کمال انسانیه اللازم المرتب و مواهب الرحمن

ربانی صاحب قد حجت بعد ملازم و تقسیم حصه و منصب خاص و علیه مناسبت صورت سمع

موت بصر و وضعی بصر است ولایت صدد نفس الامر جمیع صفات من حیث تردد و تقیید

قد احکام موقوف و بعد و قد عروج من حیث الاطلاق قد امور اسرار قلالت عمل مقصود

امر اند روح عیسوی انسانی لا صفات لحیاته تعویض لاعتبار حق سبحانه و روح جان

و صفات او لا و اصل مقدمه لا اولیست تعالی استحقار بار کلام لغو لذات صفات ادراک قد کون

و بعلاوه متعدد است روح سلوک ناطقه را که دریابند کلیات و معقولات است

[illegible] کمالات و وصول عرفان تحقیق ذات [illegible] قد صفت سمع

[illegible]

رسانیده محجوب و بیت سمع است هر کلام لطیف غیر و بر روش مکلف للارض با کمالی حق و حروف لیس

و قد کون محیط بجمیع الدلالات و تلبس و منصبع و انها کافه معرفت متعدد هر ترتیب و وجدان

آن که لطیف نصیب بحالت و منصب کمال عارف سابقه و عبارت الصحف مکرر و مرتبه معاینه نوع فیه

و قد لطافت بود چنانکه روح عشق است لذا باطن خود و در خود تحقق من حیث المحجوب و وجه و ولایت

باید و معاینه نور و ستور میدان است که این سه کلام کلام الله بقدر نور است که مبانی باطن

حقیقت در مرتبه نبوت باشد و جلال آن در عالم امر الوهیت و حقیقت اسماء الهیه و الجانات

ملک و ستر خود منصبع و تلبس و ظهور بجمیع حروف و اصول و الحالات است چنانکه عارف بهر اقلاد و رحمه

و آنکه هر روش للنفس سمع باطن در باید باید بحقیقت هر کلام لطیف مکلف حقوق باشد

و جمیع سر روش مستحبات و غیر مستحبات همه را از آن خود الکلام چنانکه باطن اجتهاد میدانکه

باشد متکلم با اهل اولاد و بهر دم و بهر آن و بهر حالی بلا انقطاع و بلا تعطیل متعارف الورده

آن هر کلام مطلق و لطیف قد بلیت ارکان است هر حالت کامل وجه دلالت کامل

وجه بر دلالت ناقص عیب قد قابلیت انها کافه کلام من کلیم المطلق العلام تر شیح و ترتیب

است قد بقوه هر حالت معلوم کلام لطیف و بلیغ لغو تقید قابلیت استعداد خود

لسان هر کلام لطیف مکلف و هر یک فیض بر بود و تخطی ترتیب و بسطوت متعارف

لسان هر مکلف لطیف الکامن و تفهم و البی و مستمر باشد و ناقل انها فیه الا

حد بزرگ عارف

بر نشان و نگار آن به آنکه فالهمها فجورها و تقویها اشارت از آن است و قول صوفی [illegible]
انحو الطرق السالک کنایت بدان و در بیان معنی خضوع حقیقی سبحانه بالطوع تمام [illegible] وجه قد عیان
لطیف وجه و در تعیانی کشف ظلام و کشف [illegible] الکتاب بیان تبیان لطف و کشف
و در بیان لطیف بیاید مستور هر کلام بکیف و هر کیف نیز از تکلم حروف و اصوات و نغمات
خاص و بنا حقی حلاوه و ظهور نمود [illegible] هم لطیف و بکیف بلا اصوات و نغمات حروف
و بنا حقی نظام هر مجالی و اطلاع گشته چونکه افراد ارتباط عالیه محرم و حسن از آن حقیقی [illegible]
و شاید الواسطه کلام موقوف باشد از صوت و لفظ [illegible] کلمه حقیقی پی بر زمین از هر کلام کلیم
احصی العلام بوده اند و از صفت تحقیق موصوف آنجا مکتبا کردند و موقوف بر بند و اند
جمله غیر و غیرت موهوم منتج [illegible] باشند غیر از خود و صفات خود [illegible] و [illegible] کند
و بحقیقت حقی بار و متوهمات چنانکه معنی خلاصه معنی مراد و وجود و نقوش از خودی در مستور
موهوم هر خواهد [illegible] حقی دلبسته و [illegible] غیر از خودی و صفات خود منفصل
و بحق متصل ۵ تلطف بر او درین منهاج بارالت ۵ زخود [illegible] نظم باریست هرگاه
خود مجرد دیوانه عشق و مست محبت [illegible] و استیلا ترقی کنند تا از خود بیرون شود
یکتائی توحید و وحدت [illegible] حقیقت خصیصه [illegible] چنانکه مبدا و موجود [illegible]
[illegible] حقیقت عشق [illegible] جذبت و سکر محبت [illegible] مذاق

و دلی [illegible] مستغرق [illegible] محبوب است و سعود [illegible] امر [illegible]
[illegible] محبوب و استغراق [illegible] محبوب و استغراق او [illegible]
و جلال [illegible] لطیف [illegible] توحید حقیقی [illegible]
از [illegible] ۵ [illegible]
الذات ۵ [illegible] عشق الذات ۵ اگرچه [illegible]
و [illegible] محبت و عشق [illegible] القیوم [illegible]
[illegible] صفت [illegible] و صفات [illegible]
[illegible] و وجد [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
نقش [illegible] و دل [illegible] و نقش [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] معروف [illegible] وجد و صوف
[illegible] ۵ [illegible] طبع [illegible]
[illegible] سالک [illegible]
[illegible] سید الطائفه [illegible]

در شرح سالك الملك باحق گويا و سوانح حسنى با خجهور بود رسول الله صلعم بر كلى گفت بيا و دم بمه [illegible] نزد است

حديث است كه احدكم انما ابيت عند ربى و هو يطعمنى و يسقينى بر منقبه مذكوره جلالت

جهت كه بعضى را خاتم الانبياء كامل صاحب مرتبه نبوت است چون او مطلق بعضى افراد [illegible] كامل است

[illegible] مثال نعت [illegible] خاص در سر [illegible] و با سرار ولايت مطلق

[illegible] وارد شده [illegible] خاتمه خاص جميع [illegible] اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت

عمل عليكم نعمتى و رضيت لكم الاسلام دينا بر منقبه مذكوره شاهد [illegible] است [illegible] و در واقع

كشف و شهود [illegible] است كه انبياء و مرسلين اولو العزم را عليهم السلام حصول معراج [illegible] حقيقيه

[illegible] حقيقت [illegible] است [illegible] مرتبه [illegible] حقيقيه

[illegible] حقيقت [illegible] خاتم الانبياء را [illegible] كمال افراد اولياء امت

مرحومه را كه پيروان حضور [illegible] موافقت و متابعت [illegible] عشق و محبت [illegible]

حق [illegible] در مرتبه وحدت و حقيقت محمديه عليهم الصلوة و السلام

مرتبه معراج حضور بود [illegible] كمال [illegible] افراد اوليا [illegible] مرحومه را

بكمال فرط متابعت و [illegible] حقيقيه شريك [illegible] حضور بود

[illegible] صاحب دقايق المعانى و بحر المعانى در منقبه مذكوره [illegible]

[illegible] مضمون مسطور است الى [illegible] متقاعد [illegible]

در بودن [illegible] الله فى مقام [illegible] افراد بعضى [illegible] و در اسرار ولايت خاص [illegible] جمعى [illegible]

بوده باشند [illegible] جميع [illegible] تكميلات [illegible] از اجلال [illegible] حقيقت [illegible] در انبات [illegible]

[illegible] اولياء [illegible] بود [illegible] ولايت مطلقه [illegible] ولايت باطن وحدت [illegible] حقيقت محمديه

عليه الصلوة و السلام [illegible] خاتم [illegible] است [illegible]

[illegible] انبياء مشترك [illegible] خاتم [illegible] سلطان اوليا شاه ولايت ماب

[illegible] كمال [illegible] ولايت [illegible] مظهر كامل

[illegible] مقصود [illegible] خاص [illegible] شد [illegible] در دريا

[illegible] على جانشين محمد [illegible] حضور [illegible] خاص [illegible]

خاص [illegible] جميع افراد اوليا مظاهر ولايت علم [illegible] انبيا تمام عليهم السلام

[illegible] ولايت [illegible] وحدت [illegible]

[illegible] جميع موجودات [illegible]

ولايت را جناب خاتم الولايه مآب [illegible] جناب خاتم النبوه جامع [illegible] على عليه السلام

[illegible] جناب [illegible] امامت [illegible] خاتم ولايت مطلقه [illegible] ولايت باطن وحدت [illegible]

[illegible] حديث انا مدينة العلم و على بابها [illegible]

[illegible] النقطة [illegible] در كلام [illegible]

درین حالت ورای بحر الجبروت در باشد انتها به نقطه و آن نقطه علت
محو بود اضافه بکمال ولایت مطلوبه محمدیه بر شاه بلبلی اختتام در رتبه کمال اضافه ولایت
عامه محمدیه علیه السلام الی یوم القیام باقیست و بعد ازین هر کرا کامل [illegible] قال علیها حقیقتا
بیاده باد ساقی [illegible] از تجلی [illegible] کامل و دو نسبت دردو قید [illegible] کامل نسبت بس
بعض اضافه ولایت [illegible] بصلوة طلعات الله و بعض را در سماع [illegible] همچنان انسان
خاص [illegible] مراجعه للمؤمنین معراجین السماع والصلوة مصرح [illegible] مرد آن
قال [illegible] است [illegible] صلوة مقام قرب تمکین و صحو بود و سماع
مقام تلوین و سکر و عارف را الصاف بهر دو رتبه باید تا وصول حلاوت و محبت
و صلوات عزت و دلالت بهر دو رتبه عظیمه بر شاید افزود تا سماع بدعه صلوة دائمی
بود و صلوة سماع [illegible] کلام و [illegible] ظهور توحید ملک العلام [illegible]
از غیر [illegible] صلوة [illegible] سماع و سماع عین صلوة باشد [illegible]
سمع و صفت کلام [illegible] القرآن [illegible] کلام سمع باشد پس کلام [illegible]
و سمع متقاضی کلام [illegible] استلزام [illegible] نقطه نطق [illegible]
سمع [illegible] باشد [illegible] نطق است سمع [illegible]
[illegible] جامع [illegible] جمیع [illegible]

متصف بصفات اصحاب باشند و سر کلام و کلام نفسی روح انسانیست و تو پیوند کلام نفسی حق سبحانه
و جوهر اول مجرد بسیط قابل استعداد جمیع صفات [illegible] جامع لمعه الجمله روح
علوی لا منبع باطن خود را روح انسانی سر کلام را اخذ نموده نطق بر خود روح سفلیست
بر آواز از زبان و روح سفلی که روح ممیزه بر گوش [illegible] فیه ببحث مخارج حروف
و عبارات و اصوات باشد ناطقه بر آید و زبان اظهار با او کرده و همچنانکه [illegible]
کلیه متعلق و وابسته بنفس انسانی بود و حقیقت انسانی مستور مکنون [illegible] متعلق
و وابسته بنفس انسانی باشند در ظهور چنانکه در عالم ممکنات سر کلام مکیف و لطیف
مرتب حروف و عبارات و اصوات و نغمات از رو مجاز جاری [illegible] عنصر [illegible]
و بهر روح تعلیم [illegible] اظهار [illegible] کلمه کلام را شاید پس جمیع حروف و الفاظ
عبارات و اصوات مظاهر و مجالی سر کلام لطیف باشند پس هر جا نقطه ناطقه کلام [illegible]
شاید [illegible] باشد و سر کلام لطیف [illegible] محیط [illegible] بجمیع اصوات و نغمات [illegible]
بود [illegible] سر کلام مکیف و لطیف [illegible] اصوات و نغمات و حروف ظهور [illegible]
حلقوم سماع بجمیع اصوات مختلفه و نغمات متفاوته محلول حال عارف [illegible] نغمه [illegible]
سر کلام مکیف و لطیف حال [illegible]
[illegible] و حلاوت [illegible] معرفت [illegible] جانست [illegible] قول [illegible] صوفی [illegible]

السماع صوت الطير وصرير الباب وتصفيق الرياح فهو مغیر ومنجع چرا اما فیکه یزدان بر
کند ما قلدوا الابس کنند همچنان حقیقت حقتعالی جل شانه را ظهور عیان است چه در تعینات لطف
وچه در تعینات کثیف علی السویه ومراتب قدر وکثرت در ان بتو بر دستور ملحوظ هر کلام بکلف را
ظهور عیان باشند که قدر مظاهر در قهر وکثرت بیان است چه در صوت ونغمه خوش وچه در مبانی ونسوس ناخوش
افاضه هر کلام هر کدام پس ظهور فیض متعین مرو قسم نمود اعلا وادنی چنانکه حق را علما اعلا قدر مرتبه
اوّل الحق مطلق غیر ظهور خاص وخاص الخاص باشد لطافت هر کلام لطیف بکثیف بار قلوب
لکن ... وبر کرین اهل حقتعالی سبحانه اسمع متعین کند هر کلام وسرود بتکلف الهام محرم راز
مگر سامع طریق [illegible] حقیقتها ازان معنی نصیب مند وار جمند باشند وحلاوت در بر ومحبوب گردند
ونیت گر ایشان عبارت از الجلال وحی والهام است ودر مرتبه ثانی از مطلق نغمه
در عالم خلق صوت الحسن ونغمه خوش که دل را بر بگیرد ودر با دل حسن آن است
ونغمه خوش خوانی در اسمای [illegible] حاصلات آمده خوانی بخوان فرمانی خوانی الصوت آسیا وخوانی
بغی وامثال خوش والفاظ توی وسرود بنا وطبل ودهل وغیر حکم والقدوه ع عارفان
عارف بیان شایر وقت ذهم در آمده در عالم خلق در آن الفاظ ایشان وبد لقوه حتی نکته
آواز نیز آمده است ان انکر الاصوات لصوت الحمیر یعنی مراده ترین آوازها آواز خر است
[illegible] علوم ورانند وبدقوت حقیقتها دعا بر آوازها لطیف صوت خوش

62

ولنعم ... قول ولسید ... حضرت سبحانه ... محقق ... اصوات لطیف وآنکه
خوش ... چار صوت عقابی ... آواز ... وحش لطیف سنگ وآهن ... دو خوش
وحیوان ... سنگ وقلب ... لذات ... واکثر آدم ... حوالات
وعلاوه جان ... که آرند ... جان ... بیشمار ... بر داد
... پیامبر ... حضرت آدم ... بار ما مندی واز آن ... اسم سرود
ودر سماع ... نبوی صحابه ... حسن ... میدهند
خصوص ... استماع ... آواز خوش ...
من اراد ان یسمع صوت داود فلیسمع صوت ابی موسی الاشعری زینوا القرآن
باصواتکم من لم یتغن بالقرآن فلیس منا ... لطیف نغمه وآهنگ خوش
... مستمع ... صلوة حضور قلب را شاید
ومحبوب ... نماز ... صلوة وآهنگ خوش
... لطف وآهنگ
... خوش وخواه ...
... آهنگ خوش ... الفاظ ...
... مشرط ... آنست ...

... ما ... در هر ...
طیب ... از ... ب

چنانکه لقد کان [illegible] وقت [illegible] اولیای کبار در متن محبوب رب العالمین والطف
داله بعضله [illegible] بالاختصار ذکر حالات ایشان مخفی نیست جناب سرور انبیاء علیهم السلام
اکثر اوقات شعر خوانان با دف و دایره استماع نموده فرموده وان من الشعر لحکمة
حدیث و در مورد اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید الا کل شی ما خلا الله باطل
تعجب سوالات جاهلیانه شعر لبید تمام بوده و در قبول مصطفی کرده [illegible] مخفی نبود از حضرت اسماع
الغنا سماع عند علماء المجتهدین کذات [illegible] علیه رحمته لیس هر که حرام گوید جناب [illegible]
[illegible] که [illegible] لله [illegible] یعنی [illegible] باشد چنانکه در مکان [illegible] حرام [illegible]
فاعلان جناب [illegible] با مزامیر [illegible] حرام [illegible] ممنوع [illegible]
فقه با تحقیق در بعض مواقع از احادیث اخبار با قید غیر از ملاهی حرام [illegible] حلال
للذین احادیث [illegible] ملاهی [illegible] در [illegible]
[illegible] و مقبول [illegible] حرام [illegible]
بلکه افزون بعض [illegible] حرام مطلق لبس حریر [illegible]
در حرمت سماع از نصوص ثابت نیست [illegible] و شراب در مجلس [illegible] سماع حلال
باشد [illegible] حرام [illegible] سماع حلال بود [illegible]
[illegible] مقبول است چنانکه [illegible] حرام بود

اولیای کبار که از خود مقبول [illegible] بالجمله [illegible] اوتار [illegible] شنیدند و صوت
در استماع نموده [illegible] و ذوق [illegible] بجهت [illegible] نمودند [illegible] اگر
جائز نبود البته حرام باشد [illegible] نه آنکه جمیع [illegible] اوتار و مزامیر حرام بود از اسباب ف[illegible]
و [illegible] حال [illegible] که کار [illegible] مصطفی [illegible]
المسجد [illegible] عشق [illegible] چنانکه در خبر است از انس رضی الله عنه قال کان
للنبی حاد یقال له انجشة و کان حسن الصوت فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رویدک یا انجشة
قتاده لا تکسر القواریر قال قتاده یعنی ضعفة النساء متفق علیه مخفی نماند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جناب سرور انبیاء علیهم السلام [illegible] انجشة [illegible]
[illegible] جناب صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] انجشة [illegible]
[illegible] زنان [illegible]
[illegible] در رقص [illegible]
[illegible] و [illegible] چنانکه [illegible]

بشنوند عروج و نزول حالات عبادان بکجی می‌برند و صوفیه صافیه در سماع علم عین
مرا کمالات و ایمن نعیمی نچران را ادراک نی زبان می‌خورند و بچوگان نا زیرا ذوق نمون کور
متوجه می‌شوند زیرا که اخلاف طایفه عالیه سماع را للحق بالحق من الحق الی الحق بل حق
للحق می‌شنوند پس صدق این سر با عبادی با حالت باشند ملک را بامر فی بالجهر
بهمین حال پس قول صوفی صافی ره السماع طیر یطیر من الحق الی الحق بالجملة علی قدر
مرتبت سماع عشق و محبت بمعنی حضور قلبی و باعث مشاهده روح و حالیه سر و مکاشفه
حالات لنقاف با کس نیست خبری که بمعنی حضور قلب و مشغولی روح و لذت و باعث ذوق
موقن حقیقت وقت وصال توحید و وحدت است هم قلبی باشند و هم فرض زیرا که موقن خفی است
غرض حضور دل است نامتین نزد صوفیه سماع بمعنی صلوة است که بلا حضور صلوة
در ان لذت و ذوقی محبت و عشق الهی مرتبه مداوی ملک و حتی تعرف شد بمعنی ابطال
علی الاطلاق باسم دور اما جمیع ائمه فرق و طایفه ... حنابله هم از روی افعال
ثبوت ثبوت یافته و هم از ائمه اربعه مذهب اثبات عینه چنانچه بالاختصار در مجموعه
گوهر سماع فصلی مسکنانه درج مختصر نموده صاحب رساله بوارق الالماع فی تکفیر من یحرم
السماع در ثبوت بالجمیع ائمه لنه بخاری و مسلم ... روایت عشره اسناد مسند
در اجمعین الملته در حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حیث قالت اقراة

نصارا الی تزرنی الی ... بین یدیک بالدف فقال النبی صلی الله علیه واله وسلم ان کنت
نذرت فاضربی بالدف بین یدیه و غنت طلع البدر علینا من ثنیات الوداع
وجب الشکر علینا ما دعی لله داع کما ورد فی البخاری والمسلم من حدیث الربیع بن مسعود جاء
النبی صلی الله علیه واله وسلم و جلس علی فراشی و عندی جویریات تضربان بالدف و یندبن من قتل من آبائی
یوم بدر فقالت احدهما فینا نبی یعلم ما فی غد فقال له صلی الله علیه ... وقولی
ما کنت تقولین الحدیث فلما امره بالاعادة او اطلق ثبت منه غیره و هو صلی الله علیه واله وسلم
یصغی لمعناه وجب علیه ذکره ای بیانه لقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول
او اعلام بالتحکیم فی الحدیث وقع جواز الرقص والتحجل تاکیدا عند الصوفیه بحال التواجد
ما ذکر فی مسند احمد بن حنبل رح عن علی ابن ابی طالب علی نبینا وعلیه السلام قال
اتانا جعفر و زید فقال صلی الله علیه واله وسلم لزید انت مولای فحجل ثم قال لجعفر انت اشبهت
خلقی وخلقی فحجل ثم قال لی انت منی بمنزلة هارون فحجل الحدیث والحجل رقص خاص
والعام جزء الخاص فاذا جاز نوع من الرقص جاز مطلقا فمن قال ان السماع حرام
والرقص حرام فی الشرع ما لم یرد النص به واذ لم فی کتاب الله تعالی ولا فی سنة رسول الله
نص بتحریم السماع وضرب الدف والرقص ومن حرم فی الشرع ما لیس فیه فقد افتری
علی الله سبحانه کما قال الله تعالی ولا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال وهذا

ظلم بغیر علم وعلی الله الکذب وقد سمع النبی صلی الله علیه وآله وسلم قول المراة بالغناء
حسن الصوت وضرب الدف فمن قال ان حضور السماع وسماع ضرب الدف وحضور الرقص
حرام فکانه قال ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم فعل حراما ومن اختلج فی خاطره ذلک
فقد کفر بالاتفاق الا الاجماع انتهی قوله ایضا مخفی نماند که در این احادیث معروف ثبت ابو
ورواه رضی الله عنه مجمله صحابه حضور پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بوده که ذکر حدیث
بلباز عمر ذکر حدیث مشهور نیز اول عمر امر بنواختن بوده ذکر حدیث مشهور تر
محدثین ظاهر سماع حرام نیست مگر گفتگو در دوام لیاقت است ایضا لذا وقع فی مسند احمد
بن حنبل ان الحبشة کانوا یدفنون بین یدیه ویرقصون ویقولون محمد عبد صالح
قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ما یقولون قالوا یقولون محمد عبد صالح در روایت عائشه صدیقه
در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رضی الله عنها در قصه حبشیه عند احمد بن معروف
مشهور قالت لتنظر و نی دانا الطائی الحبشه وهم یلعبون فی المسجد فزجرهم عمر فقال
صلی الله علیه وآله وسلم دعهم امنا بنی ارفده احدیث معتمدا در تنبیه فتح جمال
دعید بر سماع الغناء بالاشعار وضرب الدف باربار حضور بر نور منکوم ثبوت
دلالت کند بر سماع الغنا نعمت عظیم و فایده کبرا است حقیقت وتعالی
برای کسانی که وعده ما خورند آفریده تا که عینی قدر مرتبت فرط جذب محبت

از شکر بمعنی حلاوت عبادات و معرفت و قرب بقصد ذوق و شوق کرده و مدام مخالص
حضیض الله که کسب عشق بر بیند قوله تعالی فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
اولئک الذین هداهم الله والقول اعم عند المفسرین من ان یکون قرانا او حدیثا او کلام
حال الصالحین او سماع الاشعار بالغناء والصحة قوله فی الحق یزید فاش در رو
بعضی بمطالعه در بیرون با سماع باشند زیرا که مردم اول تکوین است ان یرخص
بعضه عدقرات است خواجه بابی ابن صحبت دوربا فی الحق یزید ما لیس دربار
زبیر مشهور بمحدث عصر و محقق دهر سید محمد الموسوی در رساله کشف الالتباس
سماع الغنا بالاشعار از احادیث معتبره و آیات استدلال نموده فسلم کرد اینده بحرین
دعوی کرده و حرمت سماع نیز بگفته مگر منکر سماع اهل فقه باشند ودر حرمت این
تعدیه حیله کرده و احادیث که استدلال نمایند بمعان معتبر نه و محدثین صحیح نه و نخواند
لهو بر تقدیر صحت در باره عقلت و فسق با کسی که بلهو لعب مشغول شوند و در باره اهل حق فلله
باشد چنانکه اهل فقه در حرمت سماع می آرند آیات است ومن الناس من
یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله واستفزز من استطعت منهم بصوتک وانتم
سامدون لیکن بر آن که در حرمت سماع استدلال می آرند چنانچه مراد از لهو الحدیث
بمعنی سلف سماع لهو داود علیه السلام در وی تفسیر مراد از باطل کشف ممنان اند حضور

جهان تا ویران نشاید که ابو الحسن ملطی از لبنان و سماع است و از سیم در بماند که است

بر بعضی بود بعضی بود و ملطی از صوفیه در قول حق سبحانه بعضونک دائع است این آواز داعی فنا

باشد پس بعضی گفته‌اند لا جرم همین سماع است و نخالف ایشان انتهی قوله منحرف است اراده

بعضی حدیث در منع ائمه در حق نا اهل و اهل شهوات چنانکه در شرح بزرگی جان

نابت از عاقل زجر فرمود و در حدیث است الغناء ینبت النفاق فی القلب کما ینبت

الماء الزرع الحدیث بتحقیق وصف احکام و اخبار مر نا اهل را تا ایشان سماع چون اطعمه مرغنه

بود و طامات شر خلق را موجب زیان گردد منع ائمه مر اهل حق که سماع بالحق

من الحق الی الحق بالحق بشنوند با حق الحق و بحقیقه الحق معامله ایشان ممنوع نماند

مادر روا سماع است ممنوع نبود بلکه محمود باشد صاحب ذوق و شوق را اجازه منع

و ممنوع بعض را و حکم ائمه بعض چنانکه در صدر تحریر رفته و اقوال مر

بر نبوت و ولایت با استماع سماع الغنا بالاشعار و دف و ضرب الدف و لیالی و رواج

بر جواز اباحت ائمه مر اهل باشد و عدم لاجرم و عدم جواز مر نا اهل مفهوم

و معتقد صوفیه صافیه است چنانکه ارشاد جناب امام مطلق جعفر صادق علیه الرحمة

و علیه السلام الاباحه الحلال و لغیره حرام کلام الملوک ملوک الکلام است و مر

حدیث و سماع محبت بغیر از حضور دوله مغنی عدم جواز باشد صحبت

نزدیک بستر باشند و حدیث در دوله و سکر محبت و رقت و شرب و محو

و حیرت عاشقان با حالت و سر ایشان بعضی گفته است اگر چنین سماع حدیث و سکر

محو و محویت نصیب شوند بحضور قلب و رجوع و وجد و معاینه

فی سماع الله یخند اگرچه باشند تواجد چه وجد و حال عاقبت مر

خاموشان است غلغله در گنبد مینا انداز مجمع نماند در قلب سماع

ملائل فراهم آوردن طلب و الدرم ضروریست زیرا که مصداق الاب و اجادیر و سباق

و سباق معمول اجماع اولیای کبرای سالار دین محبوب رب العالمین

افعال حال اولیای سه حلقه سلاسل اهل طریقت بر منعقد باشد

چنین جناب سید الطایفه خواجه ابوالقاسم جنید بغدادی رضی الله عنه و خواجه عبدالله انصاری

و ابوطالب مکی و مولانا رومی و جمیع خواجگان اهل جنت رضی الله عنهم اجمعین

الی یوم الدین و طریقه نعمت مشغول و موظف

بی و ذوق و شوق و اکثر ایشان حق سبحانه در وجد و حال

و بعضی جناب چنانکه جناب خواجه قطب الدین بختیار کاکی رضی الله عنه

در خانه قاضی حمید الدین ناگوری موصول بحق گشتند رحمت الله

و دیگر اکثر اولیا حق سبحانه

عمق عرفان و ذوق و شهود را از مولانا که دیدند باحجه بر کمال اولیا و سالکان طریق حق
تکالیف و احادیث بر همه مقدمه معتقد باشند افراط بطالو صوفیه صافیه عالیه را [illegible] مذاق
و معنوی جذب و سکر و محو و صحو موقوف بعمل و بر این لطیفه مر ا ر العجمی و ذوق و شهود را نعمت
هیبت عالی بر سعادت است مر وان را طلب و لازم فرود باشد کما قال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین ای ان لم تکونوا من الصدیقین فکونوا معهم والله معهم
و در جرالت من احب قوما فهو منهم والقیام من تشبه بقوم فهو منهم واقع است ابدا والی
رجال صادق بجا قال مطلق آنکه با هم عجیم قول [illegible] در نتایج و حلقه نکو [illegible] افراط بطالو صوفیه
عالیه نصیبی بستند و از قال و حال و شهود و حال [illegible] بر جمیع و از جمیع [illegible] نیز
حال نعلین انطباق عالیه [illegible] انه قریب مجیب ه چه جمعیت [illegible] ازان بر یک بار
تو بر این لزوم بالدار سان [illegible] در حدیث [illegible] واقع است [illegible] بر ملازمت جمع
نشوند پس احمال چنین اولیای کبرای اسلام و دین که بر حلقه سلاسل طرایق و
ال حقیقی باشند و در این مقدمه غلو تمام و مکابر تمام دارند [illegible] بمجالس و حق
مریدین و طالبین و تابعین [illegible] قصد رجعت سیر ما به مدارج [illegible] باشند و در کشف
المحجوب مرقوم است که روزی در حضرت سید الطایفه رضی الله عنه شخصی [illegible] بعضی مقدمه [illegible]
[illegible] سید الطایفه بعض جوابی فرمود لا و لا [illegible] که در حق شیخ

[illegible] علم و مسجد مخصوص بحال باشند کما الله [illegible] تحقق و اصدق که در افعال الهی باید به محبت
و عشق سالک چنین آنکه حرام است و مصرف بنیان حقیقی و معرفت را همین نکته عرفان و توحید
بس الله بس باقی هوس و کار در خانه گشت تکرو بیت ه شد بس مسجد بوی
میخانه آمد پیر ما حجت یاران طریقت بعد از این تدبیر ما ما مریدان رو بسوی کعبه چون
آریم چون رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما در بیت تحقیق نمود که [illegible] سماع الغنا
بالاشعار و ضرب الدف بحسب فعل مشکوک [illegible] باشند [illegible] نظر و وجد
کنجایش [illegible] پذیرفته در حق افراط بطالو عالیه و در این مستحب بل سنت باشند و [illegible] سماع
الغنا موجب حضور قلب و باعث کشف و شهود مشاهده روحی و وجدانی معاینه [illegible]
در حصول [illegible] و قرب و وصول توحید و جهت باشند [illegible] در حصول
[illegible] است [illegible] جاست قول صوفی صافی السماع [illegible]
[illegible] حضور و شهود [illegible] وصول توحید حقیقی باشند [illegible]
و هم فرض بود زیرا که موقوف [illegible] فرض است [illegible] تا اتصال
المطلوب موقوف [illegible] فرض طریقت و حقیقت و معرفت [illegible] صوفیه فرا
صافیه را اسماع علی وجه [illegible] وصول [illegible] سماع و در سماع دل محبت منزل
نزول است [illegible] در حجله [illegible] وصال [illegible]

انکار

ولیکن کار مقدمه جگر سوز لطیفه عشق افروز که ان نعمة الانس اهدی [illegible] ازل
مشغول بود رو نماید و نزد بعض صوفیه سماع را مقدم بر صلوة نهاده اند بنابر حصول
حضور و وجد و شهود رفع و نفوذ بلا قصود بغیر بر آنکه صوفی مستمع را در اثنا مراقبه
اگر بعد از استماع سماع و حصول حالات آن متوجه و مشرف بصلوة گردد جمعیت
و حضور قلب میسر بود و بلا قصود نصیب الحال آمد و تتمت صلوة کامل را شاید بغیر خود
دام در وجود حدیث و سکر محبت عشق و رفع وساوس و خواطر و دفع تخیلات
و اسرار که اهم مطالب و مقاصد است در اندک تاثیر سماع الغنا نصیب الحال مستمع
خواطر و قطع میشود و موجب انفتاح جمیع ابواب حالات و تجلیات [illegible] و ذوقیات
عشاق [illegible] با محبت [illegible] [illegible] غیرت بود [illegible] عشق افزون گردد
[illegible] قدریا [illegible] نمود در [illegible] العین [illegible] ساعد
جذبت و سکر محبت نصیب الحال سالک میکرده مگر مقدمه سماع محال است اتمام [illegible] مستمع را
اهلیت شرط لازم و استعداد و قابلیت طبعی شرط [illegible] المثال سراج الاقوال [illegible]
کباب در آتش کمال پخته و سوخته نگردد قابل کار و بار اکنون [illegible] نشود بدستور [illegible]
دل مستمع [illegible] محبت و عشق [illegible] قابلیت و قابلیت نصیب [illegible]
[illegible] الجمله [illegible] جذبت و سکر محبت حاصل نشد سماع ازو افزونتر [illegible]

سبب سماع موقوف بروان و هیچکس از طوایف صوفیه عالیه منکر سماع نیست مگر بالاتفاق
جمیع اهل شریعت صوفیه صافیه از مقدمه موافق و متفق باشند مگر بعضی در غناء
[illegible] که باعث [illegible] محبت و عشق که [illegible] روزگار [illegible] باشند
[illegible] مرقوم است منکران سماع از دست خالی نیست یا جاهل است یا
و انکار حدیث که بروایت عائشه صدیقه وارد است یا [illegible] او را
از اجمال [illegible] تقلید [illegible] طبیعت است که ذوق و شوق [illegible] ندارد
مثل انکه [illegible] جمع [illegible] قوله [illegible] منکرا
از اهل ذوق و شوق [illegible] محبت [illegible] خانه [illegible]
انکه حلال و سماع الغنا [illegible] باشد چنانکه سماع [illegible]
کنند [illegible] فاسق [illegible] بود
[illegible] که [illegible] عاشق [illegible] عشاق [illegible] اقوال سماع چون
[illegible] آفتاب [illegible] بر همه چیزها [illegible] زمین باشد چنانچه [illegible]
[illegible] همه چیز بمقدار قابلیت و استعداد [illegible] نور [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible] لعل [illegible] سیاه [illegible] آب
[illegible] سواد [illegible] روید [illegible] سماع

چون سماع مرید را ذوق فزاید معانی بر عشق افتاده موقوف الاتقان مرید
لا ذوق و تمامی را توبه و تارک را ترک و زاهد را زهد بخشد چنانکه با نظر ارباب سماع
بموج جوش مطبوع و مار مرعوب و آهو در شستن مسلوب میگردد اقوال نوع انسان که در باب
معقولات از بدیهه اولی تحفظ و تلذذ میتوان بخشید خصوص عشاق مشربان
محبت و محبوب را نشاط نزد غیر دیگری بخشد عشق افزاید فورا دیگر بقول سماع
الغنا شیع نام آنه معروف باشد چنانکه در استماع سماع الغنا بالاشعار و ضرب الدف
و چنگ که نغمة الصوفیه تواجد خواستند در شرح عوارف المعارف دالت باشد
عند الطریقه و ارباب حقیقت و معرفت اما جست چه معنی باب غالب بر سعادت و
هر از بعض منقولات از جناب سلطان المشایخ رضی الله عنه که سماع بر چهار
قسم است چنانکه یکی حرام بود کسی را میلان او بجانب مجاز باشد اصلا بجانب حقیقت
نبود دلش بعض آنکه با وصاف امارد که میشوند دوم مکروه است کسی را میلان
او بسوی مجاز الحق سبحانه بعض با وصاف توابع میشوند آن از صدود و وقوع
ممنوع عاری از تجی بر خود ملامت مینماید و بحق التجا کرده اند سیوم آنکه مباح است کسی را
که میلان طبع او بجانب حق سبحانه او و بجانب مجاز کمتر باشد بعض استیلا و غلبه
آنچنان ما طرف دلش بنیه و بجانب مراجع رغبتش کمتر بود چهارم حلال است که

مستمع را میلان بجانب حق سبحانه بود و بسوی مجاز هیچ نبود این سماع مستمع غالب بر حالت باشد
نفی بسیار است و رضا ملهمه و مطمئنه اتصاف پذیرفته باشد و صوفیه صافیه را در معقوده نفوذ
لطیف و نکات تیزان بود چنانکه در احوال جناب سید الطایفه رضی الله عنه منقول است که
در حلاوت سماع الله بر مجلس نشسته و متحرک نشنیده مگر بر این شواهد تعظیم منقول است که
صوفی مستمع برسید که چرا بر نمی خیزی در جواب ایات و جبال از بس وجد و حال باشد
و آیه کریمه برخواند و تری الجبال تحسبها جامدة الحق آن ایات صحو را حرکت وجد و حال
کمتر باشند زیرا که ایشان متمکن باشند صحو غالب بر سکر بود و تمکین غالب و مستولی بر تلوین چه آن
تلوین باشد اگر غالب صحو و تلوین مستولی بر تمکین باشد و در نفس الامر مرتبه موصوفه قدر
همگی واجد و متعدد اند بعضی صحو و سکر و تمکین و تلوین چه هر گاه صوفی مستمع بعز خویش
مدفع غیر غیریت بوجدان معرفت و مشهود بود بخشید بعضی انجا در پذیرفته باشند در
مرتبه موصوفه خلوتگاه و خلوتگاه و رنگی را یکی دیگر را جمع و ظهور جمع را
مرتبه صحو و تمکین را اضافه به نحو باشد و مرتبه سکر و تلوین را اضافه بشر و کل بعد
و ایشان تواجد را در جمع مدتان بیگانگی نبود مگر ایشان وجد و دعوی میل نغمه صری
و دالی سر مدی سر بلندی بمنصب توحید و انجا از جمعیت دارند و مرتبه را از آن
خواص مرا نکارند چو ادل که مرا عشق نکارم چو ربود همسایه من ز ناله من غنوده

اکنون بشنو تا که گم و عشق فرق که تا سخن چو جان آمد تمام گردد

تحقیق نماز در ارشاد جناب سید خلقه طایفه صوفیه عالیه است للمؤمنین معراجین

السماع والصلوة چنانچه در صدر مجملاً ذکر رفته بود حالا بتفسیر رموز غموض تلاوت

و وجوه فهم مشکلها چنانچه معنوی است تحقیق مجاز سماع عبارت از بیان دو ...

زمان و نغمه ... و آهنگ دلفریب شعر خواندن باشد و صلوة مجازی در عرف

خم و حرکات متعبه اعضا و جوارح بطریق نماز گذاردن بود و در نفی ذکر و اللہ

در جوع بودن بحق باشد بالجمله این صلوة مجازی و سماع مجازی برای وسیلت

برای دریافتن سیر صلوة و سماع حقیقی پس هر یک ... دو گونه بود

چنانکه صلوة و سماع مجازی ذکر رفته و صلوة و سماع حقیقی و معنوی که قابل قلب

سلیم و حقیقت موقوف اهل القلب بود اکه صلوة عبارت از حضور قلب و شهود رفع دو

نور و روئیت حسن و جمال معنی مقصود باشد که چشم بصیرت عاشق مشتاق ثابت

و سماع حقیقی و معنوی عبارت از استماع سر کلام لطیف و الهام بلطف

معبود باشد که گوش ... از اعلاوت آنست و حصول عبرت محو ...

بدان یعنی علا قدر فهمی ... مستمع وجدان یافته سر کلام غیبی و سر و ...

الهام الا زمن است که دانسته حسن باطن ... ٥ من آنجا بغم که برسانم بجهه گاه

زبان عرش ... و ستون حقیقی و نماز معنوی که معانیه حسن و جمال نور مطلق است

و واسطه بحصول قلبی و شهود دارد و فرق ... عبادت باشد چه در نوافل و چه در فرایض

علا قدر همت و تحاملی معنی مصحح و کام ... سماع حقیقی

وصلوة حقیقی ... این ذکر بجز مرتبه لازم قائم مقام صوفی و حقیقت

غریب رابطه زیر بالا رفته است قرب آواز ... است ... نماز

عاشقان با صلوة دایمون صلوة را عشق لذ صلوة ... دارند ... حقیقی

... بود بحمایت در سماع حقیقی و معنوی مراتب و معارج اند و ... صلوة حقیقی و معنوی

مراتب و معارج باشد چون که حضور قلبی جامع و متضمن جمیع معارج و مراتب صلوة حقیقی

و نماز معنوی ... در ابعاد ... بعد ...

موقوف ... باشد چنانکه مولوی معنوی فرماید هر که محراب نماز ... عشق

... باشد بجهت ... عروج و نزول ... عارف ...

قرب ... حضور قلبی باشد که قلب ... افاضه نور ... موقوف ...

توحید و وجد ... کار بود مطلع خورشید جمال معنی اسرار که کتب فی قلوبهم الایمان

واقع است ... قلوبهم ... الایمان ... معارف ...

و معاینه معامله محو آثار ... حسی و ... نماز باشد

... معنی عشق ...

خروس اند بمعنی زان مرکه در آنجاست حقیقتی نه مجازی در کعبه ابروی تو هر کس

که در نماز در قبله ابروی تو در عقب نماز است درین معنی نماند مقدمه صلوة معنوی سماع

معنوی اقتدا از جمیع بنی آدم است چنانچه در حدیث الصلوة رفیق الاعلی دارد است

صوفیه صافیه سماع است مراد مقصود رفیق الاعلی باشد زیراکه سماع معنوی عبارت بود از کلام

مطلق و مردوس الهام حق بود و صلوة شهود مانند بیع و معاینه نمود و دستها در امر بنشین

موحد حقیقی و صدق تصدیق اکمال اهل حال باشد بر بوالهوس اهریمن و او مقدس کنج لیس

ساده فه اندرس و رسالهٔ بیت صید عنقا کی تواند کرد بوالفضولی اگر [illegible] مجهود

[illegible] لا صلوة الا بحضور القلب در خبر است پس صلوة کامل حاصل بحضور قلب باشد

فرموده آن صدر الصدور لا صلوة تتمیم الا بالحضور پس [illegible] جمع وصل آمده

و سر نیز [illegible] آمد چه که [illegible] او نماز حاصل بحضور قلب بود بعد حضور قلب خود صلوة

کامل و نماز واصل باشد و در حجاب جامع مقصود نصیب العین عارف کامل بود

پس قلب کامل قرآن [illegible] کامل [illegible] نور [illegible] علیم

باشد که من حیث تحقیق جامع همین حال قول معتدل قوم برای قلبی [illegible] حضرت

مولوی معنوی رضی الله عنه شارح قول [illegible] عقل انجا کی آمد [illegible] مفصل

با آنکه دل ما درست باچه او است دل [illegible] قلب جامع جمیع مراتب نزول حقیقت بود پس

مرتبه اجمال بعد تفصیل [illegible] مجمل بعد مفصل باشد [illegible]

جامع مظاهر و جلال [illegible] حق سبحانه با جمیع قابلیات اشیاء است و صفات حضور قلب عبارت است

از شهود [illegible] توحید [illegible] عبودیت [illegible] مراتب و مدارج [illegible]

در حالت [illegible] و تفصیل [illegible] مراتب [illegible] باشد که

وجود عبارت [illegible] حضور قلب [illegible] و [illegible]

[illegible] عارف [illegible] حضور قلب باشد چه موضع [illegible]

از [illegible] و معراج مومن عارف کامل و مکملست [illegible] دل [illegible] اکبر است

[illegible] کعبه مردان نه [illegible] دل است طالب دل [illegible]

دل است پس حضور قلب نماز عاشقان است و صلوة عارفان [illegible]

[illegible] توحید [illegible] باشد و [illegible]

[illegible] توحید [illegible] حق سبحانه [illegible] و معراج مومن عارف کامل الصلوة

[illegible] نماز [illegible] کعبه [illegible]

[illegible] و صلوة حقیقی [illegible] دل خانه خداست [illegible]

جا صنم یا رب [illegible] بتخانه شد حرم [illegible] نماند معراج [illegible]

[illegible] در عالم مجاز [illegible]

[illegible] کلام [illegible] مجاز [illegible]

مسلاق صلوة بود حقیقت است چنانکه دل عارف متعلق است بکلام بکشف غیبی و الهام لطیف لاریب است
و رفع وی در شهود بکشهود نور توحید صدر بالجمله همچنانکه صلوة جمله معراج مومن عارف است
همچنان سماع کمال معراج مومن عارف کامل است تا نشد بحسب طاعت قول صوفی [illegible]
که معراج القلب صلوة و معراج الروح سماع چون که قلب مقام صوت و مظهر سر الهی است
صلوة کمال معراج قلب بود و روح که مقام سر دل است و مجلای فتوح بود [illegible]
دیگر شهود بود حقیقت باشند پس سماع کمال معراج روح بود چون که روح لطیفه است
و سماع نیز لطیف بود و قلب [illegible] است صلوة نیز [illegible] فوائد پس لطافت
در اصطلاحات [illegible] و [illegible] در [illegible] آمیزد پس [illegible] الباب و عاقبت للامر
در سماع [illegible] و [illegible] سجده و [illegible] شهود و [illegible] عابد و معبود
[illegible] سماع ماند [illegible] صلوة ماند [illegible] حقیقت توحید
باقی بود و خود [illegible] بالله [illegible] ساقی [illegible] چون [illegible] باقی که [illegible]
منصب [illegible] قلب است و معراج بحضور قلب حاصل [illegible] سماع منصب [illegible] روح
و معراج روح شهود [illegible] دو است [illegible] نفس الامر [illegible] مرتبه موقوفه
مقصد الحقیقة [illegible] الاحدیة بود [illegible] فما بینهما [illegible] احسان و [illegible]
[illegible] حیث [illegible] چنان صلوة باشد که مرتبه تفصیل است [illegible] مظهر [illegible]

[illegible] من حیث [illegible] اجمالی [illegible] سماع مظهر سر الهی [illegible]
[illegible] مظهر [illegible] حضور و حضور [illegible] که من حیث طاعت و جوه
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] مخصوص [illegible] مشغل [illegible]
منصب روح بود [illegible] صلوة [illegible] که منصب قلب [illegible] و حصه روح را بود و ایضا در علیت سماع
سماع صلوة [illegible] و در علیت صلوة سماع [illegible] حضور [illegible] صلوة
[illegible] سماع [illegible] کلام بطیف بکشف جلوه را بود و در علیت سماع [illegible] کلام و [illegible]
الهام [illegible] بحضور قلب باشد [illegible] چون [illegible] سماع [illegible]
[illegible] حضور [illegible] صلوة باشد و چون در صلوة [illegible]
کلام و [illegible] حضور قلب [illegible] پس [illegible] سماع [illegible] کلام [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] سماع [illegible] صلوة حضور قلب [illegible] روح و [illegible]
و [illegible] کلام و در علیت صلوة [illegible] قلب سماع [illegible] کلام لطیف [illegible]
الهام لطیف [illegible] جلوه [illegible] و در علیت [illegible] کلام [illegible] حضور قلب [illegible]
و [illegible] حضور قلب که صلوة [illegible] سماع [illegible]
[illegible] که [illegible] صلوة [illegible] باشند پس [illegible] التزام
[illegible] که [illegible] دیگر [illegible] صلوة [illegible] سماع [illegible]

[illegible] در [illegible] کلام [illegible] سماع [illegible]

در سماع عین صلوة والقضاء در صلوة مجازی سماع حقیقی جلوه گر آید و در سماع مجازی
صلوة حقیقی بروی کشاید و نیز در سماع مجازی سماع حقیقی و در صلوة مجازی صلوة
حقیقی ظهور نماید پس سماع مجازی در صلوة مجازی بواسطهٔ وجدان دریافت سماع حقیقی
و صلوة حقیقی در معنوی بالباطن و سبیلی باشد والقضاء در صلوة مجازی و سماع مجازی
من وجه سلام است چنانکه در حدیث آمده است من لم یتغن بالقرآن فلیس منا
واقضا من القرآن بالجهر و انکم واقع است زیرا که سماع عبارت از حس و صوت
و سرور حس خوش بعد از آن نعمت حقسبحانه در ادای مخارج حروف و نظم صوت
احسن و روش خوش لازم [illegible] و واجب الرتبت صلوة موقوف [illegible] صوت
احسن والحان خوش بسا اثر و تاثیرات که شیرازه جمعیت را از هم پاشیده اند
بلکه ذات مجمره را از [illegible] تفرقه باوج جمعیت رسانید بل مزید جمع الجمع
بخشد و از حدوث بقدامت [illegible] الحادث اذا قرن بالقدیم لم یبق له
اثر [illegible] بالجمله صلوة و سماع هر دو جزء لاینفک باید ازو در همدیگر پیچ و تاب پیچانی
پیچ باشند که هر یک در همدیگر ملتزم و هر یک در یکدیگر مملو و متضمن چون مثال
بالاقدام ربع و جان که روح در بدن قرب و فرایض و نزول عین ذات بطه
بوده و نوافل و عروج عین روح جمعیت حقسبحانه و قرب فرایض عین صفوة باشد

از صفات صفوة و در ظهور و در قرب نوافل عین حق ملک بنظر در آید و اینکه صفوة فی
تمام موجودات متصل گردد ظهور عین حق در حقیقت حق بوده حق بعد از ظهور عین موجودات
باشد نظم من از تو برآمدم چه آغاز هم در تو فرو شدم بانجام خوش قطعه که بربود
بنمایند آخر گروه [illegible] بر ضمایر ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان نیکو روشن
که قرب و روح در مظاهر ذوات و صفات حقسبحانه بعد تعریق و تمیز در همه مکرر از
اجمال و تفصیل بوده بالجمله هرکاری که متعین شده لیکه عبارت از لطیفه جامع روح
در بدن بعد چنین روح [illegible] جسم روح علوی گردد و چنین روح علوی ظهور [illegible]
[illegible] آن الفخ لو لغیر جمال نماید نزول بابد والا [illegible]
حال طالب نماید پس آنگاه صلوة روح را [illegible] و سماع ذات را از بعد عروج
سماع را نماید در روح و در نزول الصلوة [illegible] پس [illegible]
از نفخ روح [illegible] اتصاف بروح [illegible] گردد [illegible] حکم روح علوی گردد پس
انگاه سراپا روح باشند ذات [illegible] گردد کلیه روح علوی تر در دل با همه حکم ذات الهی
۱۰۲ پس آنگاه سراپا ذات باشند روح جسد حقیقی را واصلند فرق و تمیز غیر از اجمال
و تفصیل باشد دل همه دیده شود و دیده همه دل گردد بامراد ذات و دیدن نقد
خاصان گردد [illegible] خبر ذات و دیدن من [illegible] ما چه کار [illegible]

دربیت قطره از دریای وحدت و روح موج از بحر وحدت پس دل مظهر
واحدیت والوهیت باشد من حیث صلاحیت تفصیلات و روح مجلاء ظهور وحدت
من حیث اجمال الصفات من حیث تقابلیت مراتب و مدارج ثلاثه علمیه و خارجیه روح
علویه و آینه مظهر [illegible] [illegible] مظهر وحدت من حیث جامعیت اجمال صفاتیه
لازمه وجه از آینه مظهر واحدیت والوهیت من حیث ظهور تفصیلیه لازمه باشد
پس بخصوصیت انسان کامل تقابلیت روح و قلب و جسم آینه مضاهیه و مجادیه
مراتب و مدارج ثلاثه قدیمیه علمیه باشد در خارج و در بند دولت و تصرف امور
لازمه [illegible] [illegible] رهبری استلزام ضروری را از طرفین [illegible] [illegible] بود شاه
ه یکی شاه و دیگر باشد وزیر اینها بر این مثل نظیر دربیت مخفی نبود دل و انا
و روح بیا قرار دل اهل عرفان است چنانکه دل و ان باخبار آنکه مظهر نقطه
علم قدیم بود پس دانا بعلم و معرفت دل عارف نسبت کلام و الهام ملکوت [illegible]
در روح بیا و بر خود دل انسان بود لطیف وحدت و [illegible] بود جان تجلیات
اسرار اسما و صفات و واحدیت والوهیت باشد [illegible] مرتبه فرط جذبات
[illegible] کمال این مرتبه مقدسه بعضی الهام حق در رویت و وجه مطلق [illegible]
[illegible] بارگاه صمدیت [illegible] فیض الهی [illegible] کمال میان وجه معین این مرتبه موجود

ثم

[illegible] بمنصب اهل کمال بعین جمال حق سبحانه بمصداق مذاق [illegible] و استعداد
فرط جذبات و سلوک مجذوبی کامل لذا الهام بسر کلام بعضی منها باشند و کامل بود [illegible] و دیدار
[illegible] و کامل بسر این مرتبه بعضی در عقب [illegible] الا الهام بسر کلام سر بلند کاملی در عشق
و بعضی الهام مرتبه دیدار رویت و [illegible] [illegible] بعضی اهل [illegible] باشند و بعضی اهل مشهد
و بعضی [illegible] جامع این مرتبه می بود که منصب اهل کمال است که صاحب [illegible] این اصطلاح
در [illegible] صوفیه صافیه عابدیه [illegible] این مرتبه مقرب باشند که [illegible]
[illegible] الهام بسر کلام بود و سمع [illegible] [illegible] و دولت [illegible] علام الله
حقیقی جامع اسرار صوفی [illegible] [illegible] سماع
نادره و [illegible] بود که دل [illegible] خلوتگاه عشق است [illegible] جایگاه عشق ه خواه در دل
خواه [illegible] جای [illegible] است یا بدر [illegible] با جمله دل [illegible]
جوهر لطیف این مرتبه متحد الحقیقی باشند [illegible] الحکم [illegible] الاشیاء [illegible] اجمال
و تفصیل جمع جمیع مراتب و مدارج عروجا و نزولا عارف [illegible] باشد مگر قلب
جای قیام و محل کنز آن بود ه عشق [illegible] که دل [illegible] [illegible]
[illegible] خیمه [illegible] دربیت مخفی [illegible] دل [illegible]
در [illegible] کلام [illegible] [illegible] [illegible]

رویت و دیدار حس و بجه مطلوب و به صورت گوش حصه الست آید باعتبار منات
من حیث استماع سر کلام و سر و حس الهام و حسب حصه معیت من حیث
منابع دو جلال سر حقایق بود توحید ملک العلام و به تفصیل الا جمیع صفات [illegible]
از خاص حقیقت سبحانه تفویض و عطا بروح [illegible] انسان [illegible] حیث قابلیت مظهریت
اصل فطرت [illegible] و در قابلیت جمیع صفات لا تقابلات است و در جمیع [illegible] و جاری صفات
[illegible] ظهور [illegible] حیثیت ظهور خلقتی چنانکه [illegible] حیوة الابصار
صفات [illegible] الله [illegible] و کشف [illegible] و [illegible] اسامی [illegible]
[illegible] صفات مذکور بفطرت اصلیه خود [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] گرفتند [illegible] بر صفت [illegible] قابلیات استعدادات خود
و در خویش السالک باید [illegible] باطلاق [illegible] و از خود [illegible] وجه [illegible] که باید آنگاه
عارف و موحد [illegible] سر کلام و الهام [illegible] باطن [illegible] و شناختند [illegible] و علم
باطن [illegible] تعددت و از آن [illegible] باطن [illegible] باطن [illegible] و حق سبحانه
جمیع صفات بفطرت اصلیه خود [illegible] محبت [illegible] عارف و موحد
تبدیل [illegible] نمایند و [illegible] تعدد است [illegible] عالم [illegible]
[illegible] صفات [illegible] و متحد التحقیق بالموصوف باشند چنانکه [illegible]

[illegible] و از کلام کلیم و از علم علیم و از قدرت قدیر و از ارادت مرید و از جناب
[illegible] القدیم بود [illegible] هر صفت [illegible] و جمیع صفات حیث قابلیت اتحاد و اندراج
[illegible] و جمیع صفات [illegible] الافراد من حیث الاستعداد اتحاد و اندراج
چنانکه [illegible] و بعلم گوید و [illegible] ذالک فی صفات [illegible]
اندراجات چنانچه [illegible] صوفیه صافیه قائل [illegible] گشتند [illegible] صفات [illegible]
[illegible] صفات [illegible] صفات [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] خاص [illegible] وقع فی حدیث القدسی [illegible]
[illegible] کان سمعه و بصره [illegible]
[illegible] سبحانه و [illegible]
[illegible] می‌شنود [illegible]
[illegible] الی الله [illegible]
و بصره سمعه و علمه علمه علمه و علمه [illegible] آخر اوله و اوله آخره چنانکه [illegible]
[illegible] گوش [illegible]
[illegible] از صفات [illegible]
[illegible] و گفتن [illegible] الله [illegible] از آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

سامعه و باصره و متکلم مجرد باشد که حواس او از … قوت و صفات بعض

ان سیما الاستفاده لمن حیث الباطن از صفات مطلقات باشند و صفات مطلقه

قابلیات در استعداد ادای اسمای الهیات باشند و بعضی از اصل خود علی حاله قائم تحقیق

قلبی الله و مشهود و معلوم بعلم التفصیلیه اسما و صفات لیس بر تمام عارف عروج

… نوافل از حقیقت توحید حق سبحانه متوجه گردد بر آینه … حواس

که جانوسان مفرقی جمع سبحانه اند و من حیث الباطن رجوع بصفات حقیقیه دارند

از آنکه صفات قدیمه بلا اضافه بر صفات مقیده حواس باشند …

حس … تقید … تبدیلات از راه نور زند و بعضیت … اصل خود رجوع

نمایند و مرتبه قدیمه الهیات شاید چنانکه حضرت مولوی معنوی … صفات

فرماید شعر پنج حس از حس … باقی حسها همه مبدل بود چون پنج حس

بی محو … گفت … حسها … حسها … تو گوید از

بی زبان بی حقیقت بی مجاز نور حس ما نور حق تزئین … نور علی نور

مخفی نماند … بصر … تراج … بصیرت … و از باطن خود

بصیرت … بانّ المؤمن ینظر

قول … اذا صح التجلی فالعین …

… مجلهای لذتها … وحدت سرا او باشند والله یختص برحمته من یشاد

… در کرم و در جهان کار نیست در بین کرم … بدانکه انسان کامل مظهر رفیع

الدرجات است و انسان مظهر اسم جامع است بجمیع استعدادات و قابلیات اسما و صفات

در خود نعمه دارد … در خود نعمه دارد … حیث الاجماع با تساوی … باشند

زیرا که اسم رفیع الدرجات بر تو افتاده باشد انسان کامل … مظهر اسم رفیع الدرجات

انسان کامل باشد پس مظهر اسم اعظم رفیع الدرجات … باشد … وحدت و جامعیت

در حقیقت و مجلی … که صاحب ان الوقت … مظهر

عالم امر نور اول و عقل کل و نور محمدی و روح محمدی … صلی الله علیه و آله و سلم و در عالم

خلق مظهر و مجلای … صلی الله علیه و آله و سلم که لطیف و الطف … الدرجات

… انسان کامل … مظهر و مجلی

… رفیع الدرجات … حقیقت محمدی مظهر

اعظم … علم که احاطه استعداد و قابلیت جمیع اسما و صفات … اعظم

باشد چنانکه قول … و لله الاسماء الحسنی … که …

… رفیع الدرجات …

مخفی نماند انسان مظهر اسم جامع است … روح مجرد …

تقاضیه حق سبحانه … رفیع الدرجات …

اما ضد او در نحو ... و مناقضه بود کردن انسان را کامل نشنید چنانکه گفتیم فرد اول
از افراد انسان کامل است بالجمله در مقدمه اسم اعظم اختلاف بسیار است و ...
بیشمار چنانکه بزرگی بر طبق تحقیق نه کرده معارف ... اول ... آخر ...
نجاه بدان واقف بلند درون شو اسم اعظم ... فاو ... در ... صاحب دل
... باللسان و بالقلب مقصود است که با آن سر ... مدام محبت و عشق بکمال سماع در وجد
بجمع ... سازند و صلوة بحضور قلب ... در خولیش ... برای ... باید کرد
یعنی صاحب تلاوت ... در تلاوت و وجد ... ضروری است که سماع را از خود
بجمع ... باید ... و صلوة ... خویش ... در خویش ... ابرو ...
... ... باید کرد ... بشد ... قول ... صافی که ...
... نالی ... در نالی چنانچه در مقام ... باشند ...
... [illegible] ...
انتهی قوله صلوة و سماع ... مقدمه ... است چنانچه ...
آن محرم ... آید و ... حدیث و ... از ...
و معرفت ... وجد حقیقی ... جذبت ...
التحقیق ... عشاق ... اهل الطریق ... عشق و محبت
... [illegible] ...

سماع الغنا بالالحان ... عند الصوفیه تواجد خوانند محل ... تا
اهل ... استماع ... و اما ... استعداد ... شرط ضروری است
... مستمع ... با پالدانسته ... حال ... اختیار عشق و ... محبت
بکمال سماع چند ... و سکر ... اگر چه مقدمه ... است که تا
اهل ... معلوم ... متضمن ... و ... علاوت
... و ... در جمله ... جذبت و سکر محبت ... صلوة
و سماع از خود ... جذبی و سکر ... که ... اهل دل
... است ... حکم ... لکن ... طریقت و ...
حکم ... سماع الغنا و تواجد ... طریق ...
و ... الجمله ... سماع الغنا موافق ...
... آداب ... صلوة باشد ... صوفیه ...
چنانچه ... موقوف ... زمان و مکان ...
باشد که ... سماع الغنا زمان و مکان و اخوان
لازم ... ضروری باشد که ... شرائط ثلاثه ... سماع مستمع را ...
سماع الغنا خلاوت و ... شرائط ثلاثه
... سماع الغنا ... شرائط ... واجب ... اول

از شرایط مذکوره زمان نبود و آن عبارت از وجد و وقت و جذبه و سکر محبت

و غلوله خروش و خروش باشد یعنی همچنانکه زمان ادای صلوة فرائضه لازم و لا[illegible]

بجز زمان سماع القوال است صلوة موقت نبود که [illegible] وجد و حضور و

[illegible] اوان فریضه موقت همچنانکه [illegible] سماع القوال زمان جذبه و وقت

سکر محبت که لازم المرتبه سماع القوال است بر سماع القوال بدون [illegible] درست

و از زمان جذبه و حضور و وقت سکر محبت محکوم نیست بلکه [illegible] غیره و [illegible]

جاریه لازمی [illegible] بالجمله [illegible] عبارت از وجد و وقت و جذبه باشد و [illegible]

[illegible] مقدس و متبرک باید تا سماع القوال [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] و مقتضی زمان [illegible]

[illegible] محبوب [illegible] عبارت از [illegible]

[illegible] انکار [illegible]

[illegible] وجد و جذبه و حضور سکر محبت [illegible]

[illegible] حضور قلب [illegible] وجدان [illegible]

[illegible] توحید از [illegible]

[illegible] رای [illegible] ظاهر و باهر است [illegible] صلوة فرائضه [illegible]

[illegible] دستور [illegible] وقت وجد و جذبه [illegible] سکر محبت [illegible]

[illegible] سماع القوال [illegible] درست باشد [illegible] صلوة [illegible]

ادای آن در [illegible] فرض [illegible] حکم حاکم حقیقی [illegible]

و اگر [illegible] وقت [illegible] قضا [illegible] ادا [illegible]

حاصل [illegible] فرض [illegible] اگر در وجد و جذبه و حضور سکر محبت [illegible]

[illegible] از قضا [illegible] ادا [illegible]

[illegible] ازان فرض [illegible]

[illegible] فریضه [illegible] همچنانکه ادای فریضه در [illegible] وقت

در زمان صلوة لازم المرتبه [illegible] دستور در سماع القوال [illegible]

زمان در وجد و جذبه و حضور سکر محبت و [illegible] اهم مقاصد و مطالب ارباب [illegible]

و تحقیق [illegible] استماع سماع القوال لازم المرتبه [illegible]

[illegible] در وجد و جذبه و سکر [illegible] لازم و واجب [illegible]

[illegible] حضور [illegible] جذبه و وجد و سکر محبت محکوم نیست [illegible]

[illegible] زمان جذبه و حضور وقت سکر محبت

[illegible] منت جناب [illegible]

[illegible] وقت در وجد و جذبه و سکر و [illegible] غلبه محبت [illegible]

[illegible]

ترقی مرتب میکنند باشند و فزونی و افزونی افزایش اگرچه آن سالک در بعضی جذبه مدام
باشند بتوجه والتفات ه در بزم عشق یکدو قدح درکش و برو یعنی طمع مدار
وصال مدام را و بعضی برفته و ترقی حلاوت بنگرند حظ و برم و هوشیار باشند
میسر بود و تخلل بود بالجمله هر قدم ترقی در بعضی جذبت و حضور سکر محبت
مرتب بود و محو استغراق و حیرت و حلاوت گردد وجدان و شهود متحقق با
سند و گستر و تجلیات رسید چنانکه تا الذ خود سبز رو نماید وجدان و شهود نور معرفت
منتج گراید و بکشف حقیقی توحید رسیده شاید ابتدا در مقدمه جذبه و دولت و سکر
از اول بنظاره عالیه یا نوع باین مرید باشند که لطیفه سکر و جذبت
حس غیب بود که بینای چشم بصیرت را ادراک مراد مقصود بخشد و در عین
مشاهده و عیان مرتعاینه کند و در معاینه چنانکه باید توحید چند بس باید
و شاید که مقدمه جذبت و سکر محبت را در هر آن و زمان استمداد از جناب معبود
لطیف حقیقی و در امر تحقیق در دور قرب متواتر باشد و استعانت از وی بر سر وقت
منظور داشته چه زمان در بعضی جذبت و وقت حضور سکر و غلبه محبت محکوم بود
در دو وی مرف ناصیه غیبی و جاذبه لا ریب است چنانکه در خبر است الجذبة من
جذبات الله خیر من عبادة الثقلین اگر این لطیفه جذبت همه در سلوک
[illegible] غیب و ما اگر در سلوک موقت در بعضی باید بلطیفات حبیب باشد

این باشد مقدمه موصوفه جلوه گرداند بفضله والجیب اللهم اعطنا بفضلك طعم حبك
والی حبک ان قرب محبت ه ای لطیف بما توفیق ده حرم مخلص و معرفت سالک
[illegible] مجمی بقوه مقدمه جذبت و سکر معنی محبت مقدمه بیت مقدم بلطیفه اقدم
لما ابتدا ما انتها حصول معرفت حقیقیانه و وصول توحید مطلق عمر و آله منحصر ربوبیت و
تعلق دوات بسته بود [illegible] زیرا که السالک عشق و محبت است که کار مجذوب تعم مشاهد
و کار سالک و فنا خوانند مقدمه طالب بود و عرفان عارف بر راه شاهد غیر قدس الله روحه
ظهور عشق است که در ابتدای و نهایت نسبت و در هر مرتبه که جمع گردد و ترقی و در ظهور مدام
علامت گشته و در کمال مرتبه العشق هو الله تعالی و در خبر است ه خلل [illegible] سالک مرتع
مرتبه ایجابی خالی از خلل است ایضاً بعضی هو مردان ما طریق و صفت [illegible]
ابدا کرمه لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری [illegible] هوشیاری جذبت و سکر دولت درج
و جمیع استغراق و محویت و حیرت و دلالت و غلبه [illegible] باشد یاد جمعیت دل نه تفرقه
[illegible] مسالک از مرتبه جمعیت [illegible] در مرتبه جمع الجمیع برود [illegible] بجود وجدان
و شهود مستغرق الحال شده باشد و در غلبه جذبت و سکر و محویت دلالت حضور قلب
١٠١ و حیرت رجوع نکرده بصلوة بوقت غیر ظاهر بسوجب تفرقه در شیرازه جمعیت نا شد [illegible]
با دلالت جذبت و سکر محبت و دلالت توجه نمودن بر عبادات ظاهر مرتبه یا عزت جناب
[illegible] در حضرت [illegible] کمال اغراق بطالبه عالیه است پس [illegible] که

و سکر و استغراق و حضوری قلب توجه بعبادات ظاهری نباید نشاید که از کردار محبوب
غره فانی و استغراق و حیرت و دلالت بیرون آمده باشد محو و محو در آن بی‌شعور
محبوب لعبه باشد که محبوبی استغراق بدبر فتن در آن جذبه و سکر و اصحاب طریقت و فرض
الا حقیقت و معرفت است زیرا که معرفت حقیقت جائیه غرض عین بعد و وجدان است و شهود معرفت
منجم برهان و کشف نعد ایمان و توحید حقیقی سبحان حاصل در آن و از تمام حظ احکام
فرایض ظاهریه از کفار و عرفان محبوب و سکر و جذبه برآمد بساحل تفرقه رانده
از مرتبه علیا بادنی رجعت لازم آید پس باید توقف در زور چنانکه حود است
انهم منه نعد الی طریقت و بدرجه توبت معیشه چنانچه صاحب کشف بلد نص
حد متعدد ملکوت بعض در خلال تفسیر آیه کریمه بر قوله بموجب تحقیق مشرب صوفیه صافیه اصفیا
منوح عراق تا بجمع زنهار زنهار عبادات شعبه را نگهدار که رخصت ایشان و ال
در شرط حالت فنا سکر و اتی دیگر و لالی . بحث نموده چنانکه در صدر کرامت
بعد قرات در کار رفته و بار قلم بیکجا ده که در شرائط ثلاثه مذکوره بجمیع وی
واقع باید نمود تا مستمع را استماع در گیرد و ال محض مزامیر مستمع و به سماع
انعقا حلاوت بذیرد و حضور قلب گیرند همچنانکه در صلوة زمان و مکان لازم
شمرده شد چنانکه وقت صلوة دریافتن و جای پاک و مصفا بهم رساند شرط
صلوة شرعی بعجب است در ارباب طریقت سماع را امکان غور نیست لازم

و طلب فردی باشد و در صلوة فریضه جماعت سنت است در سرود و سماع اجتماعات
یاران طریقت و حقیقت شرط لازم است بجهت استفاده و استفاضه و طلب تاثیر صحبت کثیر
که اخاوت و افاضه در آن مشرب بسیار است که الصحبت موثر در اخبار واقع است بنا بر این
لطایف فرق و شوق جمیع فیوضات منحصر بصحبت است که بیک بار تاثیر صحبت سماع جامع
فرق نمیکرد و بالجمله زمان و مکان و اخوان برسه شرائط لازم و واجب المرتبت
صوفی مستمع باشد که بی حضور و حصول شرائط ثلاثه مذکوره مستمع اطلاع و محو
و حیرت نصیب الحال نمی‌شود چنانکه در مقدمه و صاحب عوارف المعارف فرموده
من یحرم السماع قلبی و یابد اعلم اجتماع الاخوان طلب المدد من الله
و اذا اجتمعوا فی هذا الزمان الجدیث الکثیف انوار القلوب البعض الی البعض فیزداد
بذلک نور و ظهور و رضوا و سرورا و اما المکان کزوایا الخوانق والمساجد
اولا فالمسجد بیت بیعنا لتجدد والقلب مخلوق للمعرفة مهبط الاسرار الالهیة فاذا
حضر اهل القلب فی المسجد زیادة نور القلب وصفاء النفس کان اولا من تحیة
بجد غیره بالصلوة الحدیث من غیر حضور ولا خلاف ان من دخل المسجد او اشتغل
بالصلوة الصوریة کان قلبه مشغولا بالامور التی نهی الشارع صلی الله علیه
وسلم عنهما فالعقوفة فیه فصلت کما ورد فی الحدیث المسجد بیت کل تقی
فلله نحن نحو خاطره قطب الدین بختیار اوشی رضی الله عنه در مسجد جا

جمعی سماع الغنا می‌شنیدند ذوق و شوق میفزودند چنانکه مشغول یک علی جمعه

قلبی نبود الحق سزاوار خطاب موصوف بود که سماع الغنا رتبه صلوة میدارند حالا

کسانی که الذین هم ثبت که در مسجد سماع الغنا شنوند ذوق و شوق ورزند بالجمله

هنر کسیکه جاری نشد و محفوظ اند غیر باید تا حالا در سماع الغنا را بخصوص الذین شاید ذوق

و شوق کاید و لیستر و تجلیات الاقی لیکن بالجمله رکا و قتی جذبه باشد و اخوان یاران

طریقت باشد بیا باشد صحبت اکثر کلید قفل گنجینه معرفت است بغیر از فضایل مفصلات

حقیقی این هر دو شرط عمده بسکر و در حصول در صحبت کاملان یاران طریقت

نه فرق حدیث و سکر است که فرق و غلبه این چنین نسخه باشد بنجر بوجود

دانم معرفت را الفضل در کرامه آمده واقف در جان صادق از جهت که

سه مدی الفیض ابطال ذکر گاه و مرتبه محقق رساند ستم لیکن انجان که ندانم

زنجیری در عرصه خیال که اهد کدام رقت دریا که ارباب طریقت مشرب و در صلوة

اهل غیبت اهل حضور و ایضاً اهل سکر و اهل صحو چنانکه بعضی نه نفعی

غایب باشند در صلوة حاضر آیند و بعضی حاضر باشند در صلوة غایب گردند

سکر و منجر غیبت و حضور است چنانکه هر یک صاحب مرتبه از اینها در مدارج

بعضی بر یکی می‌نهند و تقدیم یکی را بر دیگری میدهند مسطور در سماع

اهل سماع چنانکه بعضی از غایب باشند در سماع الغنا حاضر آیند و بعضی

حاضر

حاضر باشند و در سماع غایب گردند و الحاصل بعضی را در سماع الغنا وجد و حال غالب مشغول باشند

بعضی غلبه سکر و استیلای حدیث محو از خودی بیخود و در خود بخود باشند

و بعضی را با آنکه بود غلبه سکر و بیخودی و استیلای حدیث و محویت و وجد غالب حضور و

وجد و حال معلوم احوال بیک ملک مشغول احوال با حضور باشند

بعضی بمرتبه سکر و صحو بود چنانکه در نسبت ارباب سکر غالب بر مرتبه صحو باشند و در

دایم صحو غالب بر مرتبه سکر بود و یک شود تلوین و تلوین و تمکین بالجمله صاحب مرتبه وصول

تحقیق حق تو تعبید مطلق غیبت و حضور سکر و صحو تلوین و تمکین

در معنی التزام ضرور است که هر یکی را بالی و بیکی ظهور باشد چه در صلوة وجه در سماع

پس بخلاف اهل کمال سکر با صحو و غیبت با حضور و تلوین با تمکین لازم و

مرتبه برابر باهم چون نمی‌پذیرند مگر غالباً و مغلوباً بقدر استعداد و قابلیت چنانکه در مرتبه

مرتبه غالب باشد سالک موسوم از آن سکر بود مثلاً فلانی صاحب سکر است و فلانی

صاحب صحو و صحو از صبا بمعنی هشیاری و سکر بمعنی نشئه و مستی بالعکس

چنانکه حدیث ما زاغ البصر و ما طغی خلاصه صحو بود و حدیث ما لیت رب

محمد لم یخلق محمد انتجه سکر را سالک و صوفی را آگاهی در سماع

در صلوة حاضر بود و دیگر بر اصحاب در سماع کاملی چنانکه در صدر ذکر رفته

اهل الصلوة غیب سماع است که باده

بجای صلوة موقت مجازی نویسند واز خود بی خود می روند پس سماع مجازی
مقدمه فرد ربود یلک صلوة موقت مجازی او را مقدمه ضروری باشد که فرض حضور
وشهود توحید حاصل شود و دوم شرب صلوة معنوی و نماز کامل حضور
قلبی وشهود نبود پس بجای نور در سماع مجازی موقت حاصل باشند و مصلی
ومستمع ملاقی تجلی واتصال پس سماع در حق وی عین صلوة کامل بود ومقدمه ضروری
باشند پس بعد صلوة موقت وی را انفراد از سماع مجازی شهود وظیفه دیگر بود یلک
موظف بود بلان فالعجب ضروری وفرض ضروری در طریق خواهد بود پس جانب
السماع کصلوة مخفی بعد اگرچه بمقدمه در صدد قسم مسکر دمی بود اما چون که مقدمه
قابل تحقق است بنابرین تکرار آن بعد فوات آن گشته زیرا که مرد مقدمه شد
غرض شد [illegible] در بزم ملک محبت و معنی اهل اشواق و ذوق و حال گنجایش
نبود که کس تکلف نماید بحکمت این معنا محض نماند گاه و زاری و اضطراب
بیقراری بمقتضای مذاق عشق و محبت بجذب صدق مقبول جناب [illegible]
وفکر و طاعت وعبادات حق که تضرع و زاری [illegible] و افراط محبت و بیقراری باشد
موجب قبولیت بارگاه صمدی و باعث مغفرت و وفور رحمت ایزدی است ای خاک
چشمی که از گریان اوست دری بها و عیب دل که از بریان اوست صاحب
[illegible] نعمت [illegible] فرمایند که گریه کردن در سماع للذم المرتب [illegible] باشد چنانکه

قوله تعالی واذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا
من الحق بعضی صحابه در نزول این آیه کریمه و شنیدن اسرار معانی میگریستند واز
غلبه شربت بیرون می آمدند حکمت گریه کردن در سماع آنست که صاحب سماع
جراری حزن و برودت برد الیقین بیکدیگر می شوند تا اثر آن سیلان آید
آب میکند هر حاجب که باشند از حقیقت سبحانه تعالی بخواهد چنانچه ابی کعب از جمله صحابه قرآن
میخواند اصحاب مجلس را رقت پیدا آمد جناب سرور انبیا علیهم السلام فرمود اغتنموا
الدعاء عند الرقة ای اعظم النعمة انتهی قوله آیه کریمه فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا بمعه
مذکور حالیست بالجمله گاه و زاری و حیرت و تاب و جنبش و خروش و بیقراری و تبدیل
برانگیخته هر فرط محبت و عشق باری و جنبش که گریه و زاری مبنی بر عاجزی
خاری موجب قبولیت جناب باری باشد و باعث وفور رحمت مغفرت و رستگاری
چنانچه سرفرازی و بنده نوازی مترتب از آن چون که بحکم یحبهم ویحبونه فیما بین
محب و محبوب محبت رابطه محکم و واسطه مستحکم است با شرط و مشروط
که محب را بدان رابطه فریفتگی و شیفتگی بعجز و نیاز بود و محبوب را بدان
دلبری و درهای حسن و کرشمه ناز که بیک نظر آرام دل و نگاه ناز دل ربود [illegible]
کند تا دوام گرفتار و مدام بیقرار خواهد و بغیر خوف الفت و محبت [illegible]
[illegible] و الم نصیب احوال [illegible] است [illegible]

وکرشمه و ناز منصب جمال صاحب حسن و حجاب نعت چنانکه نظم یحبهم بر یحبونه بالتقدیم ولو

و مقدم نهاد تا که بر طبق استعداد غلبه محبت در عشق فرط محبت بسر فرازد موافق

استیلاء معوقی در مقصود وصول نوازد دلی را که با غم عشق نو عهدی [illegible]

جو داغ لاله نجن جگر گشته درست، کند خون لکان دل از زلف خم جمع، اگر

اگر دلی سبب شکسته درست، سبحان الله در محبت و غم عشق منصب خاص و حصه

بالاخص بالاخلاص قسمت محب صادق افتاد نجوابی و لی تابی بر پیچ و تابی در

نهالی نهاد چنانکه او سبحانه جلت ملکه مطلق خویش خبر داده چنانچه مبداء

[illegible] را [illegible] بنیاد قوله تعالی اذا ذکر الله وجلت قلوبهم

هر که ذکر کرده شود حقیقتا را اضطراب و بیقراری بکند دلهای ایشان چنانچه

خواب و دانش تاب جدا کرده ام، منظر آئینه سیمای جدا کرده ام مخمور

نظم جلت مبنی بر مقدمه وجد و وجد باشد و حدیث شریف ابکوا ان

لم تبکوا فتباکوا مبنی بر لطف تواجد و جد است و تفرد [illegible] وقت

خواندن و نفخشن قرآن العظیم که در ان [illegible] سای حزن و درد و غم

[illegible] کذارند که انرا اثرهاست مقدمه مبنی بر تواجد است و تواجد او کار

و طلب حلاوت سماع است تا استقبال حال خواهند اگر چه دو بسته [illegible]

[illegible] تواجد استقبال حال است لا بد بالضرورة [illegible]

و اوزان تواجد جواز بود ان محض مثال نفس بود حال [illegible] ملک [illegible] ارباب طریقت

در حق بعض مستحب بود و در حق بعض سنت و در حق طالبین و در حق بعض فرض طریقت [illegible]

[illegible] استقبال حال است و صول [illegible] اسرار شهود و وجد کمال سامع سماع را اهمیت صلوة

مر انکار نند السماع کصلوة الحق خبری که [illegible] شهود نور حق در تجلی وجد امور فیوضات

توحید سر مطلق باشد هم سنت و هم طالب و هم فرض بعد افراد طایفه صوفیه علیهم

در عقیده رموز [illegible] لطیف ملطافی نیز ایست چنانکه [illegible] حقیقت

ارباب حقیقت سماع منحصر به سه قسم بود سماع للحق و الی الحق و من الحق

و بالحق و فی الحق که حقیقت الحق است باجمله سماع مقدمه [illegible] حقائق

[illegible] در مرتبه و ترقی مرتب میکردانند چنانکه ارباب مجاهده [illegible]

[illegible] و سکر وجد به محبت [illegible] خروش حاصل آید و ارباب [illegible]

[illegible] شهود و وجدان حضور نمود کرایه قیل صوفی السماع مسموع

[illegible] والتقی چنانکه حضرت عبدالله تستری [illegible] منقولست که سماع حال

[illegible] چنانکه [illegible] که دلال [illegible] آنرا [illegible]

[illegible] که نمکین [illegible] وارند [illegible] نهانست اندر زیر و بم فاش

گر کویم جهان بر هم زنم آخر نی میکوید [illegible] گر کویم من جهان [illegible]

[illegible] اول مرتبه از حلاوت سماع تواجد [illegible]

وجود چنانچه اول مرتبهٔ تواجد است که تلذذ و تحظظ بتفهیم لفظ و معنی و تخیلات
مدعا از مضامین اشعار یا حسن صوت مغنی و انفعال حال تحریک اعضا و جوارح [illegible]
حسن صوت و مجاز مراتب تواجد را چون جاریه که پاره‌ای گاه [illegible]
مبدا ذوق و شوق نشان حاصل اشعار قبل از لازم [illegible] مرتبهٔ تواجد [illegible] وجد
حال [illegible] بنا بر این مر تواجد را استقبال حال خوانده‌اند مولد اسرار و منظر تجلیات
الحال است با آنچه چون [illegible] جذب و سکر محبت و مودت [illegible] دو لوله گاید
لا بد بالاراده المفیده بالفعل حرکت [illegible] ذوق و شوق تواجد
[illegible] وجد [illegible] و سکر محبت و حلاوت و محبوبیت سماع الغنا بالاشعار [illegible]
و لایق آمد [illegible] خویش رسیدن [illegible] در راه عشق نوش [illegible]
پس تواجد تحصیل مدعا و اقبال حال است و تتبع و تعلیم [illegible] تقدمه تحقق [illegible]
اگر افراد صوفیهٔ صافیه [illegible] مرتبهٔ تواجد و تحصیل [illegible] وجد و حال [illegible] ثابت
[illegible] گردیده‌اند که وجد [illegible] تواجد [illegible] است [illegible] وجد [illegible]
[illegible] وجد و سکر محبت [illegible] خالصا و مخلصا از جوانب و اطراف [illegible]
از غیر حق رجوع بحق نماید [illegible] استغراق [illegible] افاقه [illegible]
و در شرح [illegible] حدیث [illegible] من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا [illegible]
[illegible] وجد و جذب و سکر محبت تواجد [illegible] افاقه [illegible]

[illegible] محبت و عشق کامله [illegible] گردد [illegible] وجد [illegible] وجه [illegible] غیر
[illegible] وجد [illegible] نور [illegible] وجد [illegible] تجلیات [illegible]
[illegible] که تواجد مولف [illegible] تجلیات و وجد و حال است [illegible] صوفیه صافیه
تواجد [illegible] و [illegible] چون [illegible] در سماع الغنا تواجد [illegible] تجلیات [illegible]
و [illegible] ذوق و شوق [illegible] مجلس [illegible]
از [illegible] تعظیم و تکریم [illegible] موافقت [illegible] اگرچه [illegible] تواجد [illegible] صوفیه [illegible]
و [illegible] حال [illegible] جذب [illegible] حضور سکر محبت [illegible]
که شرط [illegible] است [illegible] ثلاثه [illegible] تواجد و وجد و حال [illegible]
جذب و حضور سکر [illegible] تواجد [illegible] سماع الغنا
[illegible] خاک [illegible] غیر [illegible]
[illegible] غفلت [illegible] افاقه [illegible] جذب و سکر [illegible]
[illegible] الله [illegible] تفکر [illegible] الله
[illegible] الله [illegible] جذب و حضور سکر محبت [illegible] تواجد [illegible]
[illegible] جذب [illegible] حضور سکر تواجد و حال [illegible] مجرم [illegible] تواجد
[illegible] ذوق [illegible] تحقیق و تصدیق [illegible] حال است [illegible] وجد
[illegible] حال [illegible] وجد [illegible] اراده [illegible]

قدرباطن و حدت و نشوی کرا ید حال است چیزی که در ظاهر آثار ظهور کرد و جد لیوا که در باطن القاء

جنون بلیغ حال و صعنه صوفی مستمع در وجد و حال و حدیث قعلی اید و در وجد حال [illegible]

افتد و وجد که از صحیح حال باشد از سر [illegible] صبغه باشد که آثار آن [illegible]

و سبب حقیقی آن محک تحقیق بالعین الیقین بحیث که ضرورت حق [illegible] در عالم

الا مر یحیی الحق اطلاعه و افاده [illegible] بر کذب احوالات [illegible] ایشان بود و ایشان طاهر [illegible]

مفرق ذوق و شوق بی نصیب و محروم است که گاه از [illegible] محبت و معرفت دل [illegible] شده

آری آری ارباب ظاهر را معنی ثابت [illegible] و شکر خوانده کاهی وقت دل [illegible]

محبت [illegible] الامر بحقیقت الکار [illegible] جمیع [illegible]

قدیم باشد و هو الحق باید [illegible] که کار او [illegible] در وقول عطار

عجب [illegible] جا [illegible] عشق شمع [illegible] خورشید

عقیق باید [illegible] معروف [illegible] که حدیث خوانی کوم [illegible]

علم [illegible] انصاف کوم [illegible] محبت [illegible]

نباید و بخصوص و خصوص ملایمی گرا ید [illegible] احسان حق سبحانه [illegible]

[illegible] که مبدا [illegible] ذوق [illegible] ثابت [illegible]

[illegible] عشق و تمنا [illegible]

[illegible]

[illegible] صحبت عشق و محبت حق است [illegible] که ذات [illegible] چنانکه خود فرموده

یحبهم و یحبونه با جمله [illegible] جذب و سکر [illegible] صاحب قلب سلیم [illegible] ملک [illegible]

[illegible] خاص الخاص [illegible] الصفات المطلوب محبت [illegible] کار [illegible]

[illegible] اهدنا الصراط المستقیم [illegible] معرفت [illegible] خاص [illegible]

[illegible] مرتبه الحق [illegible] طریقت و حقیقت و معرفت [illegible]

[illegible] فاحببت [illegible] قرب [illegible] مذکور [illegible]

[illegible] و توحید [illegible] محبت و عشق [illegible]

[illegible] سالک [illegible] محبت [illegible] حضرت مولانا [illegible]

[illegible] محبت [illegible]

[illegible] محبت و معرفت [illegible]

[illegible] تکلیف [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] عشاق [illegible]

[illegible] خوبان [illegible]

[illegible] وجد و حال [illegible]

[illegible] خواجه سلطان [illegible]

[illegible] سماع [illegible] سماع

شنود و بعده در ذوق و شوق در آید و از استماع غیر با حجم گویند چنانچه هم آنکه بمجرد

سماع در ذوق و شوق در آید و بوجد حال گراید از استماع با حجم گویند ظاهر آنست

که این دو قسم منفرد بر تواجد و وجد باشند و نیز در کتب این طایفه مسطور است و مستفاد می‌شود

در سماع عارف بنابر شنیدن کلام بیکیف یعنی بی‌نهایت اثر از اثر اول اثری در ظاهر

اثر تواجد خوانند که حرکات مرئیه و اضطراب اعضائیه از آن ظاهر است و اثری که در باطن

اثر وجد گویند که او بعد از شنیدن کلام و حصول حضور در دل کائنه مجیب بحر که کلام بیکیف باشد

که انبیا را از آن وحی مرتبت بود و اولیا را از آن الهام روی می‌نماید چنانچه حضرت مولوی

معنوی فرموده‌اند ای خدا بنما تو جان را آن مقام کندرو بیحرف می‌روید کلام و در وصف

[illegible] بلند [illegible] شنیدن رضی الله عنه [illegible] که سماع بر دو گونه است

[illegible] جن مستمع و در علیق حلاوت سماع نظر بر [illegible] نماید ابو الحسن [illegible]

اعظم [illegible] او را [illegible] باشند هم [illegible] و در علیق حلاوت سماع نظر بر [illegible]

[illegible] عرش و صاحب عرش او در [illegible] انتهی کلامه و بشنو شرح این دو

قسم منبر [illegible] باشند نظم بیا بیا که توی جان جان سماع برای شمع [illegible]

[illegible] اگرچه بام بلند است بام عرش مجید گذشته است از آن بام نردبان سماع چو

هزار ستاره [illegible] ذات بیا که ماه تمامی بر آسمان سماع [illegible]

[illegible] و الوجد بینهما برزخ قول [illegible] باقی [illegible] التواجد [illegible]

لانه متعلق بالارادة المقید والموجود من الله لانه منحصر بالارادة المطلق والوجد بینهما

برزخ من حیث فاعلیت الطرفین وجنبه الجانبین الضاء من الله تعالی لانه استشراق الباطن

[illegible] پس آغاز وی وابسته بتواجد بود و انجام وی متعلق بوجود ما غلبه من جانب باطن باشند

و نیز قول صوفی التواجد تکلف والوجد مقام حق و شهود نور التوحید الذاتی بالاتحاد الاتصال

المنال مصابح الاقوال تواجد بنای اغتسال است با آب وجد بر ساخ [illegible] وجود

بمثال [illegible] شستن ید آب و محو و شکل [illegible] کشتن و در آن [illegible] تواجد و [illegible]

وابسته تجلاوی قلب و وجد از لطایف حقیقی سبحانه و تعالی استفاضه از جناب جل جلاله

[illegible] روح بحق و وجود سرا پا افاضه حقیقی [illegible] افاضه و قربت [illegible]

نور مطلق [illegible] بمعاینه حضور حق یک حضور و در حضور و اتصال والطاس

و در حقیقی [illegible] مخفی نبود و وجد مرتبه نهایت و بعبارت مرتبه برقی باشند

سماع را که مرتبه [illegible] مرتبه سالک مستمع [illegible] باز آید و تحقیق

توحید ذاتی همراه این مقام کمال اولیا اولیاء رضی الله عنهم [illegible] مرتبه

[illegible] را زبید و بس نصب الحال [illegible] بلند [illegible] از جان

[illegible] که [illegible] و باحق و حقیقت حق [illegible] که اینها [illegible] و سماع

با الحق من الحق الی الحق [illegible] حق الحق و حقیقة الحق [illegible]

[illegible] و اتصال [illegible] شهود توحید [illegible] محو ماند

اظهار حال [illegible] الوجد علی [illegible] عبارت [illegible] الله [illegible] والوجد

سلطان وجود مرتبه بود و منشأ وجود مرتبه تجلی و ظهور و منبع جاه در حق و حقیقت منبع وجود جز

ظهور جلاء وی گرد غیر سیما ز بلند ز بروز از با هر دو مرتبه معکوس نگار گاه باشند بالجمله اگر انتظار وجه

ظهور او اند در وجود باشند و اگر منشأ وجود مرجوع از نیع کنایه در وجود باشند کو مرجع خود است

نیست و در وجود ما بگو تجلی شیء مکرر و هم جدا کرده اند محو بود بلکه شما ارباب معارف

ظاهر و باطن است و جد بمعنی اند و حکما نیز [illegible] است که متوز بحویسه کلام متکلف لفظ تحقیقت

کلیم بمطلق الحکم و خداوند شهود و بیروا اخته وجود بمعنی ما فی الاصل اما فی ذات الشیء

ایک وجود موصول الحقیقت کلیم باشد و للصفات وجود بمعنی موجود بود وجود بمعنی وجودی باشد

که معروض از وجدنی موجود است الکن وجود بود و اهل حدث البحث از آن موجود است

بالجمله طایفه اهل وحدت الوجود را درست که غیر درجه شهود شان متحقق است و در جلوه

حضرت وجود موجود بغیر وجدان و شهود شان مطابق واقع ظهور حقیقی و سوابق جلوه حقیقت

باشد که موجود بذاته بود و مشهود بصفاته و غیر در عدم و غیر منعدم و منهدم است بر کلام

غیر و غیریت در منعدم و منهدم باشد موجود و مشهود خود نیست حضرت وجود باشد که موجود بخود

و مشهود بشهود او بود لا غیر بغیر موجود بذاته است و مشهود بصفاته غیر و غیریت راجع

بعدم است پس عدم موجود نبود اگر بود عدم نبود و وجود متصف بعدم نباشد اگر باشد

وجود نباشد چنانچه صاحب گلشن راز رضی الله عنه فرماید عدم موجود نباشد این محال است

وجود از روی هستی لایزال است و مشهود [illegible] است هر وجود را وجود متعین

:)

شهود و مشهود [illegible] مخالف وجود بود مشهود بجز تعین بدیع [illegible] شهود [illegible] در صفات

و در نفس الامر و مشهود هم از وجود است و لا بد له الوجود غیب عین حق معدوم وجود

موجود نیست است شهود ش لوجود نیست مشهود بلی است وجود که شهود ش باشند

آنکه که وجود است وجود است وجود به معنی خاص معروض وجود [illegible] اسمی است لذا سبحان

و بعضی از اصطلاح خاص رحمان [illegible] کمال رفع الله انطاقه من حیث الشهود مشهود موجود

از آن باشند موسوم و معروف و مشهود بدان و در بطایفه وجود هم وجود که موجود بود وجود

و بکر بود او را وجود می گویند بلکه وجود و آن را گویند که جمیع معقولات موجود بدان

باشند و مشهود بدان انضمام و ضمیمه در بسیج موجود موجود و متصف بوجود موجود بظاهر

اسماء و صفات مختلفه احکام و آثار و قابلیات اعیان ثابته باشند مرآئیه قابلیات اینها

بهمدیگر متفاوت اند و حضرت وجود خود شیء در ظهور مصنوع و منسلب و موجود لذا اثبات

و مشهود و منتهی و منور بدانها و وجود بمعنی مصدریه بحکم منظور است که افراد غیر بود عارض نفس

ماهیات است در تعقل که مصداق در وجد خارج نیست بالجمله عرض عام باشد و شامل

بوجود جناب باری و غیر باری را و وجود بمعنی خاص معروض موجود حقیقی و معقول تحقیق است

جلوه گر در خارج بحیثیتی که جمیع حقایق و ماهیات عارض وی بود و وی معروض جمیع

حقایق و ماهیات باشد و ظهور پس وجود بمعنی معروض اسم است از اسمای کلام و علم

از اعلام عظام بعضی اسم است از اسمای قدیم و علم از اعلام الله کریم

[illegible] آخا رمی اعیان و حقایق [illegible]

اطلاق وجود بر خداوند کریم، رسم بود لذا جمله اسماء قدیم، اینست وجود رنگ بود
مبدء کل، گفتم تو این نکته زروی تعلیم، پس حقیقت وجود واحد است غیر یکی نبود
نبود اما منصبغ و متلبس در ظهور باحکام و آثار متفاوته اعیان بود که آنها قابلیات اسماء
و صفات مختلفه باشند پس کثرت باعتبار ما به الامتیازات احکام و آثار است و اتحاد و وحدت
بحسب حقیقت ذات فالعین واحد والحکم مختلف قوله در حقیقت ازروای عاشق
و معشوق عینا و انطوای معشوق فی العاشق حکما پس ظهور حقیقی بر خلاف و بر عکس ظهور
و جلوه مجاز باشد که در آن ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و حقیقت وجود هر جا که ظاهر است عین
مظاهر باشد و بذاته ظاهر در آن مظاهر است نه باعتبار صورت و شبهه ه لا آدم فی الکون
ولا ابلیس، لا ملک سلیمان ولا بلقیس، و هر قدر ما به الامتیازات بحسب تعینات موجودات
بیرون متنوعه مختلفه ظهور پذیرند و باحکام و آثار متفاوته جلوه گر شوند دلیل بر صحت جلوه
حقیقت وحدت وجود باشند یعنی ظهور کثرت موجودات قادح جلوه وحدت الوجود
نبود بلکه هر قدر که کثرت احکام و آثار جلوه بروز در عرصه ظهور باشند برهان قوی
بر صحت حال ظهور حقیقت وجود دلالت و عرفان عارف بر آن شاهد ه
جامی معا و مبدع ما وحدت حق ولیس، ما در میانه کثرت موهوم والسلام در باب باز
انجام رسید مطلب و مقصد که وجود مرتبه سیوم است از حلاوت سماع که منصب و مرتبه
کمال افراد و اولیاء ابرار رضی الله علیهم که در مرتبه وجود حق متکلم و سامع بود

دلالا

زیرا که مجاز و در وی جز یک مشهود موجود عارف علیه جلوه حقیقت وجود واحد بود و تمام قوالب
و انضمام حروف و الفاظ و کلمات مظاهر و مجالی سر کلام حضرت اوست که بلک نغمه حق
کن جمیع موجودات موهومه بحسب حقیقت در وجود وحدت موجود و مشهود گردیدند و ظهور
باحکام کون و مکان بخشیدند چنانچه بحسب حقیقت وجود وحدت بی آلایش بود و بحسب وجود و شهود
نبود چنانکه نظم کن امر مسند است و فیکون خبر ما مور است که بمجرد صدور امر کن اعیان
علمیه ما مور گردیدند و باحکام و آثار خود جلوه بعرصه کون و مکان بخشیدند بعد بمجرد صدور
امر کن خود بخود باحکام و آثار خود ظهور بروز جستند و در ساحت امکان خود بخود شگفتند
همچو غنچه شگفته ع رز قسمت یک اشارات فند مال دوید، نه که از وی جدا که
فیکون بر مقدمه مشاهد عدل است ه صبا از نسیم تو آمد بر غنچه گل جلوه کردن، که رخت
غنچه را داد و تو آن که کردن، مخفی نبود چون نظم کن امر واحد است ما مور و مخاطب
بود اما تو الدار طریقت بعدی تاویل مذکور ما مور و مخاطب واحد باشد و آن عقل اول وجود
و روح محمدی است صلی الله علیه وسلم مرحارج که حکما عقل اول گویند و صوفیه نفس مرتبه
تفضل و ربوبیت حقیقت آن که مرتبه تفضیل است حقیقت محمدی را پس ما مور و مخاطب
واحد باشد امر کن برا و آن نفس واحد اصل موجودات و قابل ظهور ممکنات است چنانکه
فرمود انا من نور الله و کل شی من نوری و آیه کریمه هو الذی خلقکم من نفس واحدة
بر مقدمه مذکور شاهد عدل است ه تو اصل و جهان فرع درخت، و ارم [illegible]

[illegible]

موجود شد فرع نیست مخفی نماند حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم عین حقیقت
حق سبحانه است اما با تعین اول و حقیقت حق سبحانه عین حقیقت محمدی است صلی الله
علیه و آله و سلم اما با تعین اول هم چون که وحدت و حقیقت محمدی تعین اول است
و ظهور حق سبحانه پس ظاهر در اعیان صفات باشد و باطن در عین حقیقت ذات است
و حقیقتش قابل طرفین و عین جامعین بود بدستور مسطور نور محمدی صلی الله علیه و آله
تعین اول شد خارج است و مظهر نقطه علم وحدت در خارج باشد بر طبق وحدت
عین طرفین و قابلیت حقیقیه جامعین خودش بود که باطن در حقیقت عالم اسماء و صفات
مظاهر در والسنه دو در کرین بجمیع موجودات که اعیان معقولات خودش باشند خالق هو فیه
و حکمها در بهمه متفق لذا و منعقد و هر کامل ظهور حقیقت حق سبحانه با اتصاف و حقیقت
بجمیع موجودات بطور مظاهر و مرایا و مجالی و بدیده به صفات و تعینات و مظاهر
حقیقت او سبحانه ظهور نمود و تعینات را که حقیقت حق سبحانه وجود و شهود نمود در
ظهور بالجمله انسان کامل مظهر تامه و مجلای کامله باشد مر حقیقت حق سبحانه را
پس هر کامل که حقیقت انسان کامل اصل صفات است در علم و اعیان موجودات در خارج
پس جامع علم و خارج باشد و حقیقت حق سبحانه جل شانه را ظهور در بین تعینات و تقیدات است
که را با و مظاهر حقیقت حق سبحانه باشند در خصوصیت حقیقت حق سبحانه را ظهور با اعتبار و اعتبارات
حقیقت حبیب و محبوب بود و جلوه در قابلیات و مرایا را رتبت مطلوب باشد لا غیر زیرا که

بحقیقت

حقیقت در اعیان صفات در علم است و نور در اعیان موجودات در خارج تا در صورت
از مظاهر موجود موهومه را مظاهر و مجالی ظهور حقیقت حق سبحانه دانند بجاست و اگر مرایای نور
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شناسند زیبا عبارات انبیا ستیر و حسنک واحد خوار بک جان است
در خانقاه و کعبه و بتخانه فرق نیست هر جا هست بنور روی حبیب
است التعلق فیما بین محب و محبوب من کل الوجوه غیر
معوریت را که نجابت ... در اتحاد است ... باشند چنانچه جناب جگر گوشه مصطفی
و قرة العین علی مرتضی علیهم السلام در تحقق انسان کامل ارشاد فرمودند ذات
در آئینه ذات حق سبحانه و علم در آئینه علم حق تعالی بود آنچه در ذات حق سبحانه مجمل است
در ذات وی مجمل و آنچه در علم حق سبحانه مفصل است در علم وی نیز مفصل است پس ذات
در آئینه کامله ذات حق و علم وی کامله آئینه علم حق سبحانه ... علیه علمه و
ذاته ذاته بلا حلول و لا اتحاد انتهی کلام الامام علی جده و علیه السلام شعر اینجا حلول
کفر بود اتحاد هم پس یک حقیقت است تکرار آمده بر ضمایر ارباب معارف هویداست که
نغمه نظر کن را اتمام است و نه جلوه فلکیان را انسه ام و بدستور مذکور آینک
است بربکم را اختتام است و نه ظهور اقرار قالوا بلی را اتمام از ازل حد حبس
و حدوث حالیه باشد از ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
عقل میخواست کزین شعله چراغ افروزد برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

در بیان

و نیز منقولست که سماع الغنا را بهارانی بود و هر بهارانی را صوتی و آهنگی غریب و هر شعبی بهار را اهل شر

امیر و دو بر انکه نغمه جان نغز بر عشاق سراپا اشتیاق بوجد و وجود مقام دارند و لذت برخاستن کمال طرازند

بوجود در وجود بر وجه کردان باشند و از خوبی نخوانش هر خویش بر خویش نقصان جائیکه چنین حضور

صاحب وجد وجود حال و مقام بذوق و شوق رجوع نشاید در قصان باشند و نجم سید الطایفه رانخر

معلوم داد که سماع تا آنکه مجلس سالکان معقود که در نیدا هر دوم قایم باشند بارست

در بیان

دعوی کشش ٤ سماع زمره رقص آورد مستیجارا مخفی نبود جمیع اصوات و نغمات و سرود و الحانها

مرضی سید کلامی مطالب باشند که بی اصوات و نغمات و سرود و الحانها مرضی سید الطایفه را

ظاهر باشد و صفی سمعی نشاید و بعضی را که صفت کلامی را ظهور باشد صفت سمعی نشاید در

چه در عالم مجاز چه در عالم حقیقت محسوس از عالم قدیم من حیث الاطلاق بود و در عالم حدوث

من حیث التقیید چنانکه بعضی سوالی الکرافه اند و در حضض و لستر اظهور بر سر فتنه و وجود کمال

افراد و استطاله غایت لطیف و در وجد و وجود مقام دارند توحید وصفی لازم وی باشد بل

جمیع در مجاز عین حقیقت مشهود بود و غیر و غیریت مفقود پس در حق مشهود

در حق متکلم و سامع با آن بعض توحید وصفی لازم وی گردد و وی توحید را لازم

باشد چنانکه منقول جناب سید الطایفه رضی الله عنه رفته که شنیدن کامل است

که با حق گوید و شنود الله خلق با خود گوید و شنوا میداند چنانکه حضرت مولوی معنوی

رضی الله عنه فرموده این همه آوازها از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود جائیکه مردم

نعم

۹۰

در بیان

نغمه آرائی کند در حقیقت از دم مائی کند مخفی نبود در صدر ذکر رفته که صلوة و سماع

هر دو محمل معراج مومنین عارفست هر آینه هر دو مقدمه متضمن و مشمول مراتب و مدارج بود

و صاحب تلاوت وجود و ترک وجود را و عبور نمودن بران طاهر ضرورست تا مصلی و مستمع

صاحب تلاوت وجود و ترک وجود نشده به حلاوت و محویت و عبرت سماع و صلوة را و بیان

در تشوق

آن نشاید و به تلاوت و وجد و شهود مگر اید و لایق فحاوی نباید از چه مقدمه تلاوت وجود و ترک

وجود نهایات و نهایات مرتبه رفیع القدر و بلند بود غایت امر تبه منصب عارف کامل

و موحد واصلست مگر بدایت امر تبه تلاوت وجود و ترک وجود باشد که اول مرتبه تلاوت

وجود باشد و در نهایت تلاوت وجود و ترک وجود ذات بود من حیث الصادق مراتب و مدارج

عروج را بموجب اسناد صحیح خبر المقعد محو بود و جذبت و محبت

در آن مرتبه که حلاوت بهم رسانیده باشد لازم امر بعضی صاحب ذوق و شوق بود

بعضی بحکم فافهم و ما هر قدم مصلی و مستمع حلاوت هر مرتبه از مراتب و مدارج عروج

و نزول بهم رسانیده بود و در جذبت و حضور سماع محویت و عبرت بهم گرداند

باید که بدین لطیفه سماع الغنا است مو الط داد بود زبان ظرف

باید بود طیبه سماع السمت فرحت و عبرت و جذبت شد

هر آینه وی را سماع الغنا حلاوت بحضور قلبی خواند بخشید و در محویت و جذب

خواهد کشید و لالی غرض فواید چنین از زمان و مکان و اخوان الط

اگر بهم رسند هر آینه قریب است که سماع الغنا دریابد و درگیرد و درین سماع الغنا را در مرد حاکم
بکران بجد غیرت در صدد فکر رفته هر سه مقدمه سند است از صاحب سند سند خود در
ولله ولطلب المزید مستمع و مصلی باشد و مراتب و مدارج سماع موافق و مطابق مراتب
و مدارج صلوٰة بود و آداب و لوازمات و شرائط سماع مطابق لوازمات و شرائط صلوٰة
موقوف حرام اصغاء و تنبیه میفرماید و از مدارج قلوب وجود الکامل [illegible]
لله که در صلوٰة موقوف حرم حسبه صدالات و مقابلت بجوارح و اعضای بدن و حرکات معینه جسم
باید و آن عبارت است برکوع و قیام و قعود و تشهد و سجده و غیره و حال وی در فرو محب
و جذب باشند و در سماع در مشاهده رویت و قرب و ذوق در معاینه محبوب و حیرت شاهد
الشاهد [illegible] شهود وحدت انتهی المضمون پس این صلوٰة
عارفانه [illegible] مذکور سماع باشد که مستمع را باید که جمیع آداب
استماع [illegible] و حضور حواس و خواطر و وساوس بوم در جمعیت قلب اشتغال
باشد [illegible] در معاینه محبوب و حیرت شاهد الشاهد و در محل وصل و بحیث
که از شهود وحدت باشند پس این سماع است عاشقانه متضمن مدارج تلاوت و جمود
ه و پس اصلا کمال این است و پس باید و کم شو وصال است و پس در ما محو و
التواجد من العبد والوجد من الله والوجد بینهما برزخ و هو لطف من الله تعالی لانه استیلاء
الحکم علیه بتعریف جناب که تفصیلا در صدد ذکر رفته در [illegible] و فقره معروف اقامه غیر و خارجه

لا بر است استقبال انتجاز نیست چنانچه روزی جناب سلطان المشایخ رضی الله عنه در عین
وجد و حال مقرب و محجوب بزبان مبارک فرمود این ابیات ابد خندیدند روز صحبت حاصل شد روزی بزبان
مبارک خود فرمود که بگذرم و تواجدی از ابیات اگرچه آغاز قدم مبارک وجد و تواجد میبود ان کس در
رقص فرو آمدن بزمین نغاقه حاصل میگشت تنبیه بمن الله لا بد للازم ز وجد این حرت
محبوب است حسنات الابرار سیئات المقربین بالظه بز معرفت عجایب و غرایب و واقعات
و حالات و اسرار در سماع روسیداد که عقل جزوی برامون گرد آن معنی نمیگردد چنانچه
روزی در حال و شهود سلطان وجد بوقوع جناب سلطان المشایخ محبوب الهی رضی الله عنه
بیک نگاه توجه و نظر کلی تمام افراد مجلس اهل وصال بیخود و بیخبر [illegible] رسانیدند
بدرجه کشف و وجد توحید رسانید انتقام و اما فیه شهنشاه وجود باشد که مرتبه توحید
فناء التوحید است ه اگر گویم تا قیامت نیست او هیچ او را منقطع [illegible] اگر مستمع
فوز بر حال و فر بقیه خصلت بعد [illegible] سماع الغنا غیبت کمال حاصل نشد [illegible] بهمان مدعا
و نقل حال از مضامین اشعار و معنی و به حسن صوت مغنی [illegible] مدیر شد و شنید
تیز رو تواجد باید ساخت ه که شوق جلوه گر گردانیدن هرآینه جواز است پس باید
برطبق و بعد حدت و خضوع شکر محبت هر قدر که فیض گرفته باشند و افاضه بدرجه باشد
شرائط و آداب و لوازمات و جمع حواس و خواطر که در آن استشنا تواجد باید نمود
و متواجد باید بود دقایق و نکوئی نباید فرقه ه متوالی بهار حول رسیدن بدو

در راه عشق نعره مستانه بیش کن در باب گوش کس چو حلقه اندر گوش کن این صدای
بینوای هوش کن همچنانکه در ابتدای تواجد وجد تحمل مدعا و تقبل حال وجد یافتن
الفاظ و معنی و حصول حلاوت حسن صوت مغنی میدانست در انتهای تواجد وجد مجرد
بعد از اطلاق منزه گردیدن بدان اهم مقاصد و مطالب باشد یعنی دل بر داشتن از حجاب
مدعا و دریافت الفاظ و معنی و نظر فرو بستن از حسن جمعیت مغنی و مراسلتن از ملونات
جسمانیان یک رنگ وجود بطریق رسند و معمول ارباب سلوک و تصوف تصدیق بصدق
و تحقیق حسن صوت مغنی را سر و گوش و ربای و سر کلام کبریایی الکائنات للادم الکریم
[illegible] الرحمت صوفی مستمع از نغم جسم فرو بردن از حسن صوت مجازی و پی بردن
بحسن و [illegible] لطیف غیب و محبوب و عبرت و حیرت پذیرفتن بنغمه سر کلام تحمیه
[illegible] و فرض اهل تحقیق و معرفت است زیرا که بهره گرفتن از ان
موجب ممتنع المشاهده و باعث منافی المعاینه باشد و سبب حجاب معاینه و درجه
مقصود بود پس بنصیحت انفصال از آن امور موافقه اتصال و سر حجابه نبود
و لطیف اهل حضور است یا انهمک بدان فرض اهل حضور و در حضور باشد چون که
آن سر السماع کشف قول صافی صوفی است بر آینه سماع خیر است که در درجه مولوی
قبل ان نمو نوا رساند بغیر از طریق و بعد جذبات و حضور بسر محبت و دوله و جوشش
و جوشش [illegible] تواجد وجد حال فرو ماند هر آینه [illegible] وجدد

قبول

بر نغمه و نیکیف بشنیدن حال معنی و توحید صورت بندد و در جمله بجهت مرفع غیر و غیرت خود بشنید
کرد وجد و حال در تواجد مضمر است و وقوعه در وجد و حال مضمر و متضمن باشد بنابرین
تواجد را استقبال حال خوانند بالجمله از سماع الغنا به اشعار [illegible] اهل الحال
تواجد [illegible] موقوف بسماع الغنا باشد با فاضه در قلب [illegible]
صدر را نشید و نجوه چنین کمال بجهت [illegible] باشند کار ما در بس ما نحوه [illegible] و در باب
محض بماند چنین که [illegible] ابتدای تواجد بر فعل غیر باشد مجرد و منزه بودن از امور ابتدا
و اقبال پذیرفتن با مورات [illegible] انتها اهم مقاصد و مطالب است یعنی مجرد و منزه
بود از دریافت الفاظ و معنی منزه گشتن از حسن صوت معنی و [illegible] حجاب بحقیقت
معروف بود بدستور در صلوة موقوف [illegible] المرتبت مصاحب سلوک است [illegible] شرع
ترک حضور تصوف معنی و لحاظ بر نظوم و الفاظ نصوص ضرور است [illegible] طریقت و حقیقت
و معرفت ممتنع بالمشاهده و منافی حضور القلب مع الله تعالی باشد [illegible] در شیراز
جمعیت حاصل آمد اگر چه باشد [illegible] مخصوص چنانکه صاحب تفسیر جواهر علیه رحمه در مقدمه [illegible]
منبر طریقت قلبی فرع بدانکه مصلی صاحب سلوک را اللهم در قرأت صلوة موقوف
لحاظ بر نظوم و الفاظ نصوص و ایات داشتن ابتداع [illegible] مقصود بود [illegible] مقصود
اجماع است انتهی بدستور مذکور صحو اجماع در سماع الغنا من حیث حلاوت و جود کمال [illegible]
در آن محبت [illegible] بسنجه صاحب تفسیر جواهر مقدمه مذکور را منظوم فرمود

تا در ابتدای تواجد

[illegible]

ورد تلاوت کلام حق شنود متکلم نفس را شنود مدد از نفس وجود ما منفصل مقام
نفط معرفت ملک حضرتیم شنود مرحق را به نور فروغش چراغ جان افروز او
نباشد که باز پس نظر تو نظر افکند لیوی وارا پس تعلیم درستور مذکور در سماع الغنا
تجرید و تفرید منوط باید بود و تلاوت قرآن مجید اجمالا باید نمود و ذوق شوق
باید افزود و تلاوت الوجیه در نیطالقه صوفیه عالیه عبارت است از شنود موجود حقیقی
نوافل و فرایض بغیر وجود جا و تزلزل چنانچه در صدر ذکر رفته و اول قدم تلاوت در وجود
موجود موصوف است من حیث الاوصاف والاعتبارات لذا متصرف نبود بوجود ملکیه
اصطلاح حقیقی نماز با آنکه مسجود است نماز عاشقان ترک وجود است
منقول است از امام مطلق جعفر صادق علی آبائه وعلیه السلام که فرمود والله
لقد تجلى الله لخلقه في كلامه ولكن اكثرهم لا يعلمون یعنی تجلی کند بحق به جمیع
مطالع کلام بر خلق خفته و لیکن دیده بصر و بصیرت ایشان خفاش قرار از شعاع
تاب آفتاب محروم است از نور کجا بهره یابد ودیده اعمی بمقبول است و دیگر که
جناب امام علی آبائه وعلیه السلام را در نماز حالتی دست داد که بیهوش شد بعد از
حال استغفار کرده فرمود که آیتی از قرآن تکرار کردم تا وقتی از متکلم حقیقی
شنودم حسب ماهیت ظاهر معاینه است یعنی ذات از مادر افکار لیس را آیینه باید
مقامات نقوم وانقاد وهم و مرام فی مشغول شود تا ذهن صاحب و معاینه باید نماند

اثر قوله سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم از آن صلوة کامل و نماز دائم که تعظیم مرشوم از
صلوة حقیقی و سماع حقیقی و معنویت بنیاد صلوة حقیقی وصول احسان امر رویت و معاینه
بود و وحدت در شهود بود و معاینه مبالغه بود سیما آنکه در خواص که وصف الشهود توجه برای قلب بیگانه باشد
و سماع حقیقی و برود سر کلام لطیف و الهام مکیف مراد است که مرکز انبیا و اولیا است علیهم
السلام بود بی معنو مرکب ای ندا نماز توما را انعام شدند وحرف مردوید کلام محض نماند
مطلوف صوم وصامتی است الصلوة معراج القلب والسماع معراج الروح صلوة حصه قلب بود و سماع
حصه روح اما چون قضیه منعکس گردد صلوة حصه روح باشد و سماع حصه قلب بنابر آن روح را حاصل
حلاوت و وصول برویت و دیدار حق باشد ودل را مجیب محال با حلاوت و الهام
للدبیر بود بغیر روح مشتاق حسن و جمال مطلوب باشد ودل از سماع صوت کلام محبوب
نماز از خود لذت که در حسن و جمال معنی رو بر نماید و در وجه موصوف
شهود جلوه گر آید و رمز نماز که ورد و سماع خفیفی است و کیش سر کلام درود الهام برده
غیب بکشاید و مجوب و حیرت و عبرت و دلالت را از شاید چنانچه منزل جمال بر گرداند
دل امین از کمال شد معمور بنجوم گرد نغمه زیبا با خود در او شد حسن خطور منقولست
از حضرت سید احمد رفاعی رضی الله عنه که معروف چون صوفیان در سماع الغنا بحلاوت در آیند
حقیقی جلن نمازکنان زیر گردن شان بردارد و بعد از فراغ از سماع ملائکه
معروض دارند که بر گردان شان مبهم که ایشان محجوبان

تو لطف کرم هر چون زنند علامه [illegible] برگو پناه بکس ماند عاشق و

متضمن عمل وظیفه اعلا است لطیفه سماع مقدمه غرضان رحمت باران بود سامان

حدیث در را کس هر که افروز عشق و محبت مرتبه مشغول و شوق و [illegible] وق

استعداد مرتبه در هر یک و اند [illegible] مرتبه تجلی حیرت و محبوبیت و ملالت و غیرت و

[illegible] در انچه که اند متفق و معتقد مرتبه بر صافیه صوفیه چنانچه سازد اعلام مرتبه

محبت زمزمه که زیرا باشند شده تعیین از آن سماع [illegible] نه که [illegible] عبادت و

وجد و معرفت [illegible] الکامله ربابد [illegible] خودی از و کاید معتقد مراتب و افزاید و عشق

صعود در باید روی وی بصیرت بصیرت تجربه بوی از [illegible] آید [illegible] شاید

آثار محو ابا سر بار وی در غیرت از و آید راز محرم کس [illegible] خوانش از

زبر سماع زبان از خورش [illegible] بگویم [illegible] یکی داند سماع [illegible] گروه نازنین

نرفتی سماع سماع ازل از وی ذوقست ازل از سماع [illegible] هر چه بگویند های

عرش از بالا سماع افروزد عشق شمع نوریست سماع [illegible] غیرت غم [illegible]

ولد الحان جهت از سماع است زمین فرش تا عرش از سماع است برین

نیز حق از سماع [illegible] حق از سماع دارد شان بر [illegible] صوت

است کلام [illegible] سماع است [illegible] و [illegible] ست [illegible] نغمه از سماع مدفق

[illegible] سماع که اند [illegible] معرفت خبر [illegible] غیب از صدا [illegible] از

سماع

سماع باطن [illegible] سماع [illegible] سماع اهل [illegible] اهل الله باشند که بازار و [illegible]

[illegible] چنانچه [illegible] محو نماند باك [illegible] محبت و عشق [illegible]

[illegible] حسن [illegible] که عبارت از عشق [illegible] تجلی [illegible] محبت [illegible]

[illegible] چنانچه [illegible] فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف [illegible]

[illegible] که [illegible] جلال [illegible] محبت [illegible] و نتیجه [illegible] و [illegible] محبت و عشق

چنانچه [illegible] محبت [illegible] و [illegible] معرفت توحید مطلق موقوف و منحصر [illegible] که حب

[illegible] رابطه [illegible] من حیث [illegible] [illegible] و [illegible]

و [illegible] باشد [illegible] حق [illegible] کامل و موجود [illegible]

[illegible] مشكل [illegible] عظیم [illegible] که مقصود [illegible]

[illegible] که خلاصه [illegible] عالم و نتیجه [illegible] است چنانچه ادم [illegible]

[illegible] مدارج محبت و عشق نصیبه [illegible] میان عاشق [illegible]

[illegible] مشهود [illegible] از عرش تا تحت الثری [illegible] قدسی [illegible]

[illegible] عشق افزید [illegible] موجودات [illegible] انسان خلعت [illegible]

عبادت و محبت و عشق و معرفت [illegible] در دقایق المعانی مرقوم است که انچه از عرش تا تحت [illegible]

[illegible] است از محبت [illegible] که [illegible] انسان

[illegible] یا ایها [illegible] ما [illegible]

141

بکار او برده اند چنانکه در آن بساط عالیه مذکور است که حضرت الله تعالی ارواح را پیش از آنکه جسد را بیافرید [illegible]
هزار سال و اند مقام قرب داشته و جانها پیش از آنها [illegible] سال [illegible] در جهان
و در بر بعضی [illegible] تعلیقه [illegible] معانی [illegible] کلمه محبت و معرفت بر جان [illegible] شنوانیده
و شخص [illegible] روز [illegible] جان [illegible] الست [illegible] جانی [illegible]
ظاهر بود چنانکه [illegible] حلقه [illegible] اصحاب حال [illegible] بخشید [illegible] اسرار [illegible] محقق
و آسمانها [illegible] کشید [illegible] بحکم مطلق بقدرت کامله [illegible]
و حاضر [illegible] این محبوس [illegible] انسان مرکب [illegible]
تبلیغ احکام [illegible] حبیب اعظم صلی الله علیه و آله و سلم و در
خاتم و سلم [illegible] عرفان [illegible]
بعد [illegible] و کنار [illegible] جان [illegible] وصل [illegible]
القصاص [illegible] نقطه [illegible]
باقی گشت [illegible] عشق محبت است [illegible] عشق [illegible] عشق [illegible]
مرتبه [illegible] عشق صعود من العبد الی الحق و عشق [illegible] من الحق الی العبد و عشق میانه [illegible]
نگنجد [illegible] عشق میانه عبارت از آن [illegible]
خود را خود عاشق [illegible] خود معشوق [illegible]
عشق میانه [illegible] عاشق [illegible]

خود [illegible] هر چه [illegible] عشق [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] حمید الدین [illegible] در مقدمه [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] سید الطائفه [illegible] بالقدیم
لم یزل [illegible] العجب [illegible]
عالیه صوفیه [illegible] محبت [illegible]
أهدنا الصراط المستقیم [illegible] محبت [illegible] عجب [illegible]
روایة من [illegible] محبت
شاه [illegible] عشق [illegible] نقطه
عشق [illegible]
[illegible] شاه [illegible] عشق [illegible]
[illegible] همه جا [illegible] عشق
[illegible] همه جا [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]

اول و آخر و ظهور عشق ملک و جمال [illegible] بر ریشه نهانی عشق [illegible] بیانت بر [illegible] حجاب
خیمه این حسن نور را چه بود [illegible] تو در حجاب مجمع عشق و محبت [illegible] باقتضای حب ذاتی [illegible]
[illegible] تجلیات [illegible] ظهور [illegible] من الازل الی الابد [illegible]
و بدو [illegible] همه اوست که بحجب [illegible] تجلیات [illegible] قبول [illegible]
حافظ
ز ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد [illegible]
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد و در احیاء العلوم مرقوم است که محبت [illegible] مقام [illegible] عالم [illegible]
کمال [illegible] مجاز [illegible] اول [illegible] نعت [illegible]
از [illegible] محبت [illegible] عشق [illegible] مجاز [illegible] معارج [illegible]
[illegible] کان الله ولم یکن معه شیء [illegible] تحقیق [illegible] حدیث [illegible] حجاب
و ظلمت [illegible] ظلمت [illegible] محبت و عشق [illegible]
و جمال بود [illegible] کامل [illegible] ظهور [illegible] عشق [illegible]
بعضا از [illegible] مذکور از حدیث مستفاد است
نظم
عشق [illegible]
مثنوی
تا که عاشق [illegible] تمام کند [illegible] عشق [illegible] بود مستور در جهان قدیم بود [illegible]
[illegible] خود بخود بود طالب و مطلوب خود بخود بود عاشق و محبوب بود [illegible] همه عالم بود در بحر او [illegible]
[illegible] نفخه عشق [illegible] همه را نفخ عشق [illegible]
[illegible]

[illegible] فقر [illegible] همه عالم
سیاه [illegible] فقر [illegible] در کف [illegible]
[illegible] المحبة [illegible] محبت و عشق [illegible]
[illegible] القدیم [illegible] محبت [illegible] مقام [illegible]
[illegible] نزول [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
محبت [illegible] فقر خوانند [illegible] محبت را عشق و محبت را عاشق [illegible]
لفظان [illegible] عشق باعتبار [illegible] محبت [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] حب الله [illegible] عشق [illegible] تمام قرآن [illegible]
حقیقت [illegible]
[illegible] معرفت و توحید که اولیاء الله [illegible]
[illegible] عرفان و توحید [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible] وصال حاصل آید و عاشق [illegible]
[illegible] محبت [illegible] عشق [illegible]
[illegible] شافعی [illegible]

هست و فرق ورق سبق [illegible] اوست مخفی نماند که [illegible] منصب ارشاد و [illegible]
چنانچه قدوة المخصوص باشد به درجه اولیت سالار انبیا جهت اعظم ختم ولایت مطلقه و در سر قدر اولیاء کرام
شریک نیم و حدیث حقیقت محمدیت علیهما السلام گر شریک نیم حقیقت انبیا باشند و خاتم ولایت
مطلقه محمدی لابد صدق ولایت غیر مطلقه محمدی باشد صلی الله علیه و آله و سلم و عترت حاله و اصحابه و سلم پس جامع ولایت
بود مطابق [illegible] نبوت و ساقی کوثر در بطانه عالیه [illegible] است که جامعیت [illegible] و مصدر سعادت
نتوانند بود تا قیامت به چشمه ولایت باشند و منبر مکرم سیراب از من چشمه سرادق جمالیه بود و همواره خصوصا
چنانچه خصوصا اولیا [illegible] ساقی باشند باده باقی و همواره در قیامت جمیع افراد امت مرحومه [illegible]
ساقی توانند بود بالجمله ولایت سرادق بود که تقدمه علم لدنیه و علم سلوک [illegible] است که در حقیقت [illegible]
با سقاط الاضافات [illegible] و محبت [illegible] توحید اقدم بود بعد [illegible] اعظم چه خاتم ولایت مطلقه [illegible]
[illegible] الخصوص و الحادثین [illegible] مرتبه نبوت است پس کمال [illegible] عشق [illegible]
[illegible] پس تقدم و اقدام بود چنانچه حضرت مولانا روم [illegible] در مقدمه [illegible]
تا فلک رسید کوه در رقص آمد و چالاک شد عشق جان طور آمد عاشقا طور مست و خر موسی صعقا
هرچه گویم عشق زان برتر بود عشق امیر المؤمنین حیدر بود باشد پس [illegible] تا ابد [illegible]
[illegible] مخفی نبود مشهود و معروف است عشق را مراتب بود [illegible] فنا و دوم بقا و سوم [illegible] فنا فی التوحید [illegible]
عشق [illegible] باشد چنانچه [illegible] بالطیفه [illegible] حامل [illegible]
چنانچه در [illegible]

سلیم با عبارت رسید [illegible] محبت و عشق [illegible] بود [illegible]
[illegible] محبت و عشق بود چنانچه [illegible] همه را بوجه احراق [illegible]
که [illegible] العشق نار [illegible] فی القلب یحرق ما سوی المحبوب [illegible]
الاضافات [illegible] و محبت حق [illegible] فاحبب [illegible] اول است [illegible]
جانبین پس [illegible] باطن علیم حق [illegible] ظاهر احکام اسما و صفات و تعینات [illegible]
در [illegible] جمیع [illegible] باشند آنست عشق است کنند [illegible]
[illegible] صاحب کشف المحجوب [illegible] که عشق [illegible]
در [illegible] العشق هو الله [illegible]
[illegible] لذا [illegible]
[illegible] در مقدمه [illegible]
[illegible] چنانچه محبت [illegible]
[illegible] خلق [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] جمیل [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] العالمین [illegible]
[illegible]
[illegible]

مطلع [illegible] بسمع [illegible] و [illegible] او [illegible] [illegible] او [illegible] دایم بکار

و درذکر و فکر او [illegible] و دل او [illegible] کلام محبوب و در [illegible] او [illegible] مطلوب باشد [illegible] دل [illegible]

[illegible] المغرب [illegible] و [illegible] کرده ایم و نزد بعضی [illegible] جانان قول صوفی [illegible] الحب

فی [illegible] کل خیر منه طرب او ویل و حزن [illegible] الحب [illegible] بالقلوب سبب [illegible]

محبوب و [illegible] معروف [illegible] و فقیها [illegible] جمال المحب و المحبوب عند الزاهد

اظهر من [illegible] عند الیائس او جدمن [illegible] تر از ناله و فغان و الحب عند الادراک [illegible]

من القراک [illegible] حسنه [illegible] تر از الف [illegible] و سبب قصه الحب و الحبیب عند ادم [illegible]

القلب [illegible] محب [illegible] حال الست [illegible] معانی [illegible] کو [illegible] را [illegible]

[illegible] کاملات عشق [illegible] که [illegible] جهاندار اوست اطلس [illegible] فلک خیمه [illegible]

[illegible] محب نزد بعضی [illegible] نعمت [illegible] از [illegible] بالکلیه [illegible] و الی [illegible]

که [illegible] از [illegible] پنهان نماید [illegible] بار دارد [illegible] گردد و نزد بعضی محبت

ماخوذ از حباب الماء [illegible] عند المطر الشدید [illegible] علیها [illegible] اندر [illegible]

محبت [illegible] نام نهاده اند لانه غلیان القلب عند [illegible] الی لقاء المحبوب [illegible] محبت [illegible]

[illegible] مضطرب [illegible] چنانکه اجسام [illegible] ارواح [illegible] باشند [illegible] محب [illegible]

چنانکه [illegible] بود و [illegible] محبت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] نزد بعضی [illegible] عشق [illegible]

۹۸

جواز [illegible] بعضی [illegible] محبت جواز باشد و نزد حکما عشق [illegible] جمع [illegible]

[illegible] باید [illegible] الناس [illegible] بود [illegible] مسلوب باشند [illegible]

[illegible] که [illegible] محبت [illegible] عشق [illegible] باشد [illegible] محبت [illegible]

[illegible] لا [illegible] اللطیف [illegible] باشند محبت [illegible] باید [illegible]

اندر [illegible] محبت [illegible] که [illegible] قدیم [illegible] باشند [illegible]

قال صوفی [illegible] المحب محو المحب [illegible] و اثبات المحبوب [illegible] و در [illegible] لطیف [illegible]

و محبت [illegible] اوصاف خویش [illegible] باشند [illegible] که [illegible] محبت [illegible]

[illegible] محبوب [illegible] محب [illegible] قایم باشند [illegible] قایم [illegible]

محبوب [illegible] جمال محبوب [illegible]

و [illegible] محبوب [illegible] صفت خود [illegible]

در خود [illegible] مقصود [illegible] باید [illegible] خود [illegible] دوست [illegible]

[illegible] محبت [illegible] اثبات [illegible] محبوب [illegible] کنت له سمعا و بصرا [illegible]

۱۳۶ [illegible] بصره [illegible] فافهم که [illegible]

[illegible] محو [illegible] در باطن [illegible] در ظاهر [illegible] حقیقت [illegible] مجاز [illegible]

[illegible]

[illegible]

بطالب و مطلوب بجوع برپا بود و معد و مضار نگارست تا ظهور اسما [illegible] شد جمال حزین و الصید

مقصود صاحب و جمال [illegible] بالجمله محب و محبوب عاشق و معشوق مستلزم ظهور کمال باشند اما احتیاج

یک طرف چنانچه عاشق بجمیع جوع محتاج و وظیفه حسن و ناز بود سراپا در نیاز از خود گذارد

معشوق مستغنی و غیور بحسن و ناز لیس حدود دو فنا للتم عاشق و قدم در بقا و فنا مستلزم و لیکن معشوق

منصب عاشق عجز و نیاز و منصب معشوق کرشمه و ناز عاشق مظاهر و مرات تجلای معشوق عبارت از نفی

و ظاهر و جلوه نما و بدیهیست عاشق بجز آینه و لیکن معشوق از آن برده عشقباز و عشوه ساز و

با کرشمه و ناز بود و چنانچه آینه را جز قابلیت نیست از زنگ و کدورت صفا و صفا

متقابل و [illegible] و رنگ روی در بر چنانچه در شدن شاهد معاینه از جهت خود محبوب

واعظ لم رسید که حاوی [illegible] جلال قدیم توسل وسیله بود از سمع [illegible] خواند فنا باید

با قدم از رو [illegible] خود فانی بود چنانچه بنظر اول مجاز غیرت [illegible] و بناظر و منظور

فاعل باشد و چنین آینه محبوب [illegible] شدن معاینه ناظر خود را منظور باید [illegible] شاهد خود را شهود

جمله معشوق است و عاشق پرده، زنده معشوق است عاشق مرده، هر که او را نیست [illegible]

هر که [illegible] از [illegible] آخر [illegible] آخرین مبارک بنده است [illegible]

محب و [illegible] عشق نعمت [illegible] از [illegible] باشند از [illegible]

[illegible] از محب و محبوب [illegible] آینه عاجز [illegible] محبت

[illegible] که [illegible] خواهد [illegible]

[illegible] محبوب [illegible] دنیا را [illegible]

[illegible] محبت [illegible] محبوب [illegible] حسن [illegible] که جمال [illegible]

چه در مجاز و [illegible] مجاز [illegible] حقیقت [illegible] جمال [illegible] صاحب حسن [illegible]

جمال خود را معاینه [illegible] آینه [illegible] که [illegible] حسن محبوب [illegible]

محبت آینه را [illegible] محبوب [illegible] سراپا [illegible]

[illegible] محبت محبوب را [illegible]

معشوق است خویش [illegible] محبت [illegible] که [illegible] مشهود و معروف

که [illegible] محبوب را [illegible] محبت [illegible]

محبوب [illegible]

در آینه [illegible] باشد [illegible] خود را [illegible] محبت [illegible]

[illegible] سبحان الله [illegible] محبهم و یحبونه [illegible] محبت و عشق محبان [illegible]

[illegible] محبوب [illegible] محبان [illegible] تمام محبان باشد [illegible] چنانچه [illegible]

[illegible] الله [illegible] عارف کامل [illegible]

[illegible] کامل [illegible] باشد [illegible]

[illegible] عشق [illegible] حسن [illegible] دل [illegible]

[illegible] محب و عاشق [illegible] معبود [illegible]

الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر [illegible] نفس رحمه [illegible]

محبوب مقدمه کتاب و سنت و احادیث و اقوال و احوال اولیا رضی الله عنهم اجمعین ثابت

چنانکه آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه [illegible] و من الناس

من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله والذین آمنوا اشد حبا لله سبحان الله و بحمده سبحان العظیم

[illegible] صفات کمال است الله سبحانه دوست میدارد دوستان خود را و [illegible] و یحبهم را بر یحبونه مقدم [illegible]

تقدم [illegible] محبت اشاره [illegible] محبوبی [illegible] بر قدم محبت [illegible]

حدیث قدسی من تقرب الی شبرا تقربت الیه [illegible] آگاه باش در محبت [illegible]

[illegible] چنانکه قوله تعالی من یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم

من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا [illegible] نتیجه [illegible]

امر [illegible] فرمایا و [illegible] من احب [illegible]

[illegible] خلاف [illegible] محبت [illegible] مخفی نیست محبت و عشق

کمال اولیا صوفیه صافیه بوده اند اولیاء الله [illegible] ذوق و شوق [illegible]

[illegible] محبت و عشق بود که [illegible] ادراک [illegible] بلکه [illegible] حجاب المحجوب

[illegible] محبت و عشق اثر بوده انسان [illegible] الهی [illegible] ادراک [illegible]

[illegible] عشق [illegible] اسرار [illegible] محبت و عشق مجازی [illegible]

[illegible]

لذت رنج [illegible] نفس [illegible] بعالم حقیقت رسید [illegible] مجاز [illegible] عشق

حقیقی [illegible] عالم [illegible] نفس [illegible] دوست چه جای نفس [illegible] بلکه [illegible] ظاهر

[illegible] مظاهر [illegible] پس ظاهر عین مظاهر [illegible] ظاهر [illegible] مظهر [illegible]

[illegible] مجاز [illegible] حقیقی [illegible] ظاهر است عین مظاهر [illegible] مظاهر [illegible] صورت

[illegible] نقش [illegible] عالم [illegible] خانه [illegible] محبوب [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] انعام و احسان ظاهر است که خیر انعام و احسان [illegible] محبت [illegible]

[illegible] مطلب و مقصد باشد [illegible] انعام و احسان [illegible] محبت [illegible]

[illegible] عشق [illegible] مقصد و مطلب [illegible] عشق [illegible]

انعام [illegible] البصر [illegible]

[illegible] انعام [illegible] محبت [illegible] طلب انعام و احسان

[illegible] محبت [illegible] مطلب [illegible] مطلب [illegible]

[illegible] نعم [illegible] غالب باشند [illegible]

[illegible] افراد کمال عاشقان اندر معرکه محبت و عشق [illegible]

[illegible] طالبان [illegible] رضای [illegible] محبوب و مطلب [illegible]

[illegible] محبت [illegible] ذوق شوق [illegible]

[illegible]

اما صفت شکر او قوله تعالی الاجل [illegible] بروند شکستگان [illegible] کرده در محبت موجود

نا بی قدم و [illegible] صفت سبحانه از بندگان مقدم بود و قدم محبت صادق در محبت [illegible]

افتقار [illegible] تو بودی [illegible] نفس الامر [illegible] موصوف [illegible] طریق [illegible]

حق محافظت نماید اولیاء الله [illegible] مشهور گرداند [illegible] سازد [illegible]

[illegible] خویش که [illegible] چنانکه محبت [illegible]

رسول و محبت حق بود چنانکه او سبحانه جل شانه محبت [illegible] محبت [illegible]

خویش [illegible] رسول [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] باشد چنانکه فرموده او سبحانه

خویش را اعلام فرماید [illegible] قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله [illegible] حق و طاعت رسول

[illegible] اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم چنانکه [illegible] که او اولو الامر است باشند

[illegible] حکم [illegible] عرفان عارف [illegible] رضی الله عنه [illegible]

[illegible] سبحانه را [illegible] خویش معتقد [illegible] موقوف [illegible] است

مغفور [illegible] را [illegible] دست [illegible]

دست [illegible] الله [illegible] محبت و عشق بدرجه [illegible]

اگر در عالم [illegible] مراقبه [illegible] صورت [illegible] حق سبحانه

[illegible] باطن [illegible]

[illegible] قرار [illegible]

101

محبت عشق

[illegible] که [illegible] چونکه تمام محبت [illegible] اختیار [illegible]

[illegible] لا اختیار [illegible] العطار [illegible]

باشند [illegible] محبت [illegible] محبت [illegible]

[illegible] بود [illegible] و تعیین [illegible] تجرید [illegible]

[illegible] مجاز [illegible] فقط [illegible] ارادی [illegible]

[illegible] و محبت [illegible] و لطیفه حقیقی است که [illegible]

[illegible] طریق [illegible] عشق [illegible]

موضوع مخصوص بود محبت و عشق را چنانکه [illegible] لطیفه [illegible]

جلی لطیفه ازلی مخصص [illegible] ابدیت [illegible] ازلی [illegible]

باشند محبت [illegible] در خلوت [illegible]

و محبت [illegible] و متعارف المعانی بود چنانکه [illegible] محبت [illegible] باشند [illegible]

[illegible] حق سبحانه [illegible] محبوب باشند چنانکه [illegible]

[illegible] محبوب [illegible] محبت عاشق [illegible]

[illegible] خویش [illegible] باشند [illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible] محبت [illegible] المعانی [illegible]

محبت بنور باشد آن ادب بیشتر زیرا که تربیت چنانکه در جناب رسند پس ابتدا همه در عقبت وجه در کار
رابطه کاملت و عکس ادب محبت دلیل و معرفت حق اسباب است در طریق طریقت جلیل هم
محبت و محبت نامت قدم بود در ادب راسخ قدم باشد بالجمله در این طریقت مید جاده ادب حلقه
و راه سالکان داده باشد بانی نمود آنکه پیر خود را اخیر خود اسم مطالب و مقاصد
در این طریقت و حقیقت باشد و اما نکته آنکه باید بر آنکه دل لطیفه ربانی و خزینه سبحانی بود دل
فقط از بحر وحدت و دریع اینست جز اینکه وحدت مجلس دل بر او
جود بیجا دل هر بر آنکه بتعظیم تمام خدا اینکه مظهر آن مر نفخ دل بار تجلی ذات الهی
اسم مقاصد و مطالب و غرض از طریقت و حقیقت بود و انفاس عباد است در راه سالکان دل نیز ترا که
خلیل بود تمام نفوس ترا باید که پس وسیلی تند اگر جمال کبری که وحدت عین ما عین این بیاض ربانی
جمیع مظاهر جلوه و مجالی و مرایای مشهود وجود حق اند که همه همه مستتر بوجود حقیقی که در وجود
و مجالی بیان این اول این طریقت و حقیقت تصدیق بر جلوه وحدت الوجود است چنانکه مظاهر غیر ظاهر نباشند
بلکه ظاهر هر جا که جلوه ما بود اول عین مظاهر ظاهر در صور مجاز در جنب ایات مشهود موجود همین حقیقت
نفس در این کل عالم توحید را باید دیوار خانه خود نشید را اگر چه در جمیع موجودات حقیقی مستتر است
سبحانه بسیار روشن است در جمیع مظاهر از مظاهر قصر و کثیر خود بلکه در برابر است با خود می
در مظاهر جامع ظهور بالکمال بود و ما عدای آن بالقوه باشند مولوی معنوی فرموده دل که مظهر جلیل اکبر
که خلیفه اکبر است حسن بسیط که در دلها جدا است

ابتدا در مرتبه عبادت و انتهای بعد آن خاص حق که بدانند تا مردم کامل باشند جلوه حسن بود مطلق اند چه نعمت همه اعمال کرامت
کتب فی قلوبهم الایمان ای کتب فی قلوبهم نور و هو الایمان و اقع است و قلوب المؤمنین عرش الله وصف بود و ان
اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون تعب باشند پس باید بمقصد ابصار صدق و القیاد عقیدت و اعتقاد
کامل و رضا اولیاء الله حضور و طلب طریقت و در جناب رسند و فی خیر آن پس فرض حقیقت بمعرفت ما افاض
فاینما تولوا فثم وجه الله حضرت مولوی معنوی فرموده دل با بهار این جا صلا در حضور حضرت صاحب جلال
ای حق دل هم آینه کعبه در وی مهر نعمت بیکند بر جنات الهی دل چه بیکند این مجالست اهل صفت
اینست سجده چه کند سر و رود مسجد کاندر رود اولیا است سجده گاه جنات است در حضور روی
این روا هم پیر خود خوانی محراب عباد و سجده گاه مریدان و محبان شد و جمال گلستان اسرار جبار قبله جلوه
در رسند حقیق خویش تا مرد در شد پیر خود حکم داده است و عرفان پیر ساده پس بحکم اینکه اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم طاعت حق و طاعت رسول حق و طاعت پیر شد پس بیکلم دارد چنانکه حضرت مولوی معنوی فرموده که چون
زحق آن خواجه را که تیر بر همین و هم و سیاه بلا بهر وقت را از او حریم هر که دو دید او مرید او در ایت
گو دو که او دید او و حق خواهان بنده را از خواجه خود محجوب دار در حقیقت حق بود معبود کل کز بنده را دست اسیران
سبیل پس ابتدا همه سرا با ممنون را نتیجه ادب تواند بود مخفی نبود او در مرتبه علامت بود و چنانچه اد
زبس شریف حفظ حدود او امر و نواهی متابع سنت جناب رسالت پناهی چنانکه صلوة و صوم و حج و زکوة
جمیع احکام عبادات مرتب است ممنون او بر خلاف باشد چنانچه در صلوة قیام و قعود و رکوع و سجده و غیره
ارشد بود و بسیار از طعام و آن در شب بحکم جلیل القدر سرا با معرفت او است باشد با الخلق بالغیب امر الله و نعمائه

بحکم علی منهاج ادب بعد وعده تربیت حضوری قلبی تخلیص از خواطر و وساوس و تخصیص قصد بر مطلوب

بحیثیت واحد الصمدی حاضر الوقت بود و تمنا و بقا و لقا و اتصال من حیث عین النقص و ادب و معرفت

و توحید و معقول [illegible] باسقاط الاضافات من حیث حق للتعلیم چنانکه رضا و تسلیم وصل الحق و نگاه بود بحقیقت

معنی ادب نیکی با حسن ادب است چه جایی که او [illegible] جمع بلند می گردت [illegible] ابدا [illegible] در جلد

[illegible] سخن نطق گردانیدن با نظم با حسن ادب بیان یا خود را امتحان نمود ادب و رعایت نگاه داشتن حد

هر چیز بود چنانکه جمیع مظاهر موجوده و مجالی مشهوده [illegible] معنی ادب است چه هر موضوعی [illegible]

[illegible] از حد خود متجاوز نمود [illegible] و نظر نماید و نخواند [illegible] طریقت و حقیقت [illegible] نگاه داشتن حد

[illegible] تحقیق [illegible] و معاینه [illegible] ماهیت هر شیء [illegible] فرض بود [illegible]

[illegible] الصفاته و اثبات المحبوب [illegible] لطیفه [illegible] که [illegible]

حضور [illegible] مودت حبیب و آل حبیب علیهم السلام فرض گردانید بر کافه اهل اسلام [illegible] مؤمنین [illegible]

[illegible] رحمت و عنایات [illegible] محبت [illegible] ولایت و معرفت [illegible]

و معرفت [illegible] و مقاربت [illegible] معنی [illegible]

از معصیت و گناه بود [illegible] طریقت و حقیقت [illegible]

تکلیف را درین محل چه بار است [illegible] تعظیم [illegible] محض نماند [illegible] حبیب اعظم

صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] عالم [illegible]

از عالم خلق [illegible] المجموع [illegible]

[illegible] نماید [illegible] مسلمان [illegible] حبیب [illegible]

[illegible] اگر [illegible] با ادب [illegible]

[illegible] حقیقی [illegible]

[illegible] حقیقی [illegible]

[illegible] بیرون [illegible]

[illegible] مولانا حیدر کرار [illegible]

علیه السلام [illegible] امام [illegible] سالها [illegible]

[illegible] که عاشقان [illegible] و محبان [illegible] بحکم [illegible] فی الارض [illegible]

[illegible] الوثوق [illegible] فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق [illegible]

[illegible] شهود [illegible] حال [illegible]

[illegible] بحکم حدیث قدسی [illegible] اولیای [illegible]

لا یعرفهم غیری [illegible] عزت [illegible]

[illegible] حق [illegible] خانه [illegible]

[illegible] فقر [illegible]

[illegible] انسان خلیفه رحمانست [illegible]

[illegible]

و این برهان موقوف مذکور یعنی محبت و ادب است زیرا که موقوف حق و صفا و توحید وجود مطلق باشد چنانچه مجنون بود

که او چنین طعام و نمک نبود و آب غیر جنگ و سجاد ... باید دانست از لغطی اولیاء الله کلمات

شطحیات سر زنند مانند ... انا الحق سر زد

و از عین القضاة همدانی قدس سره ... چنانچه ... حالانکه مجنون ... معاف

... اگر ... کشتند ... را ... انّه ...

سر زد ... منصور ... گفته ...

فلقد ... تعظیم سجده ...

... سجده ...

مکار ... مرتبه ... فالیس ...

فوق عروج ... مرتبه ... عروج ... محبت و عشق ...

قرب نوافل باشد و جبر و محبت و عشق بحکم فاحببت ان اعرف متعلق بقرب فرائض ...

فرائض است ... قرب نوافل باشد در خصوص ... جبر و محبت و عشق جامع

بهر دو قرب مذکور بود چنانچه نزول ... عروج ... واسطه باشند ...

در عروج بمعنی مرتبه قرب نوافل چنانچه حدیث ... ادبنی ربی فاحسن تادیب

تا از مرتبه عروج و قرب ... تحقیق بود و تدقیق بالجمله چنین که انسان ...

او ... برابر ... حاصل ... والله الموفق ...

محبت با ادب ممزوج باشد

[illegible]

کوزر سربا قدم محمور کردم ؛ مرادور اتشی حقه سرشار کردان ؛ محبت نور تجلیسی دل و جان است ؛ محبت زبده سر طهور است ؛ محبت بارگاه کبریایی ؛

مور نجلی پر نور کردم ؛ نثر معرفت سرشار کردان ؛ نگار زده ملبس در اسمان است ؛ محبت جنبش دریای نور است ؛ محبت درد دریای جدایی ؛

[illegible]

ادب لا با محبت ساز باشد

[illegible]

وبا ماخوذ باشد زرحیات بخش ؛ دماغ زحیه ماخوذ وجنبش ؛ کهی از حق بمعنی ارادت ؛ کهی از عبد باشد بر سعادت ؛ کهی با معنی احسان باشد

الالفاظ الاصطلاحیه

[illegible]

چنانچه حب که او نسر طهور است ؛ در دریای حقیقت موج نور است ؛ چنانچه حباب که او اهل صفات است ؛ [illegible] ؛ ادب مخصوص [illegible]

١٠٦

ادب با محبت افزون است : ادب نفس محبت را نشان است : ادب پرتو ز خورشید ار فلک را : ادب سر دفتر ملک سعادت : ادب مسند نشین اهل حضور است

ادب جسم و محبت مر جان است : بایوان محبت سایبان است : ادب معصوم ... ملک را : ادب در دین و عارف عبارت : ادب مقبول درگاه قبول است

محبت ... در ... : محبت زنده ... : ادب ... : ... : محبت ... ادب ...

چنانچه چشم که او نور ظهور است : در دریای حقیقت موج نور است : چنانچه حباب که از اهل صفات است : ز روی ... : ادب مخصوص ...

والشمس والقمر والفلك العظيم وان كنتم ... بحق قرآن العظيم والآيات والذكر الحكيم وبحق ما انزل عليهم



ادب بقبول دركاه الهى
بوب ... در بارشاهى

اگرچه ... کناه کار و کثیفیم
ولیکن بنده کان شاه لطیفیم

لا اله الا الله محمد رسول الله

۶۱۹

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

شکر بی غش در حمد حضرت حق گوید

حمد حق آغاز سازم از زبان : اوست بی شک خالق انس و جان

نیست کس را در صفاتش گفتگو : گرچه ظاهر گشت ذاتش مو بمو

حق نمودارست در مرآت کون : چشم بینایی که بیند اصل لون

حق بود ظاهر به نزد عارفان : عارفان دانند و بینند عارفان

چشم کن بینا جمال یار بین : در گل و هم خار روی یار بین

جلوهٔ دلدار می آید نظر : گر تو بینا میکنی چشم بصر

عارفان راهست چشمی العمو : من عرف آمد دلیل راه نمو

گر لیلی بایدت ای یار جان : هر کشان از تا بجان سرکشان

باش در دردت عاشق حق : تا نماید مطلع انوار حق

چون

چون طلوع نور آید در ظهور : مظهر جامع بجا باید بالضرور

اول و آخر باشان شد تمام : اوست ظاهر اوست باطن والسلام

صحو دلکش در نعت رسول بر حق گوید

بعد توحید است نعت مصطفی : سرور دین افسر هر انبیا

ذات او آینهٔ حق ظاهر است : آشکارا هم نهان را ماهر است

لیک چشمی نیست تا بیند درو : ای نهان را کی بود این جستجو

با وضو بر خوان درود بی حدود : تا سکون آید بفضل آن درود

بعد از آن کن مدح آلش آشکار : باد بر او و حق با اصحاب کبار

کاینت تطهیر در شانش بدان : رجس را هرگز نباشد [illegible]

هر همه بودند باب فیض حق : هم مقام و [illegible] اند بر یکی بحق

[illegible] انصار و مهاجر اولین : رحمت و رضوان حق [illegible]

جمله را باشد ز حق رحمت تمام : امت مرحوم آمد والسلام

نغز نظرت در مدح شیخ گوید

شیخ من موسای قوم خویش بود : در هدایت همچنان خضر [illegible] بود

نور چشم طالبانست : دلبر محبوب سبحانی او

مطلع انوار رحمانی ست او : واقف اسرار یزدانی ست او
رهنمای سالکان راه دین : کاشف اسرار رب العالمین
اوست دانای دقایق مردان : رمزدان داننده رمز رمزدان
شاه آنکه شد این باب شد : فرد حق از جمله اقطاب شد
مخزن اسرار غیبی ذات او : در جهان مشهور تر آیات او
شاه موسی قادری نامش بود : در حریم قدس آرامش بود
اجود عالم سخی عصر بود : سایل از بابش نا گشته رد
جد او هر دو جهان را رهبر است : نام پاکش سید عبد القادر است
شافع عصات امت دستگیر : غوث الاعظم حضرت پیران پیر
مشتهر چون مصطفی شد نام او : بر رقاب اولیا شد گام او
او جگر گوشه رسول الله بود : الغرض او خاصه الله بود
مثل او هرگز نگشته ما قبل : هم نخواهد گشت تا یوم الاجل
گرچه عارف پر گناه و عاصی است : در حقیقت او غلام موسی است
هست نام ظاهرش عبد علی : فی الحقیقت دان مرا ابن علی
پس علیم در جهان ابتر بود : دو جهان را او سرور بود

نوزده سروش در نظم کتاب گوید

بعد ازان این ماجرا بشنو زمن : میکنم شرحی ادا از من عن
آنچه گفتم می نویسم نامه را : ساده آرم بر تو ارو خامه را
می نویسم نامه فرخنده فال : می نمایم عاشقان را صد وصال
نامه رنگین ما چون گوهر است : گوهر آن بینه که با چشم سر است
از برای طالبان اینجا مقال : من نوشتم دافع ابراز الملال
که بچند ساعت نوشتم این سطور : نیستم شاعر نه از شعرم شعور
هست این ابیات گسستم در نگر : گرچه موزون هست شعرم در نظر
این بیان حسب حال است ای ودود : ما شنقم رغم ندارم نفع و سود
آنچه گویم طالبا واهی مدان : شیر و بهی همیکشتم از دو جهان
چون بفضل حق مانوبت رسید : لاجرم در گوش آمد این نوید
نان نویس از بهر عاشقان راه : نامه رشک آور خورشید و ماه
پس لهذا کردم این صفحه سیاه : یادگار عاشقان است اگر نگاه
اهل عرفان حرف بحر مرا : همچو در دانند در هر دو سرا
ناقصان ازغیرت تحریرم کنند : کاملان رغبت بتقریرم کنند

باشد این گلها ز باغش ای پسر : چشم دل بگشا بقرآن کن نظر

خار خاری می نماید خار را : گل عزیز است بلبل گلزار را

در ورق گل را ز بستان کن قیاس : ذره خورشید را از گل شناس

مظهر جامع همین انسان بدان : گر ندانی سوره رحمن بخوان

کن نظر در خود ز خود تو دور شو : وز نهان با نور حق معمور شو

القلم در کش زبان خود ازین : هیچ فهمی را نفهمی بعد ازین

سر نهان به ازین اظهار تو : حق نمود است از استار تو

گر زبانی را بسنبه بی زبان : عشق او از سنبه سنبه کرد عیان

اینچنین گفتم ز رمزی واشکاف : رمز رمز هم رمز باشد در غلاف

پس سخن در ذکر گفتن بود : رمز ما پایان از رمز هست بود

[...] عشق در تاکید احکام شرع گوید

ای پسر گر طالب حقی تو چست : بر شریعت نه قدم محکم درست

سالکان این طریق ای بو استاد : کی خلاف شرع گوید ست او

بر خلاف شرع گر کس گام رفت : فی الحقیقت از جهان او خام رفت

زانکه اول لازم آید تصفیه : بعد تصفیه بباید تزکیه

اینچنین گفتند کمّل اولیا : کز نقول و فعل و حال مصطفی

چون قدم ثابت نخواهد کس نهاد : او ازین دولت نخواهد گشت شاد

باز بر شور و سبب نزول حقیقت در تکمیل جسد گوید

بعد ازان بشنو ز من ای یار جان : هست در انسان امانت یک نهان

پس بهر فردی ز افراد بشر : لازم آمد سعی کردن سر بسر

سعی و کوششها نماید بیش بیش : تا رساند خویش را با اصل خویش

پس ز نقصان وارهاند خویش را : با اصول خود رساند خویش را

هر که محنت میکشد واصل شود : از خسارت فرد امت وا رهد

گرچه وصل او نه با کوشش بود : لیک ورد راه طلب کوشش بود

در طریق بندگی کوشش بکن : در توکل باش با فضلش سخن

غیر فضل او درین کار نیست : هیچ کامل را درین ره بار نیست

چشم بر فضلش نه اول بهوش : پس ازان هر چه توانی بکوش

خویش را اول رسان اهل ول : تا رساند او ترا با حال دل

هر کسی دست فقیری گرفت : رحمت از فضل با منزل برفت

در دنیا و در کسی دست فقیر : مرد در دست و عالم انسانی ضرر

جمله را حق بهر انسان آفرید : کرد انسان را برای خود پدید

گر تو انسان زاده حیوان منش : چهره‌ی انسان کن آن کن بیان

دست از جمله فشان چون فرد شو : خاک پای مرد باش و مرد شو

بیان آنکه دو طریق است طریق فضل و کسب گوید

هست دو گونه طریق راه حق : اینچنین دادست استادم سبق

هست زان دو راه یک راه ادب : آنچنانست که کسی از فضل رب

بخشش شیخ کامل او خود را رساند : او ز نقص سر خود را رهاند

شیخ کامل پس بیک چشم زدن : میرساندش بوصل ذو المنن

از کرم آن شیخ ذو الاحترام : پس بیک نظرش کند کارش تمام

غیر رنج و غیر محنتهای شاق : بر رود از پیش او تیر فراق

پس جمال جانجان بنمایدش : از خودی خویشتن برهاندش

این طریق فضل الله الحبیب : کی شود هر کودنی را این نصیب

طریق دوم در طریق مجاهده و کسب

طرق دیگر بشنو اکنون ای همام : گر کسی این بشنوی از خاص و عام

یا بخوانید یا بخواند در کتب : یا کند معلوم از اهل صواب

بعض

بعض از تو او را زان از کتب : میرسیدند در حرم وصل رب

او ازین معنی نمود آرزو : رنج هم خود بر ترتیب نمود

بعد رنج و محنت چند سال را : او ز طفیل فضل و اصلان واله

او ز بر کلیهای خاصان اله : هم زمین ره رو این رسم و راه

بعد این رنج و ریاضات کثیر : گر شود لطف خاص او دستگیر

فضل حق گر یابش واصل شود : از طریق کاملان کامل شود

اینچنین خود را نمود و خوار او : دیده است آخر جمال کردگار

بهر گل او خورده زخم خار را : آخرش دیده جمال یار را

هست این طریق کز آن است و استوار : گر تو مردی پس بشو مشغول کار

هر که بر خود کرد محنت اختیار : محنتش ضایع نکرده کردگار

تو بی اختیار رنج کن : رنج بر خود نه حصول گنج کن

غیر محنت کس نیابد فایده : در جهان این هست هر کار قاعده

گنج غیر رنج را میدان تو بست : اینک محنت لازم است اندر کسب

آنچه من کردم و دیدم ازو : هست اشغال رسول محتشم

آنچنان کاگر آن سلطان دین ⁂ نی تفاوت هست هیچ جز اندرین

گر ترا توفیق باشد ای حزین ⁂ تا بتو فضل خدا گردد قرین

مرد باید تا بگوید آن را تمام ⁂ کار مردان کی کنند نامرد خام

میخانهٔ اول در عالم ناسوت گوید

عالم ناسوت یا محسوس دان ⁂ هر چه محسوس است محسوسش بدان

عالم ملک عالم اجسام است ⁂ آنکه او روشن نماید در وجود است

تا نگردی تارک ناسوت باش ⁂ تو نقیب او نه چون هات دو باش

نفس را در وی امانت ده بس ⁂ بی نفس کی کند هر بوالهوس

رستمی باید که این در بشکند ⁂ حیدری باید که خیبر بشکند

هر چه آید در نظر ناسوت دان ⁂ از ورای آن همه ملکوت دان

سالکی را اول آمد این مقام ⁂ داد این داد و معدهٔ خود را تمام

گر کسی را میشود ذوق طلب ⁂ او همینش خواهد که خاص رب

او نگر وز دوست بهر استوار ⁂ پس ورا باید که سازد این دو کار

او لا خلوت بگیرد از انام ⁂ یعنی تنها بی که نشیند بر دوام

بعد از آن با صورت محبوب خویش ⁂ کن تصور در نهان ای راه کیش

آنکه باشد عشق تو محبوب تو ⁂ آن تصور را بود نظر آرزو بکن

در تصور آنچنان باش ای جوان ⁂ تا بجز او صورتی نیست جهان

الغرض چندان بباش اندر آن ⁂ تا بجان آن را ببینی عیان

گر که بعد وصل پیرت ای پسر ⁂ آن مجازت فقط دیگر نظر

این تصور که تو گفته اند ⁂ بادل بطرف صنوبر گفته اند

گر چه دل وارد و تست در جای قیام ⁂ لیک هر جای دیگر باشد مقام

جام اول

آن دلی را که صنوبر گفته اند ⁂ هیچ قدری نیست گر شعلهٔ اند

پس تصور را چنین آمد قرار ⁂ گر ترا عشق است این آید بکار

آن دو و آنها بسیار با یکدیگر هم ⁂ لیک دور خیلی فر باشد قدم

آن دلی را که درخت شاخ ⁂ جای آن دل هست در ام الدماغ

هم بگو نیستش و لیک بیا ⁂ خطره دارد غیرت در وی ایز

جای آن آمد دماغ عاشقان ⁂ هست مقامی دیگرش بی هو نشان

این نشان را کس ندانی در جهان ⁂ ای نهان از نهان اندر نهان

تا هم آن باشد دل بیلوفری ∴ قطره جو هر آشنا شد جوهری

عارفان دانند این دل را امام ∴ شد بیان در شنکاه او را مقام

بعد از آن در شنود من جرعی سینه ∴ آن دو دل را میرسد او صباح

نکته خواص او که امنیت ابی ∴ خطرها هر کی نباشد دکلار

گر شوی مشغول از ابتدای عرب ∴ مطلقاً و دومی فنا بد بیچ حرج

افتاد از هر کز نمی آمد خطرو ∴ اینچنین گفته است شیخ نقبو

وانکه دل باشد صنوبر نام او ∴ ناطق و حیوان بود و دام او

هست اندر دل زیر پستان بسیار ∴ مردم و حیوان درین یکسان بها

آنچه تصویر دل انسانی بود ∴ هم بدان مانند دل حیوان بود

جام دوم

القصه طرق تصور این بود ∴ جسم را هم بدرون بیکلو بود

یعنی آن صورت که او را دیده ∴ آن تصور در جسم دل بکذید

دیده را باشد توجه در نهان ∴ اینچنین گفتند پیران زمان

گر تو این تصویر ثابت کرده ∴ شاه جان را بصورت کرده

چون تصور ثابت و سالم شود ∴ بیکمان ملکوت را عالم شود

پس مبارک که دولت در تو مقام ∴ فتح ملکوتی ترا باشد بکام

خمخانهٔ دوم در عالم ملکوت گوید

عالم ملکوت را نامی جان جان ∴ عالم غیب عالم ارواح جهان

عالم ناسوت فانی میشود ∴ عالم ملکوت باقی می بود

عالم ناسوت نقلست ای پسر ∴ عالم ملکوت را اصلش شمر

نقل را آخر فنا باید شدن ∴ اصل را باشد بقا ای جان من

عالم تمثیل از وی شد پدید ∴ عالم ملکوت را باید کلید

آنکه بعد از جسم خواهد شد عیان ∴ میشود آن صورت ارواح دران

در شما آن چه صورت می بود ∴ صورت خوش یا بد هیئت بود

پس دل که لطافت فتد ∴ صورت ارواح را تمامش ساخته

روح آنکه گفتت ملکوت بین ∴ پس بکیر روح تو حاصل بدین

گفت ملکوت که رفت جان تو ∴ هدیه ترا از حیوان کی باشد نشان او

صحبت روح ترا بین کر غافلست ∴ آن کمال روح را اصل طالبست

کل کمال روح میکیرد بدین ∴ خرق عادت میشود از وی کمین

خطرها کر او شنی حرکت ∴ کشف لطائف غیبیه صورت است

لیکن اصل کار دیگر هست هان : اندرین ورطه همانی تو بجان

عالم کشف و کرامات است این : حاش لله تو نمانی اندرین

بس کسی از اولیا مردود کام : اندرین ورطه بماندند ناتمام

سالکی کو اندرین ره عازم است : زود کش زینجا گذشتن لازم است

این مقام است مانع راه سلوک : کی مقید میشود اینجا ملوک

آنکه باشد سالک راه با نظر : زودتر زینجا نماید او عبور

جام سیوم

پس برای طالب راه نهان : چند شغلی را تمام من بیان

پنج شغل قادری نام رقوم : تا شود معلوم بر تو این علوم

چونکه تو جویای این شاغل شوی : بر فقیری رفته جامن کامل شوی

اصل عالم تا ترا آید نظر : بر تو روشن میشود پنهان صور

زنگ از آئینه ات گردد جدا : مرآت قلبت شود روشن صفا

صورت مرشد درو بینی عیان : هر چه پرسی بشنوی از وی بیان

هم ببینی صورت خیر الانام : حاصل آید تا تسلیت بما

آنکه تصویر رسول الله ع : فی الحقیقت او جمال الله ع

گر بقول من ترا باشد گمان : تو حدیث من رآنی را بخوان

گفت احمد آنکه ما را دیده است : در حقیقت او خدا را دیده است

آنکه حق را دید او واصل شده : هر چه او میخواست کشف حاصل شده

این سخن بس نازک است ای یار جان : تن بزن و ز اشتغالها کن بیان

ختم دلیل شغل اول گوید

گر تو میخواهی که باشی حق شناس : واگذار هر روز در انفاس پاس

لحظه از پاس انفاس غافل مشو : در دمی از دم بدم کامل شو

کم خور و کم گفتن و کم گفتگو : لازم آمد در طریقت جستجو

اعتکاف قادریه هست این : گر تو خواهی معتکف شو اندرین

چون مشغول خوردن ای عزیز : باش در انفاس اصحاب تمیز

الغرض در هر چه می باشی بباش : غافل از کار درون یکدم مباش

اسم الله غیر تحریک زبان : راز زبان دل تو میگو هر زمان

روز و شب زین کار تو غافل مباش : هر دم و هر لحظه زین کامل بباش

تا ترا از کثرت این اسم ذات : روشنی در دل رسد بر جهات

در رسد حالت بجائی ای عزیز : می بود آگه ولیت در خواب نیز

جان من این اسم بس کامل بود : کفر و هم اسلام را شامل بود

جامع کل هست این اسم ای عزیز : نیست هان زین اسم بهتر [illegible]

بقیه ختم مذکور در معنی اسم ذات گوید

اینچنین هست معنی این اسم ذات | او هست الحق صاحب این صفات
یعنی اینجا و او بقا و هم فنا | معنی این اسم گفته بر ملا
کل موجودات و جمله هست وجود | نیست خالی از صفتهای وجود
معنی این اسم اعظم هیچکس | اندرین عالم نفهمیدست و بس
بعضی از افراد کُمّل بوده اند | معنی این اسم را فهمیده اند
جا من این بر سبیل عادت است | هر کسی بر معنیش کی قادر است
الغرض کن دوام این شغل نهان | هر دم و هر آن و هر جا هر زمان
نام این شغل مبارک ای عزیز | پاس انفاس است دم را کن تمیز
دم بدم تو ساز در دم پاس دم | دم غنیمت دان دمی بیجا مدم
تو دم خود را نسازی رایگان | پس غنیمت دان دمی خود الحان

بقیه ختم مذکور در نفی اثبات گوید

تو بوقت نیم شب برخاسته | از طهارت خویش را آراسته
وز تهجد گشته فارغ ای عزیز | کن شروع ذکر نفی اثبات
با مربع یا دو زانو نشین | هر دو زانو را دو دست بگذارین
حرف لا از ناف تا کن جنبشین | بر نشان از شروع راست کشین

از

حرف الا الله بر دل ضرب کن | این جهاد نفس را حرب کن
لیک وقت لا کشیدن آن زمان | چشم را پوشیده و کل فانی
وقت الا الله بگفتن ای عزیز | چشم را بکشاد و بینا این تمیز
یعنی الله باقی و کل فانی است | سر نفی اثبات را این معنی است

ختم ناگزیر در صفت شغل ثانی گوید

عمدة المختار گنج مخفی است | هم کلید قفل ذکر سرّی است
صحبت این ذکر گویم مر ترا | ور خواستی بر کنم این قصه را
لیک زانها می نویسم حرف را | تا تو توفیقی بیابی از اله
هر کسی گفته در اینها گفتنی | گفت کان در سفتگان باطنی
ای که حرفی می نویسم کن نظر | گر دوست این شغل انس القمر
لیک پیش از وحی زین مشغول بود | یاد بر نامش صلوة و هم درود
باز حرفی می نویسم ای پسر | حضرت قادر که جدم مامور
سالها در غار حرّی می بود | تا که می آمد ندا می بحید ورد
باز آرم من سند را استناد بر | نام پاکش ظاهر آمد و شکر
جای سر وا است جا که بر او | هم شغلش رفت او صدا برد

سالها در بهر دو جا سعی کرده‌اند / گر دولی‌ها کرده را لهی رفته‌اند
باز حرفی می نویسم ای خفی / چشم و گوش با نور خفی
قولهای شه شرف آرم درین / چونکه واقف بود کاتب اندرین
چشم واده گوش واده هم زبان / بر تو روشن کرده اسرار نهان
باز قولی عاشق مردانه / واصل جانانه دیوانه
می نگارم بر رخ کاغذ سفید / بشنوم از قول عاشق ناامید
عمدة المختار را کن اختیار / اصل کار است این است اصل کار
سالکان بزم این می نتوانند / عاشقان از کون و مکان آزاده‌اند
عمدة المختار رخم باده است / بشنو از عرفان وزو آماده است
عمدة المختار گوهر بی بهاست / گنج عرفان معدن اسرارهاست
نسخه مختار و لازم در دماغ / ملک و جان ازین نیکنام ره سراغ
عمدة المختار در روشنه / نسخه بهر شه ورد نغمه
تا توانی شغل عمده کن بسیار / تا چو شعله نور حق آید نظر
تا توانی تو مکن زین کاهلی / کاهلی و غافلی و جاهلی
هر که عمده میکند از عشق درین / سالکانی کرده‌اند تو هم گزین

هر که کاهل گشت زین کار از تست / بیگمان او جاهل و غافل مست
واصلان رفتند زین ره بیگمان / بی شک و بی ریب و بی وهم و گمان
آنکسی که بر طریق عمده رفت / اختیار جاودانی کرده رفت
گر تو توفیق بیابی از آله / کن شب و هر روز هر دم هر پگاه
هست این گفتار کسب قادری / قادری واند ما اند هر دری

صفت چشم مذکور در قواعد شغل ثانی گوید

باز حرفی می نویسم بشنو / راه حق واقف این می ره رو
هفت در بند کن بگویم مر ترا / گر بخواهی ستر و اسرار خدا
چشم و گوش و بره بینی بند / هر دو دهان هم قفل بر ای ارجمند
گر نشیند او ترا زین بهره / کن هزاران تو بجا بس خنده
مولوی هم نیز میگوید شنو / در طریق عمده باش و راه رو
چشم بند و گوش بند و لب ببند / گر نه بینی ستر حق بر من بخند
همچنین بنشسته‌ام گویا عرا / حاصل آید زین ترا وصل خدا
شغل سلطان شغلی بهتر از این جان من / گفتمت حرفی یقین اندر لقین
نقشبندی را لازم آمد این سلوک / تا چو شاهی در جهان باشی ملوک

گوی مقصد را که زین میدان برد / شاه جانش بر جان او لطف کرد

گر ترا عقل است ای صاحب تمیز / جز ازین چیزی مگو ای عزیز

در رهم اصل است این باقی فروع / زهدها و تقواها و هم ورع

تا بجدی کن که می آید ترا / از درون سینه ات هر دم صدا

زین صدا اگر شد پر هوا هوس / گر چه با ما هست با بانگ جرس

بقیه ختم مذکور در آواز شغل ثانی گوید

چون درین مشغول گردی ای فقیر / پس ترا آواز آید چون صفیر

بیگمان آمد سخن در گوش من / از می وحدت بر آید جوش من

مست گشتم عاقلم هشیار کن / صاحب گوشم بفهم این سخن

این همه خوشی که در گوشم بود / کس نبرد این ره بگر دیوانه بود

چشم بند اینجا من چون چشم باز / تا شوی تو محرم این سر و راز

شغل آواز هم همین آواز ما / در تنور سینه دارم رازها

شغل آواز است شغل و راز ما / شغل ما آواز هم راز ما

از درون خویش این آوازها / استماع کن تا کشف گردد رازها

آنچنانکه هست او را انتها / این صدا را اسم بنا شد انتها

انتها

نه جهت باشد نه او را انقطاع / گوش باید تا نماید استماع

بقیه ختم مذکور در وجه تسمیه شغل ثانی گوید

آن شه مختار رب العالمین / گر تو مشغول گشته اندرین

سالکان گویند این را از سبب / عمدة المختار هست نام و لقب

مقصد سالک ازین گر دور دار / زین وجه گویند شغل عمده را

واجب آید سالکان را اختیار / این سلوک عمده کردن اختیار

گر تو را فی روز و شب کن ای پسر / وز تکاهل کار باید کلی گذر

شاغلان زین ره معنی رفته اند / کاسبان اسپی درین ره رانده اند

ای سلوک ره روان آن شب این / هر کسی رفته است زین ره بالیقین

روز و شب پوشیده بود هر یک تیز / اندرین شغل اندرین شغل اندرین

می بود هم شغل پنهان آشکار / در جهان تا ماند از ما یادگار

بقیه ختم مذکور در سند شاغلان شغل ثانی گوید

عمدة المختار ما چون شغل است / شاغل آن هر نبی و مرسل است

جمله شیخان هم شیوخ قادری / کاسبان اند کاسبان صف

هم جنید و شبلی و کرخی ما / هر یکی کرده اند این مخفی

قصه کوتاه حضرت خیر الوری / پیش کن تنزیل وحی این عمده را

کرد چندین تا که می آمد صدا / از درون سینهٔ سر خدا

باز از آن حضرت امام اولیا / شیر حق و ابن عم مصطفی

این سخن گو دوست از خیر البشر / نی غلط گفتم شنو اکنون خبر

اینچنین است در حدیث مصطفی / غمض العینان رمز مرتضی

باز از آنحضرت بجا آورم بهل / عن بعین از سینه با سینه حنین

هر سینه است هر سیاره تا بتن / این گوید عاشقان ای جان من

بقیهٔ جمع مذکور دوم اوست شغل ثانی کون

باز رمزی مولوی گوید چنین / گر تو فهمی آفرین صد آفرین

گفتنی جمی ما نیست الک دو ختن / از سخن تا او سخن آموختن

کسب کن جهدی نما و سعی کن / تا بیابی سر علم من لدن

این دهان بربند تا بینی عیان / صد جهانی چون جهانی از نهان

پس همان دولت بیابی ذکر کن / ذکر خلاق کریم ذو المنن

پس مقابل پس بصدق ایمان آوره / پس غلاان عمده را جان بده

گفت جانان که جانم بهر بست / لیک ... گو زیم گوش ...

عاقلان

عاشقان دوزند چشم و گوش را / هم بدوزند این لب خاموش را

گوش باید چشم باید هم زبان / تا که بینی بشنوی سر نهان

آن تی محنت کش وادی بجو / بعد از آن در ملک راحت تو برو

یعنی شرحی می نمایم مر ترا / راحت و محنت کرا گویند کرا

عمدة المحنت بود ار و محنتی / محنتی با همتی پرسیده ای

بر خلاقش ذکر سلطان آمده / بس غلاان را راحت جان آمده

خلوتی این عمده را لازم بود / هر کسی زین رمز کی عازم بود

چون بخلوت میروی آگاه کن / عقل گر داری بشنو بر جا بکن

بقیهٔ جمع مذکور در دار اوست شغل ثانی کوید

چون درین عمده نشیند گر کسی / وارد است حق شود آرد بسی

در عمده باید ز من تقریرها / چون نهم سازم بگو تحریرها

آنچه وارد میشود در دل ترا / در دل است مید از سر خفیه را

یعنی در خوابی که بینی تو سری / یا به بیداری که بینی حق بری

۱۶/۱ پیش پیر گو دون مگو هر کز برو / چون روی در رشک آید تو کرد

وانچه وارد میشود سر عجب / وارد دل ای بسی بنم

۱۶/۱

گر ترا مرشد نباشد همقرین / دم مزن هرگز ازین اسرار دین

یا کسی باشد رفیق این طریق / واجب آمد گفتنش ای شفیق

ور نباشد اینچنین مردم ترا / قفل خاموشی بنه این درج را

رفته رفته جان من واصل شوی / در طریق عاشقان عاشق شوی

ذکر سلطانی ترا گر شد نصیب / شغلها کن شغلها کن ای حبیب

ذکر سلطانی ترا گر شد قرین / شغلها کن شغلها کن اندرین

چون مقام انتها گردد نصیب / عاشق خود خود شود بی تو الحبیب

مستی باطن ز جوشش یافت است / تا [illegible] بی عقل آزاد [illegible]

بعد فهم مذکور در جلب شغل ثانی گوید

جلب این شغلها نادر بود / هر کسی بر نفس کی قادر بود

دو سر انگشت بر چشمان بنه / وان دو دیگر را بر لبها بنه

از دو دیگر گوشها مسدود ساز / تا صدای عشق آید [illegible]

باز از دو پرده بینی ببند / هست در عظم در حقیقت سودمند

ضبطها کن این دم آینده را / باز بنه آزاد کن پاینده را

بعد جلب کن درین تو اسم ذات / اسم ذات الله باقی و الصفات

یاد زین ذکر نفی اثبات هست / هر چه باشد محکمی اثبات هست

لیک در دو حبس دم آید عزیز / در مذاق عاشقان شکر بریز

عاشقان را سه طریق آید بدم / حبس نفس و دم نفس و حبس دم

در طریق عمده اول حبس نفس / اینچنین گفته امام از مرد بس

نزد بعضی دم نفس آید عزیز / نزد بعضی حبس نفس آرد تمیز

حاصل این گفتگو این کن قیاس / راه عمده هر دو قسمه آمد اساس

بعد فهم مذکور در جلسه اول شغل ثانی گوید

بشنو در عمده باید دو طریق / گر ترا عشق است بشنو ای غریق

در طریق اولین جلوه نشین / بود طرز جلسه احمد همین

اندرین اجلاس ای والا تبار / احتیاج دست بود و گوش دار

یار رهای [illegible] ولی ای جوان / از پس پشت بگیر تو یک زمان

راس آن را تو ز زانو کن روان / بسته محکم هر دو از رنج از میان

بر سر زانو ز تو بنهاده هوش / دو سر انگشت بنه در هر دو گوش

هر دو آن سوراخ را مسدود ساز / گوش بشنو گوش کن راز و نیاز

از دو انگشت شهادت آن زمان / هر دو چشم خویش را بنه ای جوان

این تو از قلب صنوبر گفته باش / هر زمان خطرات از دل رفته باش

از آنکه در خالی نشستن ای پسر / رو و بد خطرات بر تو سر بسر

گر چنین نسازی نیاید خطرات / آن زمان ای جان من اندر دولت

ور ترا خطرات آید بیشمار / در صنوبر بر عبور بر گمار

یعنی بر قلب صنوبر کن نگاه / تا ترا خطره نیاید هیچگاه

آن دل هر یک باشد ای پسر / خطره را آنجا نباشد ره گذر

حاصل که این شغل را اگر تو کنی / در دولت آید عجایب روشنی

اسم اعظم هر که بر دل می زند / گوی مقصود از میانه او برد

پس ز تو و بر [illegible] نا مزد و کرد و برد آ / تو ز دل کن اختیار و اندر آ

هر که چون این شغل را لازم بود / پس بگو جای خلوتش لازم بود

خلوتی بگزین و شو مشغول زن / همه توجه را بدل دار و نشین

تا ترا آید ز دل آوازها / وا کرده بر تو پنهان رازها

از دولت صوتیکه میکرد عیان / جمله عالم پر از آن آواز دان

آنچه آواز آیدت از اندرون / زان ندا بر جمله اصوات دان — بر دل

نشنود هر شاغل این آوازها / کی کنند معلوم کس این رازها

خنصر و بنصر که مانند ای دوستدار / زیر و بالای دو لب استوار

بس دو انگشت میانه ای امین / نه هر دو بر دو بینی همچنین

اولا ای دوست سوراخ یمین / بسته محکم تو بکار خود نشین

وان دگر سوراخ چپ را او ابدا / دم کشیده باش تو مشغول کار

بعد از آن سوراخ چشم بند کن / آنقدر خواهی تو بنشین بی سخن

گر ترا تکلیف گردد ای امین / وا نما آهسته سوراخ یمین

نفس را آهسته آهسته گذار / تا دماغت را خلل ناید بکار

همچنین تو باز دم را حبس کن / تا بقدر احتیاط نفس کن

حبس از تدریج هر دم کن زیاد / اینچنین کردند اهل اجتهاد

می شنیدم بعض شیخ ذی قدم / شب بکلی رانده اند در جا دم

هیچ میدانی که قفل عمده چیست / محرم رازی در این اسرار کیست

چون توانم گفت حرف عاشقان / تو زبان حبس بکام بس بدان

شغل این بس با درست و غریب / روشنی در قلب می آرد عجیب

تا توانی کن تو این شغل کریم / رو نماید تا ترا فتح عظیم

بعد حبس نفس تا گذشت اد / از زبان و دل تو لا اله بگو

اندر اینجا هم جناب معنوی　　اینچنین گفته است اندر مثنوی
بر دهان قفل است و در دل رازها　　لب خموش و دل پر از آوازها
مدتی گر میکنی عارف شوی　　از همه اسرار حق واقف شوی
گر کنی یابی تو آنهم لذتی　　مرحبا بر وی زهی فرحت بسی
آنچه شد مرقوم تا اینجا بدان　　از طریق اولین شد جان جان

بقیه نظم مذکور در جلسه دوم شغل ثانی گوید

بعد از آن تو طرق دیگر گوش دار　　جز نفس و تن نفس اندر قرار
نیست شرطی اندر آن یک حبس دم　　جز شعور ذاتی اسم و مدم
بستن این هفت یک شرط نیست　　غمض العینان رمز بسیط است
جز همین شرطی بیاید بسته دار　　از عدد و ذاتی در آن اید شمار
اولا تو ابتدا کن عمل　　تا و ما عنت ای امیر کرده خلل

بقیه نظم مذکور در شرح جلسه دوم شغل ثانی گوید

شرح طرق دیگر عمدهای تمام　　میکنم من بر توسط بر آن تمام
حق تعالی در وجود هر بشر　　عنصر آب و آتش بدست ای پسر
داشته زان جملگی نه باب و راز　　یک از آن مسدود و کرده نه در باز

پای بستن در طریق اول است　　این شناسا آنکه از اهل دل است
پای بستن شرط نه در طرق دوم　　کی عدد اید مر این امر و شوم
هم بباید گوش بستن لب به بست　　چشم پوشیدن و زین الهام یک بیست
جای خلوت گر تنهایی نشین　　چشم پوشیده تصور کن چنین
کرسی ای با قوت نه بر دل تو هان　　صورت مرشد بر آن کرسی نشان
بعد از آن کن حبس دم تو العمو　　پس از آن تو اسم ذات از دل بگو
آنقدر خواهد نگاه باید بداشت　　نفس را آهسته پس باید گذاشت
همچنین تو باز یکسان حبس دم　　کن فزون هر حبس از حبس دم
اینقدر میکن که تا مقصد رسد　　قاصد راهی که بر مقصد رسد
چون رسانی تو به مقصد العمو　　کشف گردد پس کرامت ها ز تو
جمله خلق از تو مسخر میشوند　　هیچ خبر از تو نه پوشیده کنند
این ذکر در بعض عمده گفته اند　　گوهر اثبات بالا سفته اند
لا و الا در نظر نابد همی　　چون همچو محو آید محو همی
عارفا تو رمز این سر وا مکن　　سر سر است سر سر این سخن
۱٦٤ هر مبتدی را کی رسد این کرد و ان　　عاشقی را کی سزد از سر گفتن

نظم در شغل ثالث گوید

بعد ازین گویم ترا جان پدر   اندر آور ذکر سه پایه نگر

اینچنین گفتند پیران سلف   در پس هر خمسه میکن ای خلف

لفظ غیر و البشر الله بس   از ته دل یا برآر این نفس

لفظ غیر از جانب چپ ای جوان   میکشیده بر سمت سر

بعد لفظ بشر و را از یمین   میکشیده میرسان بر جیب همین

لفظ الله را بدل زن بعد از آن   بعد هر خمسه چنین کن ای جوان

در عمل آری تو بعد هر صلوات   پس اصابع را نما چون اسم ذات

اینچنین فرمود شیخ نادم   تا بدانی واند رمزها فهیم

ختم صفت ذکر اشغال رابع گوید

بعد ازین گویم شنو ای جان من   در جواهر اندکی حرف کهن

جوهر اشغال ذکر رابع است   چشم مردم را چو نور لامع است

بعد ذکر عمده میکن ای پسر   گر تو میخواهی که بیند نظر

خلوتی باید شب تاریک و تار   تا نماید روی جانان آشکار

اینچنین گفتند پیران قدیم   از وجود ممکن و قلب سلیم

یعنی در ظلمت کده خلوت گزین   بعد از آن از دیده تو نور بین

اینقدر رنگ شد تو چشم خود نظر   از دو مژگان در نظر آید قمر

جسم

جسم را بر هم نهاده گر روی   بی مژه زان اندرون جسم خفی

پس مقدار برنج و الوی جدا   در سپید ترکان جدا از جدا

بعد از آن چنین کردی در ابد نظر   انجم و اشکال هم را خبر

گر یقین آید چو قرص آفتاب   گر نیابی ماه باشد بی نقاب

این همه انوار نور حق بدان   گر ندانی سر و اسرار نهان

لیک شغل را درین باید قرار   هیچ فکری غیر حق ناید بکار

گر بسر مو تو بهنگام عمل   ما سوی الله را دهی در دل دخل

کی بود این فکر باطل فایده   ما سوی را فکر باطل قاعده

فکر باطل را ز دل از بیخ کن   ور خیال او ز تو هم دم مزن

گر تمامی عمر باشی هیچ نیست   حاصل زرع ترا جز هیچ نیست

در تو تا هست از حواس خمسه   همچو روح از وهم عالم خسته

رفته رفته جانب آن شغله   یک ستون گردد چو نور لامعه

اندکی است نور آید نظر   از زمین تا آسمان گردد بصر

گاه مصباح و زجاجه آیدت   معنی مشکوة آنم شایدت

این تجلی چون قمر گردد عیان / بود فراقی بی جهت مهر اخوان
جمله عالم را بدان زین نور است / شد ظهور نور در جمله صفات
رمز های عارفان را عارفست / آنکه این سر خدا را یافتست
بس سخن کوتاه باید بالضرور / تا نگیرد پای کبودان را غرور

ختم شد نظیر و شغل خامس گوید

شغل پنجم را نویسم ای بیان / هیچ شغلی نیست بالاتر ازین
نادر و نایاب باشد در جهان / می شناسند قدر آن عارفان
این طریق قادریه عالیست / سینه ها بس ازین سر خالیست
بس ولی زین سر حق آگاه نیست / غیب چون ایدل در و دلخواه نیست
دل همانست چون در و دل راز هست / آینه از بهر روی یار هست
هست این نادر طریق قادری / کی بیابد راه این را هر دری
کم بدانند در جهان این ذکر را / شنیده بی بس درین فکر را
گرچه این شغل مبارک نیست آن / قابل و تحریر و تقریر زبان
هم این بشنو اندکی ست / طالبان را چون شنیدن آمده است

میرسید از حضرت خیر الوری / عن بعض تا رسید بکبر دوسرا
همچنین از حضرت پیران پیر / آمده گر تو بگیری تا این فقیر
عن بعض سینه این سبق / میرسیده تا من از فضل حق
گرچه این سر قابل تحریر نیست / هم زبان را طاقت تقریر نیست
لیک بهر طالبست قدم / آوردم لاچار در قید قلم
زانکه از طلاب حق از هیچ خبر / تا نمانده محل و دریغ ای بی خبر
هر که باشد طالب راه صواب / تا شود از حاجب خود مستجاب
از درود و فاتحه خیر و دعا / یاد دم آرد و رسیابد تا دعا
مست گردد هر که زین جرعه شراب / رو بحق و اصل شود ما را ثواب
از همین نسبت نوشتم ای ودود / گرچه این تحریر را قابل نبود
نام این شغل مبارک ای جوان / مشتهر سلطان اذکار است هان
شاه اشغال است این شغل بزرگ / در جهان بس نادرست و بس سترگ
اصل انست جمله ها باشد فروع / گر تو میخواهی کنی این را شروع
رو بصحرا ای لق و دق ایعزیز / تا نباشد اندر آنجا هیچ چیز

از تو و مای مردم آن زمین | گر بود محفوظ تو آنجا نشین
یا که اندر حجره آواز کس | گر نیاید تو درو بنشین و بس
گوش نه آواز بشنیدن و نیوش | اندر آن حضرا که خواهی زیر گوش
چند روزی اندرین می بایدت | تا که بالتحقیق آواز آیدت
تو توانی تو درین چند آن گوش | تا صدای غیب گشت اندر گوش
رو و زدشت مباش با این کار تو | تا ترا آید صدای یار تو
آن صدا را صوت مطلق نام هست | بی جهت بی انقطاع آید مدام
هست آن آواز مطلق ای عزیز | نیست در وی هیچ جهتی ای تمیز
نه ز حرف و نی ز ترکیب حروف | صوت حق بالای آن افعل صروف
تو گوئی هم نیز مشکو بیدو بیا | فهم کن گر فهم داری تو ازین
ای خدا ما را تو بنما آن مقام | کاندرو نی حرف میرود نی کلام
هیچ جهتی نیست اندر وی پدید | میشود هر آن آوازش مرید
ره رفته رفته آنچنان غالب شود | بر همه آوازها غالب شود
بشنو از آواز آنی والاگهر | صوت نقاره نماید سیر

از جمیع جهت چو برداردت را | سوی توحید خدا آرد ترا
از دلالت دریای عشق آید بجوش | بحر بیرنگی نماید خویش خوش

بقیه فصل مذکور در شرح اصوات ثلاثه گوید

باز حرفی مینویسم اینجا | عارفان گفتند هر یک سر بسر
در بیان شرح و تفسیر صدا | اینچنین گفتند هر یک بر ملا
شرح سازم قسم این آواز را | مست کرد این بانگ اهل راز را
قسم این آواز از سه نوع بود | گوش باید تا که از او بشنود
هست هر سه قسم این آواز را | مست کرد این بانگ اهل راز را
قسم این آواز از سه نوع بود | گوش باید تا که از او بشنود
هست هر سه قسم آواز ای | می نمایم شرح هر سه سربسر
یک از آن آواز ای یار عزیز | ز اتصال دو مزه باید تمیز
یعنی چون دو چشمها با یکدگر | از بهم خوردن شود صوتی دگر
همچو از تحریک دو دستهای خوان | میشود آواز هر یک را عیان
هست این صوت مرکب ای عزیز | هم محدث گفته اند اهل تمیز
گوش بنه اکنون تو اول ای عزیز | بعد از آن تو صوت حادث کن تمیز

انکه باشد صاحب گوش ای پسر　　این صدا را گوش سازد بهره ور

ورنه از گوش کی او بشنود　　گرچه در ظاهر دو صد گوشش بود

گوش دیگر هست آن گوش ای پسر　　ورنه این گوش است همچون گوش خر

گوش خر کی بشنود این راز را　　کی کند معلوم این آواز را

مولوی از بهر آن گفت ای پسر　　در کتاب مثنوی داد این خبر

گوش خر بفروش دیگر گوش خر　　این سخن را در نیابد گوش خر

گوش گر بد آن نبی ای جان جان　　بشنوی این راز را تو از نهان

صدا او این بیان را ای عزیز　　گوش کن آن قسم دوم کن ای عزیز

یعنی آواز یکه بی تحریک شئ　　غیر ترکیبات لفظ شد و دم

از عناصر همی نار و باد آن　　از وجود آن بود می گردد عیان

هست آواز بسیط آن ای پسر　　هم لطیفش خوانده اند اهل خبر

سیوم آواز آنکه بیحد می بود　　دایم آن بیواسطه ظاهر بود

می بود هر یک نهج آن صوت غیب　　بی وران کم بیش نی تقصیر و ریب

نی تغیر نی تبدل اندر آن　　بی جهت بی انقطاع و بی نشان

جمله عالم پر از آن آواز هست　　نی کسی را آگهی زین راز هست

غیر اهل دل ازین آواز کس　　اطلاع هرگز نیابد هیچ کس

قبل بوجودات عالم سر بسر　　بود این آواز ای جان پدر

هست و خواهد بود تا ابد الابد　　نی جهت باشد دران سمت و حد

الغرض این صوت را اهل هنر　　بیحد و مطلق بگویند ای عزیز

هست سه نوع قسم این آواز هم　　اینچنین گویند هستش در رقم

بعض میگویند چون شور جرس　　در نفس می آید ای صاحب نفس

بعض میگویند در سینه ندا　　همچو جوش دیگ می آید صدا

جوش زد این سینه همچون جوش دیگ　　جوش بر جوش است جوشش جوش دیگ

نزد بعضی بانگ زنبور آمده　　راه ما را این سه دستور آمده

پس کمال انبیا و اولیا　　از همین صوت است میگویم ترا

انبیا را هست زو فهم کلام　　اولیا را هست زو ذوق تمام

گوش بهر استماع ای جوان　　بعد از آن کن سمع این صوت نهان

سمع را باشد تقدم بر بصر　　کن تدبر از قرآن نظر

بقیه ختم مذکور در نهایت سمع و بصر گوییم

چون رسانی سمع را با انتها　　میشود کشف بصیرت مر ترا

گوش بر وعظم کن و بشنو بین　　میکنم آگاه ز رمز این سخن

سالکان را دو طریقست ای پسر : اهل سمع و اهل دید اندر نظر

انتهای این سماعت شد بصر : در بصارت هم سماعت دان دگر

هر یکی با هم گریبان اند در معاد : چون تو آیان آمده یک بوم و زاد

یا دو چشم خویش را میکن قیاس : کار هر دو در نظر هر یک اساس

الغرض السمیع آمد بصیر : هم بصیرت را سماعت شد نظیر

الغرض چون هر دو بر هم در رسند : یک وجود و یک شهود و یک نظر اند

مولوی هم نیز میگوید چنین : فهم گر داری بگوش و عشق بین

هر کجا گوشی بد از وی چشم گشت : هر کجا سنگی بد از وی یشم گشت

شمع شو یکبارگی تو گوش دار : تا ز نظر لعل یابی گوشوار

بقیه ختم مذکور در کیفیت نزول وحی گوید

باز میگویم شنو ای یار جان : رمز جان باشد بیا رنگ در نهان

اینچنین آمد خبر اندر خبر : در نزول وحی آن خیر البشر

بوبکر پرسید از خیر الوری : وحی حق آید چگونه مر ترا

گفت پیغمبر که من صوت عظیم : بشنوم از قدرت رب الکلام

میکنم زان صوت تفهیم کلام : گاه می آرد ملک بر من پیام

گاه چون بانگ جرس آید ندا : گاه صوت جوشش و یک آید مرا

گاه چون آواز زنبور ای عزیز : آمدم سازم کلام حق تمیز

نیست شغلی به ازین فهم کلام : کار سالک زین صدا گردد تمام

شغل جمله ز اختیار شاغلست : شغل از وی دور گردد غافلست

لیک این شغل مباح ای همام : غیر شغلش عشق باشد دوام — قصد

از جهت بی انقطاع و بی سبب : گوش از آواز هر حرف و لب

جمله آواز برون ای جان جان : زان بر آید بود آید اندر آن

چون ترا مکشوف گردد این ندا : بس مبارک باشدت فضل خدا

خویش را بالی تو آنجا ای عزیز : هر صدا از این صداها تمیز

رنگهای جمله از بی رنگ آن : صورت هستی ز غیبش یافتن

هر یک نقش تا نهایت تمیز : صوت از رنگش نهایت بیشتر نیز

وقتر این سر هست بس باریکتر : رمز دان دانند رمز این خبر

گر کنی معلوم سازی قدر این : حکم نی گفتن زیاده بیش ازین

گر تو خواهی کار تو یابد نظام : اندرین می باش دائم والسلام

فصل سیوم در عالم جبروت گوید

عالم جبروت را ای یار جان : عالم آرام گویند عارفان

عالم مکنون او را گفته اند : عالم بی نقش او را خوانده اند

عالم جبروت این باشد بدان : هر چه در ملکوت و ناسوت عیان
اندر آنجا هیچ ناید در نظر : زانکه آنجا سکر و محوست سر بسر
اندر آن عالم نهد گر گام کس : میرسد آرام بر آرام بس
میشود هر کو در این عالم گشود : جمعیتی بر جمعیتی گردد فزود
آنجا نکه غافل و آگاه هم : می نهد در ملکوت و ناسوتی قدم
آنجا نکه غافل اندر خواب شب : شکل ناسوتی کرش ناید سبب
گر نه بیند هیچ صورت او بخواب : پس بگوید که خوش بودم بخواب
عالم جبروت این باشد بدان : غافل و آگاه را گردد عیان
لیک اندر خواب ای دوستدار : غافل آنجا میرود بی اختیار
عارف آگه از اختیار خویشتن : اندر آن عالم همی خواهد شدن
اندرو پس چون صور ناسوت رفت : پس بپایان در عالم جبروت رفت

بقیه [illegible] در بیان بی تیمار گشتن

ای چو بی تیمار باشد دید اگر : هیچ صورت در دلش ناید نظر
ای که بی تیمار بنشینی اندر آن : صحبتی با بی خبر بیمار [illegible] آن
معنیش گویم بفهم گر کسی : وقت پیوستن در آن باشد بسی
اندر آن دیده بی نگرستن : میشود حاصل ترا آن شود زمن
من ترا گویم طریق نسبت او : تا ترا حاصل شود از گفت او

گوش کن گفت مرا ای نکته بین : هم ببوش آن هر دو چشم خویشتن
پس بنه دست یمین بر [illegible] : از همه خطرات دل را باز دار
جمله شکل ظاهری و باطنی : پس زناگه خاطر خود بر کنی
جمع گردد روی این طریق [illegible] : رو نماید لذت عجب [illegible]
القصه لذت شاکر عیان : از [illegible] [illegible]
عالم جبروت همینست ای پسر : گر ندانی [illegible] از [illegible] خبر

فصل چهارم در عالم لاهوت گوید

عالم لاهوت ای جان جان : عالم ذات است عالم بی نشان
عالم اطلاق خوانندش تمام : هم هویت گفته اند او را بنام
جمله عالم را مثال جسم دان : عالم لاهوت را دان همچو جان
جمله ذرات جهان هم [illegible] رویند : صد هزاران رنگ زان بیرنگ شد
او است اول آخر ظاهر باطن : این قدر از بهر تو دادم نشان
گر ترا فهمی است یک نقطه بس است : حرف او را بس بخانه گر کس است
یک مثالی می نویسم بهر تو : تا ترا اندر رود [illegible] گفتگو
میوه از تخمی می آید برون : غور کن ای جان من اینجا کنون
صورت تخم است اول ای پسر : پس از آن زان تخم شد شجر

بر گیاه و شاخها بخشش بود — پس ازان گلها بر آید بعد [illegible]
پس ازان گل میوه گشته بار — چونکه اندر بیخ گل میوه رسد
پس ازان تو میوه را گر بشکنی — اندرونش تخم یابی ای غنی
آنکه اول بود آخر شد بود — اول و آخر همان یک تخم بود
تخم را لاهوت دان ای جان جان — شاخ و برگش را همه جبروت دان
گل مثال عالم ملکوت هست — میوه همچون عالم ناسوت هست
اکنون از مطلق بجوی ای جوان — تو نیابی جز مقید در میان
آنچنانکه جان قبل از ظهور — این مقید بود مطلق بالظهور
لیک اندر بودش چشم خویش بین — تا ببینی سر رب العالمین
اول آخر یکی بینی عیان — لیک تو را بود از خود در میان
تا نبو این عقده ها کرده وا — جز فنا هرگز نیابی تو بقا
گر تو نقش خویش را پاک ستری — دولت این ملک را مالک شوی
این سعادت چون ترا حاصل شود — روشنی چشم تو کامل شود
پس ترا پرده نماند در میان — هر چه بینی تو همان بینی عیان
رمز آن بس نازک و باریک تر — رمزدان داند این رمز ای پسر
پس نمودم مختصر کردم تمام — شرح مطهر کی شناسد هر کدام

آخر اکنون ختم مختصر کردم کلام — باد بر احمد درود و هم سلام

کاتبه [illegible] مناجات بخدا گوید

یا الهی از برای مصطفی — از برای عترت آل عبا
از برای آل و اصحاب کبار — از برای اهل بیت ذوالفقار
از برای شیخ کل سروران — دست این عاصی افتاده بگیر
بخش جرم بنده عاصی خویش — که ندارم جز تو کس ای خویش
نیست جز تو هیچکس معبود من — در دو عالم هست تو مقصود من
من فدا کردم تو ایمان خویش — تو عطا فرما بمن عرفان خویش
نیست غیر از تو کسی الغیاث — من ترا و ای ترا عمیم ترا
تو روا مستم مکن در هیچ حال — جز تو ما را نیست کس یا ذوالجلال
من از تو طلب دارم ترا — تو مرا شو تو مرا شو تو مرا
گر تو ما را میسر بی یا ذوالوصال — نیست ما را هیچ غم در هیچ حال
جان من عرفان و ایمان من — خلقی از تست تو شو جان من
غیر ازین دیگر نباشد عرض من — عرض من اینست اینست غرض من
تو خدا ای تو خود آنی تو خدا — بنده ام من بنده ام از بندها

نیست ما را غیر ازین حد ثنا　　ربنا انا ظلمنا انفسنا

ختم خمخانه در خاتمهٔ کتاب گوید

شکر حق از فضل رب العالمین　　ختم نامه شد باین بهین

ختم شد از فضل یزدان این کتاب　　از طریق نیک آیین صواب
نام این بحر در روز الست　　بد خمستان بهایی وحدت سرنوشت
شغل الله شغالی نهادم نام کس　　هر عاشق پر مودم جام کس

آنکه زین می خورد یک جرعه　　تا قیامت مست گردد سر بسر

نشه این انبار شد که زوال　　بل فزون گیرد کمال اندر کمال

نشه اش هر دم دو بالا میشود　　سار زنش شیدا و والا میشود

شغل الا شغل گشت نام نامه ام　　نیست غیر از حق درون جامه ام

آنچه گفتم حق بگفتم ای عمو　　حق بدان و حق بخوان و حق بگو

آنچه گفتم حق نگرام غوغا اش　　حق بدان این رفرا ای حق شناس

باز شغل قادری شد نام این　　کن عمل میدان تو رمز عارفین

بس یتی از خود صدف زن گشته ام　　گوهر قیمتی من سفته ام

از خود جستم بتاریخش نوید　　مطلع الفیضان حق آمد پدید

١٢٣٩

کلمه را با شد عدد این باب　　از بیچی ششصد و نه ده حساب

١٢٣٢

زان نامه تعداد میکردم ختم　　نامه را از شوق حق چشمم

نامبارک بر همه طلاب حق　　میشود از فضل یزدان این سبق

ششصد و هم نوزده ابیات را　　می نوشتم بهر این اثبات را

یعنی با تعداد کلمه طیبه　　در رقوم آمد چه نظم طیبه

ششصد و بس از دو بیست ای عزیز　　اندرین نامه شمار و کن تمیز

یعنی هر بیت و فرد این کتاب　　بیست با تعداد کلمه در حساب

چون درو ذکر نفی اثبات هست　　زان بان تعداد این ابیات بست

ختم شد این نامه فضل خدا　　فتح شد بر طالبان باب بدا

اینقدر ابیات گفتم بهر تو　　گر شنوی خوش بس عار ابکو

نامه ما را کند هر کس که سیر　　عرض دارم زو کند یاد و بخیر

این وصیات ای همام　　همچو قنبر قادری را من غلام

نامه رنگین من تمت تمام

ربنا ادخلنا فی دار السلام

سنه ١٢٣٠

١٧٢

[illegible]

عشق [illegible]

[illegible]

نواسک که در کمر بندد

لله	عی	کر	لا
و	و	عو	ح
۲	ع	و	ا
۲ح	ی	ند	ص

بسم الله الرحمن الرحیم
قل کل هو نص فتر نصوه ا
فسیقولون ص لحاب قرط

[illegible]

این نقش زبان بندی اعدا

۲	۴	۶	۸
۸	۶	۴	۲
۴	۲	۸	۶
۶	۸	۲	۴

[illegible]

۹	۱۱	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

[illegible]



۸	۱	۶
۳	۵	۷
۴	۹	۲

[illegible]

يلد	لم	الصمد	الله	احد	الله	هو	قل
ولم	يلد	لم	الصمد	الله	احد	الله	هو
يولد	ولم	يلد	لم	الصمد	الله	احد	الله
ولم	يولد	ولم	يلد	لم	الصمد	الله	احد
يكن	ولم	يولد	ولم	يلد	لم	الصمد	الله
له	يكن	ولم	يولد	ولم	يلد	لم	الصمد
كفوا	له	يكن	ولم	يولد	ولم	يلد	لم
احد	كفوا	له	يكن	ولم	يولد	ولم	يلد

بسم الله الرحمن الرحيم

والارض ایاک نعبد و ایاک نستعین

واذا بطشتم جبارین [illegible]

خدا ارمن بزرگ ست تو بزرگ [illegible]

بحق لا اله الا الله محمد رسول الله

بحق [illegible] و الله بحق

[illegible] الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

یا ناصر اللهم صلّ علی
محمد نور النهار و علی باب العلم
[illegible] علی [illegible]
فهو الکشف [illegible] علی الاعرب
[illegible]

[illegible] علیم [illegible] درباز
ناف [illegible] درسم [illegible]
[illegible] زبان [illegible] ایران [illegible]
علی علیه السلام
[illegible] یا علی کمال السلام
بر تو باد او هم بر آل کرام

العلیم یعنی حق را دانا [illegible] دانا [illegible] و دانا [illegible]
[illegible] اکبر [illegible] ذره بوندی
[illegible] شنوا [illegible]
السمیع یعنی حق شنوا [illegible] شنوا [illegible]
[illegible] کلام الله [illegible]
[illegible] شنید [illegible]
الحی یعنی زنده [illegible] زنده [illegible]
[illegible]
[illegible] فروزد [illegible]

[illegible] ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ان
الله سمیع علیم [illegible] ازو [illegible] شنوا و دانا [illegible]
از سیدنا امام جعفر الصادق علیه السلام نقل [illegible] از نفوس
ایشان فانی کرده اند و بعد از فنا [illegible] رحمه الله علیه [illegible]
[illegible] مشاهده کنند [illegible] در عیان [illegible]
[illegible] زنجیر [illegible] نعمت [illegible]
[illegible] قطع علایق [illegible] از همه [illegible]
[illegible] غارت [illegible] فراغت [illegible] خسته [illegible]
[illegible] سر [illegible] بجنون [illegible] باده [illegible]
[illegible] همه [illegible] در امر [illegible] هر چند سخن
عارف [illegible] برکت [illegible] از بهر [illegible]
[illegible] مصیبت [illegible] الله [illegible] بر رنج و بلا [illegible]
[illegible] نعمت الوان [illegible] سعادت [illegible]
و قال [illegible] از کجی دل [illegible]
[illegible] حضرت حق [illegible] ندامت [illegible] برکت ان
[illegible] عارف [illegible]

[illegible] بسم الله [illegible] علی [illegible]

ابجد	ابجد	ابجدهو	ابجدهوز
ابجده	ابجدهو	ابجد	ابجدهوز
ابجد	ابجدهو	ابجده	ابجدهوز

[illegible]

در بیان فنای شیخ

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله لمن قام بحمده والصلوة علی من قام بالصلوة سطری چند از انواع طرق شغل [illegible]
که از حضرت پیر دستگیر جل الله شانه و عز شانه استماع افتاده در قلم نموده شد تا از احاطه فهم [illegible]
که اصل این کار توجه مرشد کامل است یعنی از خود بذکر و شغل بر داشتن اثر [illegible] زیرا که توجه
الکنده است و آن از خود جمع نشود الا بتوجه مرشد و بعضی از طالبان را که باوجود ذکر و شغل
فتح الباب نشود عدم استعداد است یا بی توجهی مرشد پس لازم است که توجه مرشد بهم بود تا کار بهم شود
و کار سعادت نهاده اند و توجه مرشد درج که ام ملخص نوشته اند هر کس لایق نعمت نماید ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء منقول است که در مرشد هم است اگر توجه کند و در نصیبه مرید آمده باشد کار آسان شود
یوم عند ربک کالف سنة مما تعدون دمی بشد و انا باید عاقلیت، اینجاست علم همین صاحب توجه که توجه
مرشد یک ساعت بهتر از عبادات هزار سال است، ابوسعید ابوالخیر فرموده قدس سره که مرا کلمات الحکیم [illegible]
که از عبادت هزار سال بدرجه آن نماید و رسید، و علی القصاب قدس سره گوید که او شنیده بود
ای الجنید اگر شنیدی همچو ابو علی مطعون خلایق آمدی، ای خبر اینجا ملو نظر کن که هر گاه شنید
کلمات کاملان چنین نفع بخشد بفیض صحبت ایشان چه باشد [illegible] جمع شود زیرا که فکر [illegible]
و بدان مفهوم شغل و جمعیت ذکر دست ندهد هرچند بزور توجه آرد اما خللی و وسوسه آمده دل
پیدا شود و شیطان و نفس فرصت [illegible] چون توجه مرشد [illegible] خلل و نقصان
نفس و شیطان رو نماید که بهر دفع وسواس توجه او حرز یمانی است طریق نقش [illegible]
که بعد [illegible] ذکر [illegible] توجه [illegible] نماید و بقوت

او صاحب توجه توجه طالب جمع شود از حضرت عین القضاة نقل منقول است قدس سره که سالها مرشد
[illegible] بعبادت و مجاهده هزار سال است از جهت آنکه او صاحب عنایت اگر [illegible]
[illegible] ریاضت و مجاهدات هزار سال بود زیرا که مطلوب و مقصود از ریاضت [illegible] و باید که [illegible]
[illegible] اما اگر توجه مرشد کامل شود از ابتدا بمرتبه فنا رسد و این مثل چنان است
[illegible] را اندکی مقابل آفتاب دارند هرگز آتش درنگیرد و اگر [illegible] مقابل وی
[illegible] آتش در آید فی الحال افروخته شود و خاکستر سوخته گرداند و درین حال [illegible]
[illegible] روزی حضرت عین القضاة قدس سره بعد از نماز اشراق رو بمشرق نشسته بودند
مقابل حوضی بود [illegible] آب و مقابل وی آفتاب [illegible] شعاع آفتاب بر روی آب حوض [illegible]
عکس آن بر دیوار مسجد که از گچ صاف بود می‌نمود متوجه یاران شده فرمودند که مرشد مثل حوض [illegible]
آب [illegible] فیض حق چون آفتاب [illegible] مریدان [illegible]
[illegible] مقابل حوض بر آب چون [illegible] آفتاب [illegible] حوض صافی موج دل مرشد [illegible]
[illegible] بر دیوار [illegible] دل مریدان [illegible] تیره [illegible]
[illegible] دیگر که دور از حوض [illegible] خطی و نصیبه [illegible] ثابت [illegible]
[illegible] شرط راه است ع دو دل یک شود بشکند کوه را
[illegible] مراد از [illegible] دو دل عبارت از دل پیر و مرید است چون بتوجه جمع [illegible]
[illegible] شکسته آید فتح الباب روی نماید و درین مضمون دو بهره میخواستند
[illegible] چه کار [illegible] سود [illegible]
[illegible] از شیخ نظام [illegible] رحمة الله علیه نقل منقول است که گوید اول مرشد کامل توجه [illegible]
[illegible] غیر [illegible] حق [illegible]

کور از حق را صد بت و دیگر توجه غیبت رند نفس که هر دو در چاه یکتا هی افتند و غرق
وحدت آیند و معنی متعارف در خدمت مرشدان کذاب که کور از حق اند ظاهر است یعنی کوری
دعوت خلق بحق کنند نقش که در صورت پیر و مرید هر دو کور از حق باشند و در چاه ضلالت افتند
مولوی معنوی راست: گر قبول حق رسد آن مرد را ٭ دست او در کارها دست خدا ٭ دست ناقص
دست شیطان است دیو ٭ زانکه اندر دام تکلیف است و ریو ٭ آن پسر را کش خضر ببرید حلق
سر آن را کی یابد عام خلق ٭ دیگر از حضرت عین القضاة نقل میفرمودند که آنحضرت اشاره
بدست خود نموده میفرمودند که آنکه بدین دستهای خود مرید کنند دستهای او در آتش دوزخ
سوخته گردد و در وقت بیعت دست پیر فانی دست حق باشد تا یک الله فوق ایدیهم
و در وقت بیعت دست پیران کامل دست خدای بود بحکم کنت یده التی یبطش بها و نیز
میگیرند بحکم واستغفره انه کان توابا خود تواب حقیقی میشوند و مریدان را در حصن خود [illegible]
می سازند و دل مرید را در کنف [illegible] و پرورش میدهند تا سلوک توانند که پیر دستگیر با معنی
که مرید را دست بدست حق گرفته او را از خلاص دهد و نایب حقیقی کند و بحقیقت توبه که صفت
حق است رسانند و از لوث بشریت پاک گرداند و او را از مرده سازد و بحق زنده نماید التخلق
یحیی و یمیت و حقیقت توبه مرید که گفتیم از خود بحق است چون از خود گردش یافت بحق زنده
روشنی شناخت پس آنکه نفس خود را گرفت تا آنکه کشتنی در رسید و او را ببرد و بکشد چون
بحق کشید اگر پیر خود در دل مرید که کشتنی نیابد و از خود نرم و از الست که کرد در
واستغفر للمؤمنین اینجا پیران بهر مریدان استغفار خوانند و مستغفر از طرف مریدان می شوند
تا بحرمت و برکت استغفار این مریدان را استغفار حاصل آید از آنجاست که مرید کی شیئی از خود
بر خود رسته مشغول باید بود پیر نیست که در هیچ کاری کمترین [illegible] بحکم [illegible]

[illegible] تفهیم طاعت که کرده ایم و میکنیم بهر نسبت پس اگر پیران بعد از وصول حق بهر مریدان کار
بکنند وحی پیره حاجت نباشد ط ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا
ممن خلق الارض والسموات العلی الرحمن علی العرش استوی در وان هر چند امر و
خطاب بظاهر پیغمبر بود صلی الله علیه و آله و سلم اما بحقیقت مراد امت باشد بر آنکه اوامر و نواهی
اوامر و نواهی اند لیکن تبعا و تعلیما پیغمبر هم بود یعنی بهر تعلیم وارث و بعد از آن مامور و منهی آید چنانکه
استاد تیر انداز در وقت تعلیم شاگرد کمان را بدست گیرد و خود هم تیر زند و بنماید که هر چند
که احتیاج بهان نباشد در صورت مراد تعلیم شاگرد است نه ترقی خود که ترقی او بکمال رسیده است
و منتهی گشت بحضرت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی اینجا پیران چون
بنهایت سیر الی الله رسند و داخل دایره سیر فی الله شوند مریدان را با مر حق دعوت سیر الی الله کنند
و در این سیر همراهی ایشان نمایند و درجه درجه بقوت باطن خود ترقی کنانند در این حال پیر کامل
با مرید به سیر از ابتدا تا انتها کند بلکه از نیکو بنگری همان یک پیر است که در مراتب مریدان دایره سیر
از آدم تا آخر نوشته نماند که از آدم تا خاتم نبوت تمام شد سیر ولایت است از امام مهدی باقی
و همان یک محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که در همه مراتب اولیا از حضرت علی رضی الله عنه تا محمد
بل از آدم تا صورت عنصری خود که خلیفه کامل حق است همان یک حقیقت است که بایر جهت اندر مراتب
بلند از اول نفس تا محمد مهدی ٭ تناسخ نبود این گر روی معنی ٭ ظهورات است در عین تجلی
تو از یک چراغ چراغهای روشن کنی اما همان یک نور با هی است لفظ دایر است نبوت و ولایت
بنفس از خاتم هر دو شغل میشد چون نوبت بخاتم رسید اینهمه از نبوت و ولایت تعلق بیک تن خاص
مخصوص بیک تن واحد آمد و آن خاتم است صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت نبوت ختم گرفت
[illegible] ختم ولایت آمد [illegible] اکنون که [illegible]

و وصال نبود و نسبت یابد به درجهٔ ولایت رسد و فیض ولایت برود شد و اگر در گردان آید هر که
به درجهٔ ولایت نرسد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله الآیه خلاف پیمبر
کسی ره گزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید در حدیث است که در هر زمانه محمد زمانه بدا حی شود
او را باید شناخت و اقتدا او باید نمود و نیز اصحابی کالنجوم فرمود که اولیا مصاحب
باطنی محمد اند صلی الله علیه و آله و سلم بدین لفظ هر که با اولیا و امت محمد توجه نکنند و مرید نشود در
صدق نیارد هر چند که مجاهده و جانی بر ریاضت کند سود ندارد و رنج او هباء منثورا گشود و در
منفعت او ضایع گردد اندرین جهان و در آن جهان از معرفت و فیض ولایت محروم باشد چون
بدولت آشنا نوبسی بهره مند شود و با مداد توجه باطنی او بتوفیق ذکر و شغل موفق گردد و بنسبت
کند نصیب از آن برد از وان الفضل بید الله لاق شغل برزخیه متوجه است اگر در وقت ذکر
و یا شغل صورت مرشد کامل خود را متصور بسته و هیأت برنور او در ابر خود قرار دهد چنانکه در صورت
و معنی خود مرشد کامل را بیابد که اول صورت خود را صورت مرشد تصور کند و معنی خود را
که عبارت از حقیقت روحی و جبه وجود است معنی روحی مرشد داند و روح پیر را روح پیر هم
متصور یابند و روح روح او را حق داند چنانکه فرمود بیت صورت مرشد نگاهی میان
آینه حسن الهی میان اینجا اول ترقی از صورت خود به صورت مرشد یا فنا فی صورت الشیخ
حاصل آید و از خود رباید بعده ترقی از معنی خود بمعنی پیر یابد که عبارت از حقیقت روحی در حقیقت
وجود است تا از صورت و معنی خود بصورت و معنی پیر فنا آید که برزخ صغری عبارت از آن است
چون از صورت و معنی پیر ترقی به پیغمبر صلعم کرد که اوست ره برزخ کبری است عروج از حقیقت
بحقیقت محمدی موسوم است و از برزخ جامع بو برزخ برسد که روح ... که
در برزخ ... عروج بحق اند ...

اینجا فنا فی الله دست دهد و بجود سالک از خود برید و از حضرت سه وجه الذی بصورت که ...
بصورت برزخ اول بدل بعده بمعنی عیان یعنی اول علم الیقین بعین الیقین و حق الیقین
اینجا سالک را باید که جمیع اعضا و جوارح خود بتمام اعضا و جوارح شیخ خود تبدیل نمود داند
... سر بر سر است و دست من دست پیر است و قس علی البواقی با جمیع اجزاء وجودیه خود
صورت عضویه پیر یابد اینجا مختار است که در کردار و افعال خواه لطائف قرب فرائض مصور یابد
خواه لطائف قرب نوافل باللطائف قرب علی یعنی از شعبها بجز رسید محمد حسینی گیسو دراز مولف
که تصور صورت مرشد کامل الست که به صورت قلب صنوبری خود ملاحظه پیر تصور کند خود پیر منفیض آید
و خود فیض دهد و خود خشنود ... درمیان نباشد مستعد ... وجب قبول حقانی آید که مرید ... بود
که مستعد قبول حقانی و اسرار باشد فهم من فهم تصویر الست که از بعضی اول نام مرکز خاک ملاحظه شیخ
تصور کند و بروح آن صورت شیخ مقید پیر را داند چنانکه مقتدی در ترتیب متوجه امام است در جمیع حرکات
و سکنات صلوات همچنین مرید در جمیع حرکات و سکنات طریقت متوجه شیخ باشد و بی اقتدای او
کاری نکند و پس روح خود داند چنانچه امام را در نماز مرید باید که در جمیع اشیا آینه وجه شیخ خود جوید
فاینما تولوا فثم وجه الله گوید با جمیع اشیا آینه پیر نمای مرید آید چنانکه بزرگی ازین حال فرمود
شعر در و دیوار من آینه شد از کثرت شوق هر کجا می نگرم روی ترا می بینم مرید بی این توجه
مرید نیست اینجا اعتقاد شیخ چنان باید که از ینحال قطب الدین دمشقی فرمود من سوی الله و الشیخ
ملاحظه ما بین بینهما لا حول فهو مرتاب فی الطریقه لا مرید مولوی جامی گفت در ینحال
بیت پیر در حق راز آخولی هر که دو دید او مرید آمد درین ره نی فرید و باید که مرید محتاج
بخرق عادات و کرامات نبود بیت هر کرا در دل بود زایمان مزه او نجوید از پیر معجزه
تصدیق را روی بصدق نهد و گوید که من ایمان نشهود و معجزه و کرامات نیاورده ام مرا صورت و معنی ...

خرق عادت و کرامات است خوش گفت آنکه گفت بیت اندر آنکه دل از غیب سکندر نشیند [illegible]
اهل کرامت باشد اینجاست که گفت ما الایمان یا رسول الله فرمود الایمان ان تومن
بروییتی تا من رانی فقد رای الله برخوانی و حق را و را صفا بر بندانی و از عالم [illegible] ودانی
وآیه البشر یهدوننا فکفروا وایر زبان حال رانی در ینحال پیر را مثل سکندر حاجت باید داشت
اما چشم نوشته باید تا شهود جمال سکندری کند [illegible] اینجا [illegible] بیت
بو [illegible] بار کسوت بیرون برآمده لیلی مگر بصورت مجنون برآمده اینجا ذکر مرید بنام پیر [illegible]
چنانچه معروفست که ذکر ابوبکر صدیق با محمد با محمد بود بیت من نام ترا از لف خود نگارم
پس دیده بهران نام بهم خون بارم عاشق بسیار حضرت کیسو [illegible] که [illegible] صوفیان ان
که بر خود را [illegible] دانند الا [illegible] ما [illegible] عاشق [illegible]
و هیچ یکی را با او تقابل و برابر ننهیم و ندانیم و اعتقاد نکنیم که جنید رضی الله عنه از دو بهتر باشند
و یا ابو یزید رضی الله عنه و یا کسی دیگر با این [illegible] مقام ایشان با پیر [illegible]
و ضدار ایکی دیده ام و یکی دانسته ام و این ده [illegible] او حد الدین کرمانی است ترا زبان
خواجه خود شنیده ام بیت گفتم که بهمری تو یا پیر گفتا که دو تی نه راه برگیر چون یک
ببینم این نکو بود اویس و پیر [illegible] او بود قرآن از حال مریدانی که پیر را البشر گوینده
و نظر بصورت او میاندازند و از حقیقت او محروم اند خبر میدهد ابشر یهدوننا فکفروا
و آنها را که نظر بر شریعت او ست فرمود تریهم ینظرون الیک یعنی بحقیقتک وهم لا یبصرون
بصورت البشری در حضور و غیبت پیر تصور کند که پیر در غیبت و حضور حاضر است یعنی خود
و مجلس او حاضر اند و بهمان آداب [illegible] حضوریش در دل خواند تا حضور و غیبتش یکی [illegible]
و تفرقه از میان برخیزد و طریق رفتار و گفتار و خوردن و نشست بهمان نهج [illegible] در حضور او داشت

و غیبت او نگاهدارد و با پیر او در دل تصور کند و یا خود را عین پیر تصور کند این [illegible]
و سعادت [illegible] حقیقت شناسند که چیست این مراقبه غیبت و این مشاهده غیبت و این [illegible]
این عین بعین است و حقیقت حق دوستی پیر آنست که هیچ چیز مرید را در دل دوست تر از پیر [illegible]
از [illegible] و آنچه دولت و اگر در وقت مردن در یاد پیر خود جان دهد زهی دولت
[illegible] مرید پیر ذکر و شغلی که کند تصور مفهوم آن تصور پیر باید و اگر ذکر الله گوید اسم پیر داند و مسمی پیر خواند
و چون اسم ذات را بصفات ذاتیه و فعلیه متصف سازد باید که مسمای آن اسم پیر داند و کمالات الصاف
آن بصفات ذاتیه و فعلیه پیر خواند این طریق را در جمیع اذکار و اشغال نگاه دارد و در جمیع عبادات
و طاعات [illegible] و را بلکه جمیع حرکات و سکنات متصور باشد و بهیچ حال این تصور از دست ندهد
[illegible] مرید را باید که تصور پیر [illegible] را شرک داند و مجموع آن یکی داند و آن حقیقت پیر بود بلکه [illegible]
و فرق و جامع از اطوار او خواند فی برزخ را عین داند و سکندر حاجب خواند از ینحال
حضرت [illegible] مرید خود را آگاهی داد بهوش باش که بار عین بعین است اینجا مرید را
خبر پیر خدا شود و رب [illegible] و مریدی که اندر دل خود خدای دارد و او را [illegible]
و صدیث [illegible] تجلی [illegible] مرید را هیچ تجلی خوشتر از صورت پیر نیست
بهیچ تجلی [illegible] ابو القاسم کرکانی بهرمی گفت که یک مرید [illegible] صفت [illegible]
[illegible] از ینجاست که شبلی مرید خود را گفت بگو لا اله الا الله شبلی رسول الله همچنان
[illegible] گفت که شبلی الله لا اله الا الله بل لا هو و لا هو الا هو حقیقت اما [illegible] سبحانی
چون مرید را کشف شود پیر را از خدا [illegible] کفر داند و باید که [illegible] در دل و جان و زبان [illegible]
[illegible] و تصور صورت و معنی پیر بود اگرچه بعضی [illegible] شیخ که حق مطلق [illegible] رسیده
[illegible]

صورت مناید چون ایمعنی متحقق کردد خود دولت یکتا بد مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر
علی قلب البشر اینجا از تعین اول تا مرکز خاک یک صورت شخصیه تصور کنند و روح آن همه را دانند
چنانکه گذشت تا آنکه همه مراتب ظهور را از تعین اول تا مرکز خاک همه مراتب اعضای شخصیه او
و بالای او مرتبه لا تعین است روح آن شخص دانند و آن روح لا تعین مطلق را حقیقت هر موجود
و در جمیع مراتب اعضایه وجود ظهور به را حقیقت روحی او بدانند که لطف مراتب
ذرات کاینات یا عانفس تو تواخی علی الصلوة صلوة دایمی
توجه شهود وجود ببر است در آینه های اشیای موجوده و این صورت شماست در تصور صورت او
خواه همان صورت معینه را در تصور آرد جمیع اشیای موجوده را صور تجلیات او شناسند و معبد
بصورتی نکند بمقامی که شیخ را معین بود معتاد و توجه خود نکند که او به همه جاست بلکه همه جا اوست
ففی کل شیء له آیة علی انه واحد وحدت ذات او در جمیع مراتب کثرت نما باید اینجا در صورت
موجوده اشیائیه صورتش بهمان صورت موجوده اشیائیه مطالعه کنند وحدت را ترکیب که
و در تعدد نمود شکر و ملاحظه وحدت حقیقتش نماید چنانکه گفت موج و دریا
شمر دن از کثیرت یکتائی دریا نگر و درگذر وانی وحدت حقیقت او کثرت صور
نگر ایه که تعدد در صور بود نه در حقیقت مثلا از یک چراغ چراغهای متعدده روشن کنی
بظهور رساند و تعدد در قنبلها بود نه در نور که نور فی حد ذاته جزئی بود
تفصیل او بطون و ظهور و اطلاق و تقید و کلیت و جزئیت نماند این تجلیات
و همان بطون ظهور است و همان کل جزء است و اینی که تفصیل و ظهور صورت تمام تجلیات حقیقت
واحده مطلقه است و تجلی و اظهار شیخ است بر خود اینجا خود بخود و بر خود و از جلوت خود در
... مطلقه در صور متعدده متعینه بنماید و در بین صورت اظهار شیخ بر خود

را در کمال است که ظهور در ظهور و اظهار در اظهار است رباعی مظهر دیگر نماید بهر اظهار دگر بار ما
هر ساعتی آید ببازاری دگر گسوتی دیگر بپوشد جلوه دیگر کند تا بود حسن جی لیش را
خریداری دگر یا تصور شیخ چنین کند که ظاهر من ظاهر مرشد است و باطن من باطن مرشد است ظاهر مرشد
حقیقت انسانی است و باطن مرشد حقیقت محمدی و حقیقت محمدی ابا ذات یگانگی است فی شائبه بیگانگی
و ذات حق بواسطه برزخیت خود متصف است بجمیع صفات خویش اینجا باید دانست که مرشد ظاهر دارد
و باطن و بطن باطن ظاهر مرشد حقیقت انسانی روح او می باشد که حقیقت جامع گویند و برزخ جامعه
نامند و حقیقت آدم خوانند که فقط فیه من روحی عبارت از وست جامع مرتبه وجوب و امکانست
کما قال الله تعالی و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر مراتب خلق و حق که وجوب و امکانست
بر وقایم بود و باطن مرشد حقیقت محمدیست از تعین اول و برزخ حرف نامند که جامع است بین
الواحدیة و الاحدیة و بین الذات و الصفات و آن حضرت صرف ذات از حیثیت حقیقت
جلال الکبریائی دارد که جلال کاشف نیست اگرچه باعتبار صفت جمال یگانگی دارد که جمال ساتر است و باطن
باطن حقیقت ذات او بود که ذات مطلق و ذات بحت و مرتبه لا تعین و غیب الغیب و منقطع الاشارات
گویند همان ذات مطلقه او بواسطه برزخیت خود در مرتبه ظهور صفات خود متصف است بجمیع معانی خویش
خواه ذاتیه خواه فعلیه اینجا خود بخود بهر خود از خود من التعین الاول الی مرکز الاسفل
بر خود ظهور داشت وجود برزخ آمد در میانه بهر جانش باشد نه جو
در ماضی و مستقبل بود حال در او ماضی و مستقبل شود حال ندارد حکم استقبال ماضی بحکم
جامعیت هست راضی وجود او ندارد حکم شرطی نه از لا شیء و شیء او بشرطی وجودش
میان شیء آمد میانه نه از لا شیء و شیء دارد نشانه ولی لاشیء و شیء خود زو هویدا
...

بیان خلق و حق آمد وساطت ٭ ز حق بخشند بعد از آن طاعت ٭ درین معنی بود چون آب ساری
بود از برزخ او فیض باری ٭ وجودی ذره ذره زو شده پیدا ٭ خود او در هردو عالم شد هویدا
وجود او چو بود در میانه ٭ قیامت از زمان آمد نشانه ٭ بود نقش ضمیر اهل توحید
که پیدا گشته اطلاق تقیید ٭ ولی در حالت اطلاق او کم ٭ مقید با مقید تو [illegible]
چگونه فیض او موجود سازد ٭ مقید را که با مقید بازد ٭ پس او را لبس ضروری از سبب شد
سبب اندر میانه محجوب شد ٭ سبب چون گشت پیدا او سبب را ٭ بی اطوار پیدا گشت بر جا
بنا بر رسم برزخ در میانه ٭ میان هردو آمد واسطانه ٭ بود او واسطه این هردو اطوار
بود او نقطه این هردو ادوار ٭ برو گردنده هست این دو دایر ٭ بدو اطوار وارد و وارث سایر
که او شد مرکز این جمله ادوار ٭ برو دایر بود این جمله اطوار ٭ محیط دایره هم زو شده پیدا
همه اقطار و نقطه زو هویدا ٭ بود انسان کامل آینه‌دار ٭ نماید هردو عالم را بیکبار
نمود این همه صورت ازو دان ٭ وجود جمله عالم هم چو جان ٭ بود او رب عالم جمله مربوب
بدو باشد مراتب منسوب ٭ همان رزاق عالم جمله مرزوق ٭ خود او سابق بعالم جمله مسبوق
بود منظر حسن بهایی ٭ نماید بر کمالات حسن خدایی ٭ حقیقت در مجاز ازو هویدا
برنگ خلق گردد نمودار ٭ حقیقت را دهد لون مجازی ٭ کند محمود در دام ایازی
بود چون عشق در معشوق عاشق ٭ بحکم هردو جانب هست لایق ٭ وفاق عاشق و معشوق از دو
رسوخ هردو با هم سر او خوانی ٭ کند از عشق دلها را وثاقی ٭ که او [illegible]
شراب از محبت او [illegible] ٭ نهان عشق در دل او نشد ٭ بود [illegible] در جوش
بمعشوقت عاشق بود هم آغوش ٭ ازو گردد واسطه نبود درین ٭ نباشد ممکن ازو [illegible]
[illegible] ٭ بیابم از حق خلافی را ازو [illegible]

سبق او داده است الصحف ٭ بود آیات حق از وی هویدا ٭ خود او باشد درین راه اصل هر کار
[illegible] ثانی سبع [illegible] ٭ ترا از آن این سبع خوانی ازو بدا ٭ نماید او ترا از راه [illegible]
[illegible] از وی فتحی ٭ بود او سوره آیات قرآن ٭ بود او مطلع انوار یزدان
[illegible] اللثانی منکر خوانند ٭ مجاز را بود منسوب [illegible] ٭ که او الله رب العالمین است
یقین دان کو خدای بود بی ریب ٭ صراط مستقیم و راه بی دق ٭ نماید هم رسانند سهل الحق
[illegible] روی هویدا ٭ راه السماء از وی شده پیدا ٭ بدایت [illegible] میکند [illegible]
بشارت [illegible] جناب حضرت علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه از بهر عام در اقوال [illegible]
انا الذي عندي مفاتح الغيب لا يعلمها بعد محمد غيري ٭ انا بكل شيء عليم ٭ انا ذو القرنين
المذكور في الصحف الاولى ٭ انا الحجر الذي تفجرت منه اثنتا عشرة عينا من الحجر ٭ انا الذي
[illegible] خاتم سليمان ٭ انا الذي الولي حساب الخلائق اجمعين ٭ انا اللوح المحفوظ
[illegible] الله انا قلب الله [illegible] ان الينا ايابهم ثم ان علينا حسابهم ٭ انا الذي قال رسول الله
صلى الله عليه وآله [illegible] الصراط صراطك والموقف موقفك ٭ انا الذي عنده علم الكتاب
ما كان وما يكون ٭ انا آدم الاول ٭ انا نوح الاول ٭ انا ابراهيم خليل الاول حين القي في النار
انا موسى مونس المؤمنين ٭ انا فاتح الاسباب ٭ انا منشئ السحاب ٭ انا مورق الاشجار
انا مونع الثمار ٭ انا مفجر العيون ٭ انا مطرد الانهار ٭ انا داحي الارضين ٭ انا سماك السموات
انا الذي عنده فصل الخطاب ٭ انا قسيم الجنة والنار ٭ انا ترجمان وحي الله ٭ انا معصوم
من عند الله ٭ انا خازن علم الله ٭ انا حجة الله على من في السماء وفوق الارضين ٭ انا دابة الارض
انا الراجفة وانا الرادفة ٭ انا الصيحة بالحق يوم الخروج ٭ انا الذي لا يعلم غيره خلق السموات
[illegible] ٭ انا [illegible] ٭ [illegible] الاسماء الحسنى

انا النور

الذي امر الله ان يدعى بها انا النور الذي اقتبس منه موسى فهدى انا هادم القصور
انا مخرج المؤمنين من القبور انا المتكلم بكل لغة في الدنيا انا صاحب نوح ومنجيه انا صاحب
ايوب المبتلى وشفاؤه انا اقمت السموات السبع بنور ربي وقدرته انا الغفور الرحيم
هو العذاب الاليم انا الذي اسلم ابراهيم الخليل لرب العالمين وانقذه [illegible]
وانا ضرب اصبعه الخلق اجمعين انا الذي نظر في الملكوت فلم يجد غيري [illegible]
انا الذي احصى هذا الخلق وان كثروا حتى اردهم الى الله انا الذي لا يبدل القول لدي
وما انا بظلام للعبيد انا ولي الله في ارضه والمفوض اليه امره والحاكم في عباده انا الذي
السبع بما فيهن فاجابني وامرتهم فيسبقون الى امري بعثت النبيين والمرسلين انا الذي
دعوت الشمس والقمر فاجابوني انا فطرت العالمين انا داحي الارضين والعالم بالعالمين انا الروح
كما قال الله تعالى ويسألونك عن الروح قل الروح من امر ربي انا الذي قال الله تعالى ألقيا في جهنم كل
كفار عنيد انا الذي علم ازل الكون [illegible] الاشياء [illegible]
الارضين انا مخرج العيون ومنبت الزرع وموسي الاشجار ومخرج الثمار انا الذي [illegible]
اقواتها انا [illegible] ومسمع الرعد ومبرق البرق انا مضيء الشمس ومطلع القمر ومنشئ النجوم
انا منشئ الجواري الفلك في البحور انا الذي اقيم الساعة انا الذي اذا مت لم امت
لم اقتل انا الذي اعلم ما يحدث ساعة بعد ساعة انا الذي اعلم خطرات القلوب ولمح العيون [illegible] بعد ساعة
انا صلوات المؤمنين وزكوتهم وحجهم وجهادهم انا نور الذي قال الله تعالى فاذا نقر في الناقور
انا صاحب النشر الاول والاخر انا صاحب الكواكب ومدبر المعدولات انا صاحب الزلازل
انا الذي اعلم المنايا والبلايا وفصل الخطاب انا صاحب ارم ذات العماد التي لم يخلق مثلها
[illegible] انا مهلك الجبارين [illegible] وتعرفت

انا الذي حملت نوحا في السفينة انا الذي انجيت ابراهيم من نار نمرود [illegible] انا مونس
يوسف في الجب ومخرجه انا صاحب موسى والخضر ومعلمهما انا المتقي انا الباري وانا المصور
في الارحام انا الذي ابرئ الاكمه والابرص واعلم ما في الضمائر انا انبئكم بما تأكلون وما تدخرون
في بيوتكم انا البعوضة التي ضرب الله بها مثلا انا الذي اقامني الله والخلق ظلال ودعى الى طاعتي
فلما ظهرت انكروا امري ثم قال الله عز وجل فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به انا الذي كسوت العظام
لحما [illegible] انا حامل عرش الله مع الابرار [illegible] انا حامل العلم انا اعلم
بتأويل القرآن والكتب السابقة انا الراسخ في العلم انا وجه الله في السموات والارض كما قال الله تعالى
كل شيء هالك الا وجهه انا صاحب الجبت والطاغوت ومحرقها انا باب الله الذي قال الله تعالى
ان الذين كذبوا باياتنا واستكبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء ولا يدخلون الجنة حتى
يلج الجمل في سم الخياط وكذلك نجزي المجرمين ولا يكون ذلك ابدا انا الذي خدمني
جبرئيل وميكائيل انا الذي حمل جبرئيل وميكائيل الى الماء من الجنة بعقب الملائكة على قريش
[illegible] عباد كل [illegible] الدنيا انا الذي ردت لي الشمس مرتين انا الذي خص الله
جبرئيل وميكائيل بالطاعة لي انا اسم من اسماء الله تعالى العلي انا صاحب الصور جبرئيل وميكائيل
[illegible] لي انا الكتاب المسطور انا البيت المعمور انا الحرث والنسل انا الذي فرض الله طاعتي
على كل ذي روح متنفس من خلق الله انا الذي انشر الاولين والآخرين انا قاتل
الاشقياء ومحرمهم [illegible] انا الذي يظهر في [illegible] انا المنتقم من الظالمين انا الذي
٢٠ ادعو [illegible] الامم كلها الى طاعتي وكفرت وصرت ومسخت انا الذي اخرج المنافقين من
[illegible] انا الذي فتح الله العبادة من دخله كان امنا ومن خرج منه كان كافرا انا الذي

١٠

وادخاص جسمنا الى الان بتم نوره ولايته اعطى الله نبيه نهر الكوثر واعطانى نهر الحيوت
انا مع رسول الله فى الارض فعرفني من فناه ويمنع من بقاءه انا قايم في طله حضرا
حيث لا روح تتحرك ولا نفس تنفس غيري انا علم صامت ومحمد علم ناطق انا القرون
الاولى انا صاحب الفرقان جاوزت بموسى الكليم في البحر واغرقت فرعون انا غدا يوم الطف
انا الذي اعلم بما هم الهمايم ومنطق الطير انا آية الله روح الله وامين الله انا حبيب
انا اخلق وارزق انا السميع العليم انا الذي احوال السموات السبع في طرفة عين انا [illegible]
هذه الامه انا صاحب ناقة التي خرجها امر لنبيه صالح انا الذي تعرف التوراة [illegible]
يومئذ يوم عسير على الكافرين غير يسير انا كهيعص انا المتكلم على لسان عيسى في المهد انا الذي
[illegible] الله على داود انا الذي يصلى عيسى خلفي انا المنفخ فى الصور انا الذي ليس كمثله شي
انا الغالب الاعظم انا الاخر في الاولى انا البدى واعيده انا فرع من فروع الزيتونه
وقنديل من قناديل النبوه انا مصباح الهدى انا مشكوة فيها نور المصطفى انا الذي
ارى اعمال العباد لا يعزب عني شيء في الارض ولا في السماء انا خازن السموات [illegible]
الارضين انا قايم بالقسط انا اعلم بتغير الزمان وحدثانه انا الذي ليس شي من عمل
عامل لا يعزب عنى انا الذي اعلم عدد النمل ووزنها وخفتها وثقل الجبال ووزن [illegible]
قطر الامطار انا آيات الله الكبرى التي راها فرعون وعصى انا الذي [illegible]
واظهر كيف شئت انا الذي رميت وجه الكفار كف تراب فرجعوا [illegible] انا [illegible]
الخلايق وان كثروا انا الذي عندي الف كتاب من الكتب السالفه انا الذي [illegible]
تحقيق الف قسمتي [illegible] انا المذكور في سالف الزمان الخارج في آخر الزمان انا قاسم [illegible]
والادلاء [illegible] في الارض [illegible] الخبيث الطاغوت [illegible]

١٤

[illegible] لا اعلم [illegible] انا المتكلم بسبعين لسانا [illegible] سبعين وجها
انا الذي علم تأويل القرآن وما يحتاج اليه الامة انا الذي اعلم ما يحدث في الليل والنهار
امر بعد امر شيئا بعد شيء الى يوم القيمة انا الذي عندي اثنان وسبعون اسماء الله العظام
انا الذي ارى اعمال الخلايق في مشارق الارض ومغاربها ولا يخفى علي شيء انا الكعبة
والبيت الحرام انا البيت العتيق كما قال الله تعالى فليعبدوا رب هذا البيت انا الذي
[illegible] الارض ومغربها اسرع من طرفة عين ولمح البصر انا محمد المصطفى
انا علي المرتضى كما قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم علي مني وانا منه انا الممدوح بروح القدس
اخلق وارزق واحيي واميت انا الذي معي لا يقع على اسم ولا شبه انا اظهر كيف اشاء
انا باب حطه [illegible] ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم بشنو اداب صحبت و خدمت [illegible] پایدار
[illegible] از مریدان و مشتغل شدن در ابتدای ارادت [illegible]
[illegible] سخن [illegible] توجه قلبی [illegible] از موجودات [illegible]
[illegible] و قصور [illegible] خالص [illegible]
[illegible] از [illegible] و محمد [illegible]
[illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] محمد بن عبد الله [illegible]
[illegible] محمد رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] سلام [illegible]
[illegible] سلام [illegible]

پس اگر ایشان خبر داده‌اند خلفاء اسلام دهر دو ادب خدمت بجا آورده و در همه مقام [illegible] مشهور بود که روزی
به بتخانه شهر رفتم و در پرستش ایستادم و در این تعبیه اصنام مشاهده نمودم که عبادت اصنام بچه نوع ادب خدمت
و نگاه داشت حرمت میکنند اتفاقا بر همین در آمد از دروازه توجه صنم بزرگ کرد چون ادب پرستش
و ادب خدمت و نگاه داشت حرمت او فراغ یافت به پرستش اصنام دیگر [illegible]
و ادب خدمت و نگاه داشت حرمت بجا آورد بعده بسوی اصنام دیگر توجه کرد در اثنای این همه [illegible]
که ادب خدمت پیران و حضرت خداوند و خلفای پیر [illegible] مذکور شد و هم در صحبت شیخ [illegible]
و توجه تمام نشینند و بهیچ سوی التفات نکنند و نظر جز سوی او ندارند که عجایب مشاهده و غرایب نظاره است
صاحب نظر داند بسا کسی را نظاره جمال شیخ [illegible] که دیگران را در صد هزار چله نمود [illegible]
نقل مرید ابو اسماعیل عبدالله انصاری گوید که در حضور شیخ متوجه در درود و ذکر و شغل باشند هر که حضور [illegible]
حبس کند و تو نظاره شیخ شود و او را نظاره شیخ عین [illegible] است بصوری و ضیائی و الهی [illegible]
[illegible] جمال شخص نوعی بر بوده که چیزی دیگر پیش نیاید [illegible] ما جعل الله
لرجل من قلبین فی جوفه بیت تا غوره تفرقه در پیش با همین دل بود خدا کسی جز دل [illegible]
این بود از این [illegible] و اگر در نماز فرض [illegible] بجا آورند قبول کنند و جواب دهد و این را اگر چه فقها [illegible]
رد داد [illegible] سخن ما در فرض است جواب پیر فرض [illegible] روایت البخاری عن ابی سعید
ابن المعلی قال کنت اصلی فی المسجد فدعانی رسول الله صلی الله علیه وسلم فلم اجبه ثم [illegible]
فقلت یا رسول الله انی کنت اصلی فقال الم یقل الله استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم
انتهی اجابت خدا و پیر یکی بود چون صفت انسان کامل که منصب تعین حق است جامع مراتب جمیع تعینات
[illegible] و عبد او جمیع تعینات مرجع و معاد هم [illegible] است او پس در پرستش جمیع [illegible]
از او [illegible] که جمیع [illegible] او است رب عالم و عالمیان است خدا و خدا دم و ادم [illegible]

در انسان کامل

[illegible] او را گفتن الحمد لله رب العالمین [illegible] انسان کامل که متصف بصفت
جمال و [illegible] است و صفات و افعال و آثار حق در جمیع موجودات و آثار صفات و افعال و آثار او بواسطه
برزخ البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان و سبب فیضان عالم و مسجود عالم و [illegible]
[illegible] لولاک لما خلقت الافلاک [illegible]
[illegible] فتوی [illegible] در حضور شیخ [illegible] سلام و جواب سلام
[illegible] سجده بجا آرد اگر او را خوش آمده باشد [illegible]
[illegible] بعضی اوقات بحضور شیخ سجده واقع میگشت [illegible] در دل [illegible]
[illegible] خوش گفته است بیت در ره عشق [illegible]
بود [illegible] سجده [illegible] خواهد بود دیگری گوید بیت مسجدی کان در ره [illegible]
[illegible] بیت از روی سجده مریدان به پیران فرض [illegible] سجده خانه کعبه [illegible]
[illegible] و این [illegible] تحلیل [illegible] و توجه بر [illegible]
[illegible] توجه شیخ [illegible] و توجه کعبه خیال بود [illegible]
[illegible] خیال [illegible] بوده [illegible] شیخ [illegible]
انصاری قدس سره [illegible] شیخ [illegible] البغدادی نور [illegible] از جبین شیخ [illegible] معاینه کردی
روزی [illegible] زیارت [illegible] بعد طواف [illegible] خدمت شیخ رسید [illegible] خدمت مذکور [illegible] کردید
آثار آن نور [illegible] از جبین شیخ [illegible] روزی از شیخ موجب ندیدن آن نور استفسار نمود
[illegible] توجه [illegible] خانه [illegible]
[illegible] مثنوی سوی که شیخ است بایزید از برای حج و عمره میدوید او بهر شهری که رفتی
[illegible] عزیزان را [illegible] کردی [illegible]

کعبت حق شو سفر جادوی • بشنو تا ایب در مثنوی • قصد گنجی کن که این سود و زیان • در تبع آید تو آن را

فرع دان • هر که کارد قصد گندم باشدش • کاه خود اندر تبع آیدش • که بکاری بر نیارد گندمی

مردمی جو مردمی جو مردمی • قصد کعبه کن چو وقت حج بود • چونکه رفتی مکه هم دیده شود • قصد [illegible]

دید دوست بود • در تبع عرش و ملایک هم نمود • خانه نو ساخت روزی نو مرید • پیر آمد خانه او را بدید

گفت شیخ آن نو مرید خویش را • امتحان کرد آن نکو اندیش را • روزن از بهر چه کردی ای رفیق • گفت تا نور اندر آید زین

طریق • گفت فرع است این بباید نیاز • تا ازین ره بشنوی بانگ نماز • بایزید اندر سفر جستی بسی

تا بیابد خضر وقت خود کسی • دید پیری با قدی همچون هلال • دید در وی فر و گفتار رجال • دیده نابینا و دل چون آفتاب

همچو پیل دیده هندستان بخواب • چشم بسته خفته بیند صد طرب • چون گشاید آن نبیند ای عجب • بس عجب در

خواب روشن می‌شود • دل درون خواب روزن می‌شود • آنکه بیدار است و بیند خواب خوش • عارف است او

خاک او در دیده کش • پیش او بنشست و می‌پرسید حال • یافتش درویش و هم صاحب عیال • گفت عزم تو کجا ای بایزید

رخت غربت را کجا خواهی کشید • گفت قصد کعبه دارم از پگه • گفت هین با خود چه داری زاد ره • گفت دارم

از درم نقره دویست • نک ببسته سخت بر گوشه ردیست • گفت طوفی کن بگردم هفت بار

وین نکوتر از طواف حج شمار • وان درمها پیش من نه ای جواد • دانکه حج کردی و حاصل شد مراد • عمره کردی

عمر باقی یافتی • صاف گشتی بر صفا بشتافتی • حق آن حقی که جانت دیده است • که مرا بر بیت خود بگزیده است

کعبه هر چندی که خانه بر اوست • خلقت من نیز خانه سر اوست • تا بکرد آن خانه را در وی نرفت

واندرین خانه بجز آن حی نرفت • چون مرا دیدی خدا را دیده • گرد کعبه صدق برگردیده

خدمت من طاعت و حمد خداست • تا نپنداری که حق از من جداست • چشم نیکو باز کن در من نگر • تا ببینی

نور حق اندر بشر • بایزید آن نکتها را هوش داشت • همچو زرین حلقه‌اش در گوش داشت • آمد از وی

بایزید اندر مزید • منتهیها در منتهیها آخر رسید • آری از خانه روی بر تافت تا طواف صاحبخانه کند بلغ

و کلاه

143

[illegible] صاحبخانه جز مقصود نیست میسر نباشد که [illegible] و جهان [illegible] طواف صاحبخانه کند

که طواف کرد کعبه را [illegible] است چنانکه فرمان شد که طواف را بوده است بلکه کعبه را [illegible] که

از جهت کرد انسان میکردد و کلهم یطلبون رضائی وانا اطلب رضائک یا محمد • در سجده محمود

آنچه آمده است • چون سجده بغیر حق درست نبود پس سجده آدم سجده حق بود و سجده تعیین

تعیین باشد زیرا که در تعیین غیر تعیین نسخ نبود اینجا سجده انسان کامل لا آدم و فرض نیست بلکه

تعیین جمیع موجودات مسجود و معبود اوست لا تعبدوا الا ایاه • [illegible] تا غیر او

نپرستند • هر کس که کند سجده بر سنگ و گل و چوب • [illegible] اصنام [illegible] اجسام [illegible]

[illegible] است [illegible] انسان کامل کلی بود و [illegible] باشد و جمیع عوالم مختلفه اجزا و تفاصیل اوست

[illegible] و تفصیلی می‌باشد که عابد و مسجود کل خود باکل و داجع بدان می‌باشند [illegible]

موجودات و تسبیح عالم اشیا بر انسان کامل [illegible] نظر است که او کل است و جمیع اجزا تابع کل باشند و [illegible]

[illegible] اول [illegible] خاص مطلق انسان برسد و از و بعقل کل که روح کلی

[illegible] انسانی است و از و [illegible] نفس کلی انسان است و از و بطبیعت کل انسان و از و بهیکل کل

انسانی و از و بجسم کل انسان و از و بعرش و کرسی تا بجسم انسان [illegible] اجسام آمده و اجزا

[illegible] جمیع اجسام [illegible] پس [illegible] بود [illegible] این مصراع

[illegible] خبره [illegible] لا اله الا الله

[illegible] فهم کنی • و از خود [illegible] باواز او [illegible] و سخن [illegible] لا تکلموا

[illegible] صوت النبی و [illegible] پیر [illegible] کسی [illegible] و نفس [illegible] اورا

[illegible] جمله [illegible] و [illegible] شیخ [illegible] و [illegible]

[illegible] شود و [illegible] دارد و [illegible] او [illegible] نکند

بر خود مهمان او را به راه آوردن و نیز محبان لطفی شناسند و صحبت غیر با کسی موافق نبود و شیخ [illegible] بخورد [illegible]
اما گفت در مجلس او بسلام [illegible] و متعارف زد و مشغول شوند و بر سوم دیگر بنفس نیاید و در حجره خود [illegible]
مشغول باشند و وردی که در طریقه میخوانند در جمیع اوقات وظیفه خود را بشنوند نفس [illegible] اگر [illegible]
بیکارگی او را ملک زحمت میکار کنند و قولاً و فعلاً و تخلقاً و تحققاً ترک اعراض کنند و تمسک [illegible]
اگر خلاف شریعت از پیر سرزند موافق حق داند اگر خلاف ظاهر فرماید زد و بعمل آورد انکار در خود [illegible]
و نادیل کند بیت خواند، بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید، که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها
اگر اوقات میسر بود که او در صحبت شیخ چون طفل شیرخواره توجه بکار خود کند [illegible]
و اقصور صورت پیر لوحی دارد که در نظر نگیرد چون مراقب و صور نفس [illegible]
صورت او بیچون نیکو باید و چون مستعد وجوارح او باید و بوی و بوی و وجود [illegible] صورت [illegible]
و نمونه شیخ آید صورةً و معناً تبدیل باید صورت نفس بعینه صورت شیخ شود مرید در [illegible] بر گردد چون [illegible]
و چون شیخ باید و مرید پس در شیخ نیاید قولاً و فعلاً و ترکاً و سکناً در وجود [illegible]
شیخ بیاید چون از سر ترقی کند و رحمت او روحانیت پیر بود از وجود مرده [illegible]
پیر خوانده و روحانیت خود بعینه روحانیت پیر و انبیا بعد از انتقال پیر بحقیقت او وحی [illegible]
حضرت قدس سره بود انتقال شیخ بمعنی آنکه بجد بود مرقد حضرت از حضرت عینی العرفا شیخ الاولیا [illegible]
نامادام که در روح آنحضرت از جهت عفو نقل فرموده بود بعضی از نعیبان جانب [illegible]
از آن سو این سو نیست نیست چنین نکو کردم الحقیقت انتها [illegible] دل [illegible]
[illegible] در زمین بخوی در سینهای دانا مقرر است از [illegible] که دل مرید [illegible]
چنین مرید را بعد از انتقال شیخ حاجت بصورت ظاهر او نباشد [illegible]
و از شهود جسم بشهود روح منتقل و از قبض [illegible] بعد از انتقال رسول صلی الله علیه وسلم

بعضی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین چشمهای خود را از [illegible] چون از آنها استفضا نجود [illegible] بدیدن بعض
از آنحضرت [illegible] و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم اجمعین چون قوت از صورت بمعنی داشتند تصور ظاهر
کار نمی‌کنند بعمل انبیا پیر راضیند که چشم ایشان آنچه باید دید بدیدند و علامت استقلال [illegible] روحانیت شیخ [illegible]
[illegible] چون [illegible] مرید در آید و حلول نماید سرور و شادی مرید افزاید که طاقت حبس آن نماند [illegible] حضرت [illegible]
چون [illegible] حضرت [illegible] مسرور کنند که غریبان همه از خلفای حضرت شیخ راه طریقه [illegible] گفتند
[illegible] بودند [illegible] حضرت شیخ نقل فرمایند و شمار [illegible] و انبساط [illegible]
این اسرار حجت [illegible] ارادت خود [illegible] نفی وجود [illegible]
[illegible] خصوص [illegible] مرید را حاجت شیخ عمل و ریاضتی و وردی و ذکری و شغلی نباشد
[illegible] ما [illegible] ما را حاجت [illegible]
[illegible] که روزی شیخ عبدالحق نام که از عبده [illegible] حضرت عینی العرفا شیخ الاولیا
[illegible] الله [illegible] از اولیا او را [illegible]
[illegible] صورت او [illegible] الله [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] حق [illegible] وجود و شهود [illegible] وجود و شهود او [illegible]
[illegible] الله [illegible]
حق [illegible] حضرت عینی [illegible] طالبان [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] مرید چون [illegible] کامل [illegible]
[illegible] کامل [illegible] قال [illegible] الله [illegible]

این در صحبت ایشان محبت بسیار یافت مجذوبی و مرحوم محبوبی رسید نقلست که روزی [illegible] نام شیخی بخدمت [illegible]
که جوانی که متوجه بخدمت حضرت ایشان شد حالی از احوالات موقوف بود که از انوار آن مشهود و حد شایسته [illegible]
در صحبت شریف متوجه ریاضات و مجاهدات اند بوی موقوف بود [illegible] بلکه از انتهای بوی زهد و عبادت [illegible]
سبب آن بخاطر این ضعیف میرسد که موجب حلاوت موقوف جهان نور رحمان غالبست که چون آفتاب تیغ حق
ول الطاعات فی باطن بوی از ان بر مرات قلوب ایشان مینماید و بر ان کامل الریاضت نوع عمل دار [illegible]
بلکه در صحبت اگر نوع عمل خود دو بجای آریم سودی نکنند زیرا که توجه بر شیخ [illegible] اتصال ایشان میکرد
ربوبی توجه بر کامل صاحب فنا نیست اگر بر توی از ان بحال مرید حال فنا ایشانست [illegible] خود [illegible]
حال بکند سودی نباشد و مرید فنا فی الله رسد بی نظر مرید [illegible] مرید از آن جویند که شیخ [illegible]
چون ابر نه بر قوم [illegible] که شیخ بیکو نیابد [illegible] اگر [illegible] صورت بگردد نعوذ [illegible]
که غیر او هیچ چیز موجود و مشهود نبود اینجا هر چه در حس ناید و در وهم و فهم اید حق نبود که معلوم [illegible]
جز حق نیست و اگر طالبی حق مشغول قبول این تصور بود و تصور [illegible] منزه باید بود که [illegible]
از هر تقدس و منزه بیست ازانچه که در حس نیاید و وهم و فهم [illegible] بود [illegible]
که بجز از تصور و وصیه را بر تصور بر زنخ معلوم نه کشند [illegible] توجه بر زنخ وارد [illegible]
که خود اجتمع از برکت تصور شیخ و توجه آن حاصل آید و بسبب توجه شیخ حالت [illegible] تصور [illegible]
که اجتمع عطا بر ان فقد الحق [illegible] یعنی مریدان [illegible] کنند [illegible]
حالت فنا فی الله که کمال قرب حقیقت مرید [illegible] حاصل [illegible]
شیخ نجم الدین کبری [illegible] متوجه بود [illegible] فتح ابواب [illegible] این [illegible]
حکایت سور [illegible] که [illegible] وقت [illegible] ناگاه رسید [illegible]
شیخ [illegible] رضوان الله علیهم اجمعین [illegible]

٤٤

بجمال زلف آن بت را ای بگرفت کافر [illegible] شده است [illegible] ادنی عقیده [illegible]
اول از دین و مذهب بگردد و در مذاهب شیخ بپیوندد و گفته اند که مرید از مذهب شیخ باید از مذهب [illegible]
[illegible] هیچ ملتی و مذهبی روا نیست جز خود و بود و باقی [illegible] دارد [illegible] همان حق مطلقست
[illegible] صورت [illegible] نمیکند لا غیر بلکه نسبت مذاهب به بیرا حقیقت غیر و غیرت کفر بود چنانکه
[illegible] گفته شده [illegible] و [illegible] الذین کفروا
[illegible] لا یومن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و آیه دیگر [illegible] تریهم ینظرون
الیک وهم لا یبصرون یعنی ترا ای بظاهر [illegible] و از حقیقت باطن [illegible] حقیقت کور شده
[illegible] از نظاره حقیقت تو چشم [illegible] خیره میکرد [illegible] خورشید [illegible] چشم خفاشی [illegible]
این سخن [illegible] شنو [illegible] که [illegible] بوده است [illegible]
[illegible] که دفع شود [illegible] که اگر خواهد [illegible] باید که کلمه تمجید بسیار گوید
[illegible] و اگر [illegible]
[illegible] خورد و بدان خوردن و وضو و غسل [illegible] دفع خطره [illegible]
[illegible] دفع [illegible] خواب [illegible]
[illegible] بعد از ان [illegible] مشغول شود و اگر همچنان خواطر عود کنند
که بعد از کلمه [illegible] مذکوره نوبت بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و
[illegible] الاحوال و لا قوة الا بالله و [illegible] استغفار بازبان موافق [illegible] ناحبیب الفعال
[illegible] مشغول شدن در دفع وسواس اصلی تمام دارد و اگر [illegible] نشود در دل چند نوبت [illegible]
[illegible] الا الله بگوید و الله را متوجه [illegible] بدل فرو برد و [illegible] مشغول شود که ملول نگردد و چون [illegible]
[illegible]

عادت بجهت کسی حق ... که باطل بر بعضی از ظهور است حق نیست قال الشیخ ابو بکر رحمه الله لا تنکروا الاولیاء
فی طوره فان من بعض طوره انه اعطاه ملک بغداد حتی توفی حق انباته و قال النبی صلی الله علیه و سلم
الجندی و بسمها ما الحق قد نظهر فی صورة ... بکه الجاهل فی خانه مستغرق بود و در روزی
عبد اللطیف متقی ... و مجلس و عظ وی نشستم تا آنکه گفت که مالک دینار رضی الله عنه فرمود که اگر کسی
در عبادت سستی در دل بجلاوتی نیابد بداند که این بلا بروی از آفات زبان رفته است و آن اینست که ...
خود را ... از شوخی آن ملکی مجالس و سستی عبادت بی حلاوتی ... در آن نقل فرموده
لا کلام ... عبادت که شغل بیابد و اگر یابد در ادای آن کاهلی باشد و اگر ... لذت حلاوت آن نیابد
این علامت بسیاری است و نیز از مکتوب شیخ یحیی منیری قدس سره نقل میکرد و ... علامت ترک حق ...
و در ... اینست که توفیق عبادت و طاعت و ورد و ذکر و شغل ... یابد اگر یابد لذت و حلاوت
و نیز ... بود که در کتاب فصل الخطاب شیخ محمد پارسا ... که در عبادت و طاعت خداوند ... علا
حلاوت اینست که هیچ لذتی از لذات دنیا و آخرت مقابل آن ...
اما لذت این حلاوت ... آن ... مردم این زمانه ... و طاعت و عبادت ...
اما از حلاوت و لذت آن محروم ... کسی ... که ... از درین ... بحلاوت ...
و ... تجربه ... الخ ... فی ... و هم ...
الله ... مرضا چون این مرض غفلت بر دل غالب آید ... قساوت ...
و از ساحت ... حق دور افکند و محبت دنیا و آخرت گرفتار سازد و مسخر بکفر گرداند ... سیاه ...
علاج ... بود ... دوزخ ... که بنده را از حلاوت و طاعت و عبادت خود محروم ...
بلکه بر دل او لذت طاعت و نیز ... عبادت ... کرده ... معصیت ... غفلت بر دل او ...
... که ... از ... کرد ... سهو شود و سهو ... نهایت ...

بر سستی ... جهالت ... و جهل ... گور ... کفر ...
... جهالت جهالات ... از مردان ... غفلت
... مرض ... و ... این مرض ... که برد ... بر رجال طاعت و عبادت و ذکر ...
... غفلت ... که ... عفلات ... آنکه ... شود و ... غفلت ...
... حقیقت ... چون ابر ... بزرگان است که ...
... بر قلوب عاشقان و کافران مدام بود چون سحاب بر ... بر قلوب ...
چون ... بایمان انی ... علی قلبی انی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة ... شیخ ... منیری نقل ...
... بجهت ... که ... و از ... آمد و از ...
... این ... که ... سیاه ... گور ... و جهالات ...
... بجانب ... و ... زلف ... آید ...
چون ... سر زلف ... در شام غربت افتند و راه گم کنند و آواره ...
گردد چون زلف ... الکون ... شام غربیان ... اینجا حقیقت کفر ظاهر
... کفر نفس و کفر ابلیس و کفر مجوسی ... این همه کفر ... ایمان
... شهود ... و کفر ... بجانب زلف ... بعضی ... شهود ... کرده
... بجانب زلف ... بوده کافر ساخته و در فراق ابد ... و ... کفر
... و با اهل فراق فرموده ان علیک لعنتی الی یوم الدین ... و اصلان ...
... من یهدی الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له و این ...
... مجاز ... حقیقت ... قال علیه السلام بعثت داعیا
... من ... شیء ... من الضلالة ... هدایت ...

... صفت [illegible] شیطان ... [illegible]
قال [illegible] الفتن [illegible] خود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] العالمین
[illegible] عصیت [illegible] ان علیک لعنتی الی یوم الدین [illegible]
چون سالک [illegible] نهایت [illegible] سیر و سلوک [illegible]
[illegible] سیر و سلوک [illegible] سیر الی الله [illegible] سیر فی الله [illegible]
[illegible] سیر فی الله [illegible] سیر و سلوک [illegible]
[illegible]
[illegible] سیر فی الله و بالله و مع الله بود و آن [illegible] سیر و سلوک [illegible]
که مقام کمال ارشاد و خلق است و این از نهایات رجوع [illegible] سیر فی الله نهایت [illegible]
[illegible] چون منتهی شود جواب نهایت [illegible]
[illegible] راه کوته می افتد و بنهایت [illegible] منتهی [illegible]
راه است [illegible] سیر [illegible]
که [illegible] راه [illegible]
در [illegible] آفات و مهلکات و تکلفات و مشکلات [illegible]
[illegible] سیر و سلوک [illegible]
سلوک [illegible]
که [illegible] راه [illegible]
[illegible]

و در شهود همان حقیقت است که از عالم وحدت بعالم کثرت آمده [illegible] و راه رفتن او [illegible]
[illegible] پوست [illegible] شریعت [illegible] طریقت [illegible] شریعت [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] طریقت و اول رونده حس میشود و بعد هم وهم و بعده عقل
[illegible] نور الله که فرق بین الحق والباطل من یوتی الحکمة و فصل الخطاب بعده ذات حق
[illegible] راه روست سالک [illegible] باقی و حق خود بخود هم سراب و هم ساقی و منازل در سیر فی الله
[illegible] منازل الی منقطع نیست بلکه راه [illegible] خود بخود [illegible] و راه بر غایت [illegible]
[illegible] کامل و انسان مکمل است انک لتهدی الی صراط مستقیم و آفات و مهلکات و مشکلات
[illegible] نهایت [illegible] والله یهدی الی دار السلام [illegible] چون سالک را
[illegible] فنا فی الله حاصل کرده و ببقای بالله باقی شود و در این حال هم تعینات و تجلیات و تبدلات خود باید
[illegible] در حالت فنا تعینات و تجلیات جمع جلوه گری نیست و خود از میان گم بود و بس در مرتبه فنا
علم سالک محو علم حق آید و در مرتبه بقا علم حق محو علم سالک شود و در این حال علم حق و وجود حق محو
[illegible] باقی ببقای خود و عالم بعلم خویش است
حکایت در بیابان [illegible] عارف [illegible] و دیگری [illegible]
کاری که از خدا میسر نشود تا خود خدا نشوم [illegible] بشنو اول سالک در عالم [illegible]
[illegible] وجود حق می یافت [illegible] موجود بخود گردید اول خود را عالم [illegible]
[illegible] اکنون عالم بعلم خویش گشت [illegible] الصفات از اینجاست که مولوی معنوی [illegible]
علم حق در علم صوفی گم شود این سخن کی باور مردم شود علم صوفی در علم حق گم گشتن [illegible]
[illegible] علم حق در صوفی گم شدن بقای صوفی است زیرا که چون علم صوفی محو علم حق گردد
[illegible] علم حق آید این عروج باشد که صوفی خود را عین حق یابد و حالت فنا فی الله است

چون علم صوفی ... بعد از فنا علم صوفی علم حق ... علم معرفت این اشارت بکمال رسید که علم حق ... علم صوفی

مغایرت از میان برداشت حجاب چون دریا شود حجاب نماند ... دریا عین حجاب شود و حجاب با خود ...

و اگر حق خود را دریابد شود اول وجود صوفی مقید بود و علم او چون ... مطلق آمد وجود و علم ... مطلق گردد

فنا صوفی بود در حق چون در حالت بقا باز از وجود و علم مطلق خود در صورت تقیید صوفی در آید اطلاق در تقیید ...

گم گردد و این قضیه بالعکس است که دریا در قطره گم گردد ... بی نهایت در نهایت در آید این ... و اگر ...

... چون نام صوفی ... اول ... ثانی ... که و لطیفه کمال است ...

بیت ... ذره ... ای قطره ... ذره ... عالم

... گردد عنقا ... اول ... ثانی ...

... چون ... ثانی ... علم ... عالم

... کیفیت ... بصورت ... صوفی ... فنا ... اثبات ... نهایت ... صورت

تقیید حجاب ... بی نهایت ... نهایت ... وقت ... بود ...

فرض ... اگر کیفیت فنا فی الله ... علم ... علم حق ... وجود ... وجود مطلق ... فنا ...

عوام ... حالت بقا ... مردم ... که ...

... مردم شود زیرا که در حالت فنا ... اثبات ... در حالت بقا اثبات ... خود ...

فنا ... و بقای صوفی ... حکم ... و صوفی ... علم ...

... مرد بباید که ... شناس تا بداند شاه را در هر لباس ... در حالت بقا ...

مرد بباید که باشد خودشناس تا بداند خویش را در هر لباس ... از تعین اول ... اسما و صفات ...

... و تجرد و شهود خود را ... که فنا که ... که ...

... که این ... ملک ملکوت ... از تعین اول ...

[illegible]

... وجود مطلق ...

و طریقت و حقیقت ... عارف ... وجود عارف ... معرفت ... عارف

... خدا ... من عرف ... لا ... الله ... چون ... بود

... فقط ... لا اله الا انا ... صوفی ... وجود مطلق

... اثبات ... در نفی ...

... وجود ... واجب ... اثبات ... وجود ممکن و واجب ... اول

... منصور حلاج ... این نکته ... الا ... وجوب و امکان ... صورت ... اول

... چون ... وجودی ... اول ... اثبات کرده بود نفی ... کرده

... الحکم ... اثبات ... حضرت غوث الحقیقین ... قطب ...

... قدس سره ... نفی ... کرده بود ... اثبات ... اول صوفی خود را

... حق ... اثبات ... خود ... نفی ... حق ... خود را که نفی می‌کرد

... اثبات ... عارف ... محقق ... نفی ... می‌کند

... لا اله الا الله ... اصل مطلب ... شریعت و طریقت و حقیقت نفی شرک و اثبات توحید است نزول انبیا

و اولیا و کتب و جبرئیل ... اثبات توحید است تا سالک راه حق ... توحید رسد و از شرک

نجات یابد ... راه ... جمیع طرق مشایخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین

... اولیا و انبیا این راه ... حضرت شیخ محمد غوث قدس سره ...

... صحت ... النبی صلی الله علیه و آله و سلم ... علم ... قبل القرآن

... محقق ... راه ... که ... نفی ... خود ...

... نفی ... خود نفی ... اثبات ... [illegible]

[illegible] خود [illegible] میکند

بعده در جمیع صورت بصفت اتصاف ذات خود تحقق نموده باشد و چون این صورت هم در ذات حق را متصف

یافته و داند و این خود سر که اعظم است طرفه سطاریست برای فهم طالبان علیل طبع که فرموده اند شیخ اکرام فیما

حاجت بفنا و بقا نبود خود بخود مشهود بعد مفقود خویش را خویش ساقی و غیرت در ساقی شراب [illegible]

فی مقام کریم این بود [illegible] هر کس مرترا ابدا ورده خود بخود آمدی خدای تو نقلست که حضرت عبد الوفا

[illegible] نفی و اثبات فرموده بودند روزی بخدمت الحضرت التماس نمودند که عجب حالتی است [illegible] که جهت حق خود

نفی خود و اثبات حق فرموده اند و من اثبات خود را هم با هم و حق را نفی میکنند که قضیه بالعکس افتاد حضرت شیخ الاولیا

عبد الوفا در جواب فرمودند که ای مطلوب همین است و در کنار گرفتند بعد ازین حضرت مدرس سره منور بودند که [illegible]

فقیر در حجره مشغول [illegible] بودی در دل قصد اندیست که بجز زبان همه اعضا ملکه بروی گویی شیخ با من ورد آنند

اتفاقا مطالب منعکس افتاده همه اعضا بنام مرشد شده اند این حالت بخدمت حضرت شیخ الاولیا قدس سره

چون التماس کردم فرمودند که این از آن [illegible] است و ذکر ما سالک را که ذکر ذاتی [illegible] بعضی که [illegible] انا انا

بیت انا انت بوحی [illegible] ازو هو غیب [illegible] غایب [illegible] هم [illegible] بشر و وجودی که [illegible]

وان [illegible] ظاهر [illegible] خود را یاد میکند از جهت اختلاف جهات که از هر جهتی خود را بضمیری از ضمایر میخواند

گاه هو گوید و گاه هما و گاه هم چنانچه گاه هی و هما و هن و انت و انتما و انتم و انت و انتما و انتن

انا و نحن است این بند کریمان نموده که اشارت بمراتب افعالیه و اسمائیه صفاتیه بوده و بعضی عزیزان

فرمود که اشارت بمراتب الفعالیه است و [illegible] از آن بغایت نفعی و او از جهت غیب و [illegible] از آن

حضور منسوب [illegible] نسبت مراتب شهادت و [illegible] از آن متکلم که کنایت بذات فاعل و ذوات مفعولات

بنفی حقیقت و آحده گاه فاعل آمده و گاه متکلم شد و گاه از عیب شهادت رسیده و گاه از شهادت

بغیب رفته گاه واحد بود باعتبار ذات و گاه تثنیه گشته باعتبار صفات و گاه جمع گشته باعتبار [illegible]

ملع

[illegible] گاه متکلم بکلام خود گشته [illegible] فرموده و بسیار از اختلاف ضمایر مشهده خود را در کثرت تعینات از

صور و ضمایر حقیقت [illegible] را شکر بروانه بی کثرت در بینیت و وجودی است و این همه ضمایر باعتبار صفات

از ظهور و بطون و غیب و شهادت و وحدت و کثرت [illegible] و [illegible] و انعالا [illegible] باعتبار ذات و واحده [illegible]

است چون از باطن بظاهر آید بضمایر ظاهره حاضره خود را یاد کند و چون از ظاهر بباطن رود از حضور بغیبت شود

خود را بضمایر غیب یاد نماید یا جامع مراتب غیب و شهادت گردد و نظر بحقیقت باد و واحد خود انا گوید و نظر بجمیع جایهر خود

[illegible] احدیت احد [illegible] نظر بصفات واحد نماید و از وحدت بکثرت انتیت آید [illegible] ذات کند

[illegible] انت و انتما باختلاف اعتبارات گوید و چون [illegible] ذات با صفات نماید هما انتما خواند و چون خود را

[illegible] از ذات و صفات و افعال کم حکم جمع انداید و فرماید هم و هن و انتم و انتن با تحفظ [illegible]

[illegible] است و مشغول است که بعد تجلی ذاتی بر بصیر انا نمود بیت انا هو کشف اسرار است مطلق [illegible]

[illegible] سالک در ابتدای توجه بنفی استیعاب نماید که انیت سالک است [illegible] سالک ذات او است

[illegible] بوحدت بی شرکت خود مشغول شود با بینهایی و احدیت خود رسد ازین توجه فرود [illegible]

[illegible] بعضی گوید [illegible] صاحب تحقیق

[illegible] خود و [illegible] نبوده [illegible] و تصدیق [illegible] تمام برا [illegible] بیت

[illegible] شکست از زمان بیت انیعانی کشته بود و او را عجایب و آنکه صاحب تحقیق نبود بلکه بتقلید باشد

[illegible] خود را اهل مطلب [illegible] و هم و شک کم کند انیت خود را شناسد و فقط

اثبات حق کند و انیت خود را محو هویت حق داند و [illegible] وحدت [illegible] شود بیت

۲۱۱ آنکه خود را ضد انسید فی [illegible] نفسه چرا خوانی انیجا صوفی خود خدا است وحده لا شریک از جهات

[illegible] خود را [illegible] بیت [illegible] خویشتن را شناس فی نیکت بین که تو بی چشم و

[illegible] جلوه گر [illegible] هر سو که تو بی جلوه گر این اظهار در خزان و بهار چو [illegible]

غیبت غیر او تو در خزان و بهار ❊ سر خود در ابر از بان تو آفتاب ❊ چشمه خود در السوی خود مبار ❊ که تو نی حسن
خرم تو نی دیده ❊ نظرهای خویش شود منظار ❊ کا در از چشم خویش بین دیده ❊ جلوه حسن خویش بین بی تکرار ❊
اینجا محجوب و محجوب است لا غیر لا حجب الله عن الله عارف صمدانی و معروف سبحانی عبد الله عفا عنه نور کرده
که هیچ عارفی بعرفانی نرسیده و بیهوده و امعی بوجه نامنس بهو نیست الا آنکه ذات او را خود دانسته و صفات او
صفات خود شمرده و هم وی گفته ❊ ما بجز خدای پاک دیاکم ❊ فی الانس و باد و ارث و جاکیم ❊ بیک قدم بر سر هوای خود
زن و از کوی دوست ❊ قدم اول یعنی قدم نو رفت چون عرفان خود حاصل کرد و همان قدم اول
در کوی دوست حاجت بقدم دیگر ندارد همین قدم شناخت نفس خود نهادن قدم در کوی دوست که من عرف
نفسه فقد عرف ربه و آنچه جنید قدس سره فرموده خطوتین و قد وصلت فرد ما خطوه
بنفس ایشان که یعنی عین است اگر دو عین بودی دو خطوه لازم آمدی چون یک عین منقوش به یک ذات رفت
پس دو قدم چه باشد بلکه قدم هم نیست که قدم راه باید و مسافت ❊ نیست ❊ چون وصل نتیجه هجران است که دارد
لیکن فنا محض نبود غلط است که در اصطلاح این طایفه واقع است چون نهایت اعتبار رسیده از فنا خلاص شود
دو آنند که چه معلوم هم بعضی از صوفیان را احوال شرک افتاده اند و خود را اخلاص لکن ان دانسته و آن شرک حسا
اخلاص توحید شود هم شریکند ❊ ابو یزید بسطامی قدس سره گفته بر سر قبر عثمان حیری رسید و به نام او
بگرد اگر دو قبر وی مراقبت نشسته اند بر سید که این که بود که بر قبر او مراقب اند گفت پیر ما عثمان حیری نام
گفت شما را چه آموخته گفت اخلاص در عبادت ابو یزید گفت که خود دایم مشرک اند و شما اسیر در احوال شرک اند
این بیان توجه که جهت غیرت شما محو عبادت آید تا از غیر گسسته بپوسته یعنی باشند التصور المعاصی
حجبت النفس قول عبد الله تستری است از اینجا باید دانست که اشد المعاصی شرک است ❊ و این نسبت اعمال
بخود است صحبت کاملی حکیم قبول کردی که بیان نیاز بودن از خود دور شدن و در مرگ مردن شود و دشوار است
ابو یزید را فرمود ... حضرت قدس سره اکثر اوقات در بود که اینکه هیچ در عبادت نفوس خود نظر را

سوار بقی شمیی ... از ... حلوة القدیس ... اگر دنیا و آخرت
او را ... نشان ... ابن ... از خود دور سازد و در حالت حیات بی مرگ بحکم موتوا قبل ان تموتوا
را میسر آید دشوار است آنچه مردم توحید دانسته اند شرک عظیم است و قوله ان الشرک لظلم عظیم
لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و این اگر چه شرک خفی است اما اشد از شرک جلی است
... اگر ... ان عمری بکار ... بسر برند اما دانه از این انبار حاصل نکردند و این بسبب عدم استعداد
... یافت خدمت کفش صاحب دو فی لسبو اصطلاح گفتگوی خدای انا الحق
و اصطلاح ... که تو محق و سبحان القدس اکر خود خدا بود جز انی انا الله چه گوید و هو الفقد
... و ... وقت حضور غیبت چه باشد ... و ظیفه صوفی حد العشق و اتصاف ذات حق را
... بست ... جان که وقت ورد رحمن و رحیم و غفران ... و ظیفه فدائی اتصاف ذات محمود
... خود چنانچه حضرت شاه معاظم چون ورد می خواندند اتصاف خود به آن اسمی که می خواندند بدان اسم می یافتند
... ان این اتصاف با ختلاف صورت متجدد است ... همچو ننده که در گفتن هر اسمی صورتی دیگر
جلاله و جماله هرگاه اسم الجلال و الجبار و القهار بر زبان میراندند صورت شیر غران و هیل دمان
... ان ... از غایت هیبت میگریختند و نظاره میکردند و چون باسم الجمیل و اللطیف
... صورتی ... ببار ... رعنا ... و از اینجا در باب که کار خود بخود است ❊ عزیزی از حضرت علی الوفا
... سوال ... کرد ... عارف حیث ... که آسمان بی ستون از اینجا دریافت که عارف کیست
مطلق ... مرتبه ذات عارف است ❊ و جبروت مرتبه صفات عارف است ❊ و ملکوت مرتبه افعال
و ناسوت مرتبه آثار عارف است ❊ بلکه هر عارف نهایت مراتب اسمای و ابتدای به ... است
... وجود ... از عقل ... باد رفت ❊ عارف و معروف یعنی یکیست ❊ آنکه خدا
... خدا است ❊ تو خدای ... که ... در نفی ... شود با ضرورت نفی گروه اثبات کنن

در نفی اول مجنون ثابت و لیلی نفی و در نفی دوم مجنون فانی و لیلی ثابت و در نفی سیوم لیلی فانی شود و مجنون
رضا نچه در نفی دوم لیلی ثابت و مجنون فانی انا لیلی و لیلی انا این بود اما این مقام سنگ سالکی است [illegible]
بر بیش از پیش بدهد و در این نفی سیوم سالک ثابت فی و حق در فانی و سالک ثابت و حق فانی زیرا که نفی و در نفی
اثبات است و در این حال سالک خود را در ضربه اطلاق و مطلق باید از رسم و رسم وجوب و امکان مقدس خود را و در
دوم اسقاط ممکن کرده و اثبات واجب نموده اکنون در نفی سیوم نفی ممکن و واجب هر دو بهم کرده تا اثبات مطلق
در ضربه اطلاق و مطلق آمد در این مرتبه اثبات سالک مطلق از وهم وجوب و رسم امکان است عین ذات خود [illegible]
ذاتی و وجودی دارد و بر خود از خود و سر زند بر خود و کند زد و بر خود نشکند ذات بذات از ذات نه برود [illegible]
و از ذات بذات ذات در ذات محو آید و یکی گردد و از ذات بذات باز بر ذات عالم گردد و این جا اصل [illegible]
باشند در این مقام رسیدن مشکلست که نقطه خوف گویند و مقام توحید صرف و تجلی ذاتی باشند در عالم کم است
الا بندرت بعد از این اگر معرفت و تکمیل دیگران نصیبت خود نزول دهند و هر تکمیل با نقصان این مقام [illegible]
[illegible] صورت رسانند و گرنه در تجلی ذاتی مستهلک مانند و تا ابد الآباد مستغرق ذات خود گردد و نزول [illegible]
[illegible] عالم توجه کنند و به نزول [illegible] کوشند نشو نزول مرد مامور است که با بشارت [illegible]
[illegible] او را از آن خلوت بر آمدن و نشو و [illegible] عین القضاة اشارت می‌کنند که محمد صلی الله علیه و آله
گفتند که برو و بخلق مشغول شو و او پس را فرمود بیا با ما باشی و اینها که مامور نمیند کاملان آنند [illegible]
که تعلق بارشاد و عیال خلق ندارند فارغ البال اند سعدی شیرازی گوید [illegible] اگر یک سر موی برتر پرم
اگر پای غیری [illegible] انتهی [illegible] اند مگر با مر حق اما بکراهیت نه برغبت [illegible]
بالبیت [illegible] بخلق [illegible] نزول خاصه تکمیل است [illegible] تکمیل [illegible]
با مر حق هم آمدن [illegible] ست چه جای [illegible] بکلی در [illegible] افتادن [illegible]
[illegible] علوم [illegible] که مردم بر حالت باشند بعضی از راه [illegible]

[illegible] از وحدت بکثرت آمد از این تجلی [illegible] از آن فرو [illegible] اعوذ بعفوک
من سخطک واعوذ بالله من الشیطان الرجیم انتهی اگر گوئی که صاحب ترقی را نیز نقصان نبود کما قال علیه السلام
[illegible] علی قلبی انی لاستغفر فی کل یوم سبعین مرة آری باشد اما بندرت و گاه گاه چون [illegible]
[illegible] بر طرف شود و این [illegible] غفلت موجب [illegible] لولا [illegible]
[illegible] بود رسم وجود ظاهره و نعت شود ظاهره بر طرف شود [illegible] حقیقی [illegible] از حکم تعین
[illegible] ساقط آید [illegible] و بعضی را در حالت [illegible] صرف و تجلی [illegible]
[illegible] موقوف الواقف [illegible] المقام محمود [illegible] تا ابد الآباد [illegible]
[illegible] مجذوبان مطلق است [illegible] اگر رجعت دهند [illegible] فقط باشند [illegible]
[illegible] نفس و شیطان و هوای [illegible] اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا [illegible]
[illegible] و طبیعت [illegible] حیل بینهم و بین ما یشتهون
[illegible] از تجلی ذاتی [illegible] بتجلیات صفاتی نزول [illegible] و از تجلیات صفات بتجلیات افعال [illegible]
[illegible] تمام شود و از سیر الی الله و فی الله [illegible] بالله [illegible] سالک [illegible]
[illegible] سلوک [illegible] تا دایره [illegible] تمام شود
[illegible] زوال [illegible] عصر و غروب الیوم اکملت لکم
[illegible] نعمتی [illegible] سلوک کاملان زیاده [illegible] در این مقام کامل را
[illegible] سالک [illegible] سیر و سلوک کنند [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] رسید گفت [illegible] وجودش اندر مقام نباید
[illegible]
[illegible] از فلک [illegible] بگذرد از هفتم افلاک [illegible]

چو بسیر حرفی خط منجر شد از نقطه شود خط و دور دگر شد چو شد دور دایره سالک مکمل رسد هم نقطه آخر
با اول دگر باره شود مانند پرکار بران کاری که اول بود پرکار چو کرد او قطع یکباره مسافت
بهم حق بر سر شن تاج خلافت تناسخ نبود این کز روی معنی ظهور است در عین تجلی اینجا بر
باطن مرید بکمال و کمال حاصل است قدما اول سلوک کس از بهر خود بود و اکنون بهر دیگران باشد و در بعضی جهت دیدن بکمال
حاصل گردد که در رتبه اول فنا شده دانی که از محمد صلی الله علیه وآله وسلم همان حقیقت چند این سیر و سلوک و اوا
کرده حصر نماید نبوت را ظهور از آدم آمد کمالش در وجود خاتم آمد ولایت بود باقی تا سفر کرده
چو نقطه در جهان دور دگر کرد ظهور کل او باشد بخاتم بدو یابد تمامی دور عالم وجود اولیا او را چو عضو اند
که او کل است و ایشان همچو جزو اند چو او با خواجه دارد نسبت تام از او با ظاهر آمد رحمت عام
شود او مقتدای هر دو عالم خلیفه گردد از اولاد آدم چو نور آفتاب از شب جدا شد ترا صبح و
طلوع و استوا شد دگر باره ز دور چرخ دوار زوال عمر و مغرب شد پدیدار بود نوری خورشید
اعظم که از موسی بدو گه ز آدم اگر تاریخ عالم را بخوانی مراتب را یکایک باز دانی ز خود بر دوام
ظهور سایه شد که معراج دین را پایه باشد زمان خواجه ما استوا بود که از هر ظل و ظلمت مصطفی بود
بخط استوا بر قامت راست ندارد سایه پس و پیش چپ و راست چو کرد او بر صراط حق اقامت بامر فاستقم
میداشت قامت نبود شن سایه کان دارد سیاهی زهی نور خدا ظل الهی ز نورش شد ولایت کشور مشارق
با مغارب برابر ز هر سایه که اول گشت حاصل در آخر شد یکی دیگر مقابل کنون هر عالمی با شهر [illegible]
رسول را انقیاد و نبوت این حلول و تناسخ نبود چنانچه حضرت نوربخش قدس سره بنظم بوده [illegible]
الفرق بین التناسخ والبروز ان التناسخ وصول روح اذا فارقت من جسد الی جسد
قابل الروح یعنی فی شهر الرابع من وقت سقوط النطفة وقرارها فی الرحم وکانت تلک النطفة
مرتبطة الصور الآخر هو من غیر تراخ والبروز ان یفیض روح من ارواح الکمل علی [illegible]

حسن

کالنقش علیه التجلیات وهو بصیر مظهره وهو لقبول آنا هو اینجا حضرت شاه بیان نمود انوار [illegible]
ظهور صورت دل مرید یکی گردد و [illegible] و دیگر دو تا غیب مرید تواند رسید و گرنه مریدان را این استعداد
نیافت که بدان نمط بحواسطه بر نوا رسید قل ان کنتم تحبون الله بین نظریت حضرت قدس سره روزی شان انوار
یکی عالمی از فضلای شهر بود رحمة الله علیه مستعد بود [illegible] فقیر و حجره متوجه نشسته بود در باب لدنی وحلاوتی جدید دست داد
ظهور شده که این از کجاست چون نیک نگاه کردم روح حضرت نظام الدین اولیا بود که [illegible] بودست و حلول
روز افق که بر در صحبت از یک چراغ چراغهای متعدده شکسته روشن کردن است وآن اقتباس انوار مشکوة
نبوت صلی الله علیه وآله وسلم بلکه از مشکوة الهی است الله نور السموات والارض که در زجاج قلب و طاق قالب
ظاهر است بین نظر تعدد در تشبیه ها بوده نه نور و تکثر در زجاج باشد زیرا توضیح این بیان علی التفصیل در رساله
[illegible] روشن الام اگر وقت توفیق مساعدت کند در آن باز رجوع شود سالک اول مظهر شانی بلکه عین شانی بوده
تقیید بدان شان گشته بلکه تقیید را عین تقیید شان بود که کل یوم هو فی شان مقید انه مقید است فی قیدی دارد
بدان قید شان دیگر نماند پس هر شان را باعتبار خود انحصار بود که هر شان نشان خود و مقید است [illegible]
[illegible] که حقیقت شان وا است بر اوصاف مطلق حکم اطلاق گرفت و قید برخاست در حال [illegible]
استعداد و وسعت فیض ذات مطلق را در حوصله استعداد خود یابد و دید و عالم مطلق را [illegible] علم خود یابد
بدان علم حق در علم صوفی این بود مرکب جست نگنجد در زمین و آسمان در حریم سینه اجرام که چون
کرده [illegible] حضرت شیخ الاولیا [illegible] الوفا و تفسیر [illegible] معنی آنچه [illegible] اسرار هم که [illegible]
از قرآن حدیث ثابت نشود زیرا که [illegible] خاصه انبیا است که از ظلمت بشریت و کدر طبیعت پاک بوده
[illegible] است شان سیر او [illegible] بشریت والودگی عادت و طبیعت حیوانی پاک است مصفا امر [illegible] سیر او از ایشان است
[illegible] که در بند نفس و شیطان گرفتار اند [illegible] بلا اختلاف [illegible] چه رسد با [illegible]
[illegible]

تا
بر رحمت

کان النبی صلی الله علیه وآله [illegible]

جز در شأن خود نیست که رد کرده‌اند انبیا و مطعون اولیا شده‌اند و ضرب المثل و اطلاق داده ابو یزید قدس الله سره را شنو
به جمیع حق و غیر ... زن ... [illegible] ... باطل ... بر آن شده‌اند و شرح
لا اعتقاد و عقیدت نام نهاده‌اند و در ... عند الکشف الاولیا ... باطل بود ... وجود را دو کرده
یعنی یکی قدیم دوم حادث مبدا از عدم مطلق ... [illegible] ... قدرت حق ... ایجاد عدم
مطلق ... با وجود این میگویند که حق سبحانه تعالی بر ایجاد غیر خود قادر نیست و قدرت ... [illegible]
که عدم مطلق است در وجود آرد زیرا که غیر او هرگز نبود و محال است که ... ایجاد او چگونه بود که ... [illegible]
نه محال حق سبحانه تعالی قادر نیست و حال آنکه به قول ایشان لازم آید که چون محال ... ایجاد ... امکان ...
از آنکه ... عدم خود و غیر خود هم موجود نبود که امکان ندارد عدم مطلق است نه خود موجود شود و نه غیر او
... خود و غیر ... اینجا ... قادر مطلق بود ... بر محال ... پس ... [illegible]
از عدم نبود بلکه از امکان قدیم اعیان ثابته علمیه باشد که خود در خارج ... موجود نباشد ... خارج عدم
... چون ... در خارج موجود ... ایجاد ... وجود امکانی ... [illegible]
... خارج معدوم باشند ... علم موجود ... ایجاد ... موجود باشند ... [illegible]
... [illegible] ... که ... علم در خارج موجود حق آمده
... [illegible] ... الوجود ... [illegible]
و ... [illegible] ... در خارج حادث است ... [illegible]
بر آری ... که اول ... باطن ... ظاهر شود ... حادث ... حادث ... عدم ... [illegible]
از عدم ... عدم ... چنانکه از وجود ... وجود که ... عدم و وجود ... [illegible]
که ... [illegible] ... اختلاف ... علما ... [illegible]
... [illegible] ... حرام خوانند ... [illegible]

... در مسایل اصول و فروع الا اختلاف ایشان با علما در مسئله ... در خلقت اشیا که علما بوجود ...
... بعنایت وجود ... حروف ... و ... الجاد اشیا که ایشان از عدم محض و نیست مطلق
موجود کویند و کویند که مخاطب کن عدم بود عرفا کویند که مخاطب بوجود باید و معدوم خطاب ... بدانجا
... علم ... [illegible] ... هو کانه هو بعضی علمای متصوفه
... شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره و توابعان او که بنده در حالت فنا فی الله کانه هو میشود
... میگردد چنانچه ... چون ... آتش ... آتش شود ... آتش ... تحقیق دیگر بود
... چون ... قریب باید ... دیگر ... آتش ... شود و نسوزد
... شود و آتش ... آتش ... چنانچه از توابعان ایشان ... [illegible]
... بیاده ... نتواند کرد ... اینجا حضرت ... [illegible]
... سیصد از آن ... معتقدات شیخ شهاب الدین اند که اعتقاد ... و سیصد دیگر
... شیخ اکبر ... قدس سره و عرفا ... اعتقاد ... چنانچه شیخ اکبر و توابعان او ...
... وجود ... همان وجود ... خود ... تجلی ... چون ... تجلی ...
... فنا فی الله ... شود ... مطلق ... هو کردد ... [illegible]
... ذات ... الوجوب الذاتی ... متصوف ... اعتقاد
... الوجوب الذاتی ... تجلی ... شهود ... [illegible]
... اوحدیت ... لا التعین ... ذات ... فی الله ... شیخ
... مقام ... فی الله ... سوای الوجوب الذاتی
... سوی ... آتش ... [illegible]
... [illegible] ... و کان الله

الان

و لم يكن معه شيء والله كما كان چنانکه محققی گوید فالبحر بحر على ما كان في القدم ان الحوادث امواج

وانهار لا يحجبنك اشكال تشاكلها عمن تشكل فيها فهي استار این اعتقاد صوفیان است و تصوف

در اصل حقیقت اعتقاد به دو وجود است چون دو وجود مثل این و آن باشد تعین که مغایرت حقیقی بود

و چون مغایرت حقیقی و سوی است حقیقت ثابت بود و تعین کرد ... چنانکه ... و یکی فانی ابد الآباد و ...

و هو ... منافی است که دو چیز با یکدیگر هر چند متحد نشوند الا آنکه ... و بحسب مغایرت حقیقی شود

در اصل شان مغایرت ثابت و این دو معنی تحقق نبود تجلی نباشد پس معلوم که اسقاط نقد اهل تخلف

مذهب تحقیق و همین ترتیب تخلف با فنا و بقا و تحقیق و تحقیق اعتقاد کنند و ترقی بر ... تحقیق

به هو هو در حضرت کشف آید و دانند که موج چون محو گردد دریا شود یعنی مغایرت جز صورت تعین

چون صورت تعین او محو دریا شد دریا بل دریا اول هم بود و آخر هم باشد تعین اول هم بود و آخر هم ...

الا در میان بود و از میان شد تعین بود که راسته جدا شد نه حق بنده نه بنده با خدا و ...

تعین نیست الا اعتباری بچشم خود ... باری اینجا چون حباب را در هم شکستی ...

هیچ نبود پس آنکه نظر کن که قبل از وجود تعین حباب حباب آب بود و بعد از رفع تعین هم آب بود

و در میان اول و آخر این تعین که نمایه حیث ظاهر آب است که اندر ظهور آب بصورت حباب ظاهر

و همان باطن آب است که در صورت حباب باطن است در نظر حقیقت آب ... صورت تعین حباب محض ...

که اصلا وجود ندارد زیرا که جز آب اصلا هیچ نیست همان آب است که از ازل تا ابد بود و ...

کان الله ولم یکن معه شیء اکنون تو صورت حباب می بینی بر غیر آب نیست الا مع الله غیره ...

آب الان کما کان است بشنو غیر را جز نام هیچ نبود چنانچه حباب که او را قطع النظر از آب جز ...

و مائی ... هیچ نیست بل ... حباب جز نام آب چنانکه بجز از جهت کثرت و حباب ...

تعلق که ... تعین است بدین نظر اسما و رنگ حقیقت است که گاه بحر بود و گاه ...

بلغ

گاه عین گاه غیر گاه الله گاه بنده گاه مطلق گاه مقید گاه جزو گاه کل اسمای مختلف اند و مسمی یکیست کثرت اسما

مع اضدادها و اختلافاتها وحدت مسمی را متکثر و متضاد و مخالف نکند که مطلق و مقید و کل و جزو

و لا تعین و تعین اسمای حقیقت اند بشنو متصوفان به تجلی ذاتی و توحید ذاتی و توحید صرف

نرسیده اند ذلک مبلغهم ... است از حیثیت بی استعدادی و بحکم الله نفسه زیرا که کار

بحوصله بود لا یکلف الله نفسا الا وسعها بشنو چون غیر و سوی باعتبار تعین بود پس رفع تعین

دریاب که سوی چه باشد حضرت ... سره در نشاة بشنوده اند که حضرت عین القضات ... الاولیاء در ...

گفت ... یا واحد الباقی اول کل شیء و آخره یا واحد چنین بشنوده اند که در وقت خوردن

خود را مثل ... تصور باید نمود که اول او آب بود و در لباس ... شده و آخر او هم آب است چون بشکست ...

این صورت خارجیه ... هیچ نیست که ... بود ... پس بنظر حقیقت اول و آخر همه آب است

و میان او نیز همان ... هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن یعنی همان اول عین آخر است

و همان باطن عین ظاهر است و در دعای ماثوره آمده است اللهم انت الاول فلیس قبلک شیء و انت الآخر

فلیس بعدک شیء و انت الظاهر فلیس فوقک شیء و انت الباطن فلیس دونک شیء اول باعتبار شیون ذاتیه

و صفاتیه وجود دیده و باطن باعتبار صور علمیه و اعیان ثابته و ظاهر باعتبار اعیان خارجیه و صور موجودات

... از عقل کل تا مرکز خاک و آخر باعتبار صورت انسان جامع که آخر تعینات است و لفظ هو که بر

هر چهار مرتبه واقع است اشارت است با آنکه او است لا غیر بشنو امروز ... غیر ... باید که غیر ...

امر وجود خواهد ... معتقدات متصوفان جز شرک خفی نبود که در اصل باعتقاد ایشان دو وجود

ثابت بود ... دو وجود قابل باشند با وجود آنکه مراتب قطبی و غوثی دارند ... توحید

ذاتی خبر ندارند که ... توحید دیگر است ... متصوفان بجز توحید بار مقامات با خود ندارند

... و قد سبق المفردون صحابه گفتند که مفردان ... قدم کیانند فرمود هم المفرحون عن ما سوی الله

و در سوی الله مقامات و احوالات که کشف و ذوق عادات و معجزات و کرامات و تقربات و دخل
و محکم سوی ترتیبات مع دلنشو طالبی تصورات بدرج اکثر اطلاق مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین بسیار
و عبارات مختلف از حد زیاده الا حاصل معنی همه خبری نبود عباراتنا شتی و حسنک واحد
و کل الی ذلک الجمال یشیر و اینمعنی در اصل حقیقت خود و فوق عبارت و اشارت آمده و نعیم
که چون محبت بیرون در دل برید و ربانه خود معلم وقت و موقوف حالست لیکن بهر ارشاد و مسترشدان
و تعلیم مریدان خیالی و وهمی می آموزند شاید که بدین بهانه راه یابند تا حقیقت را بکار رسانند جمال شیخ
که محبت نسبت الی که حقیقت نظاره جمال محبوب را دیده محب نیکو بستاند و این علم محب را از نظام محبت
تعلیم و تکمیل تعلیم داده اند و الی که محب واسطه و رابطه است که محب را المحبوب میرساند و محبوب را محب
باز آرد رباعی عشق مشاطه رنگ آمیز البته که حقیقت کند به رنگ مجاز تا بدست آورد دل محمود
بطرازد ز دلستانه زلف ایاز اینجا عشق خود معلم آید و مرشد هادی وقت بود لا شیخ ابلغ من العشق
محمد را که صلی الله علیه و آله و سلم که در مکتب ادبنی ربی با حسن تادیب سبق گرفت اوحی الی عبده
ما اوحی عشق را در منعالم استادی نبود او در فی بیت آمده است این حکایت مولوی بیت
عشق خود عاشق را معشوق برساند سبحان الذی اسری بعبده لیلا نمی بینی که مجنون را
عشق لیلی معلم آمد و رسول لیلی گشت مصرع عشق و دین عشق و خدا عشق [illegible] تحت الارض
تا فوق السماء عشق تعلق عشق بمعشوق تعلق معشوق بعاشق از عشق در باب که در ازل حق بود
از عشق استحقاق در یافته اند و شده اند تا هر وقت که علامت استحقاق [illegible] چون در ازل الازل
در او بری با خود داشتند در ابد الاباد برابری یافتند لذلطون عشق بظهور بساختند چون
حسن معشوق بکمال آرایش بیاراست و در مظهر حسن جهان تجلی خواست که تجلیات حسن فی تکرار است و هرگز
بحرف [illegible] عشقه [illegible] که در دو جهان جلوه میکند که از لباس شاه که از کسوت گدا

بعد از این نسخه چون باز نظر مطالعه انداختم [illegible] ترتیب [illegible] کلام [illegible]
که افزوده [illegible] سخن از جای بجای انتقال میکند و جسته جسته [illegible] بجای می رسد چون سخن ها
خود بعضی در داشتم و بهمین اختصار [illegible] مطالب [illegible] مولوی جامی است
بیت بسته خاطر بکار خود نشستم هر کس این بیت [illegible] سخنم زانکه از اکه خاطر صافیست
اینقدر بسم که گفته شد کافیست

[illegible]

[illegible]

... لا اله الا الله ... واشهد ان محمدا ... [illegible]

... عالم ... [illegible]

... غیر المغضوب علیهم والضالین آمین ... [illegible]

١٥٥

[illegible]

رحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله واصحابه اجمعین
اما بعد چون از مدتی صلاح اثار تقوی شعار دوست بدل و جان اسمعیل
خان سلمه الرحمن این طریقه علیه قادریه التماس مینمود و ابا و عذر میفرمود
بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها در خیر تعویق میماند چون درین
در ماه ربیع الثانی سنه ۱۱۸۸ یکهزار و یکصد و هشتاد و هشت در این طریقه علیه
نموده اشتغال مخصوصه این طریقه علیه الخ این قلیل البضاعه را رسیده است در
سه رساله درج نموده است تا سالکان و شاغلان را بکار آید و سکینه مجاز و
مخصوص باشند اوراد طریقه ارشاد و اما بعد این رساله را بر یک مقدمه و یک مقصد و
خاتمه بنا نهاده مقدمه در بیان الامور یکه موقوف علیه است اشغال و مقصد

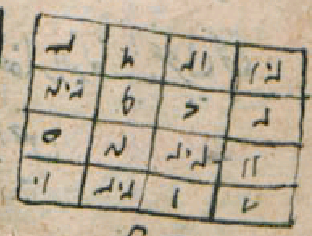
و ذکر اشغال بطریق ایجاز و اختصار و خاتمه در بیان بعضی فواید مفیده
ضروریه مقدمه اول که مرید گردند در طریقه علیه قادریه اینست هر که التماس
بیعت نماید اولا استخاره فرمایند یا متوجه [illegible] شوند اگر بی اختیار دل
راغب شد حاجت استخاره نیست پس اگر حاجت تلقین مختصر باید قدری شیرینی و خوشبوی
آرد و الا آخر بعد از آن گوید که دو رکعت بنیت استخاره بخواند چون فارغ
شد خواهد که تا این قطب و قبله رو کرده دل را حاضر کرده متوجه جناب
روضه حضرت غوث الثقلین قطب ربانی محبوب سبحانی سید محی الدین عبد القادر
جیلانی شده بطور محتاجان دامن در دست گرفته یازده قدم بجانب
رود و در هر قدم باهستگی تمام یا شیخ عبد القادر شیئا لله بگوید چون یازده
قدم تمام شود باز رجع القهقری یعنی رو بهمان طرف داشته بر هر قدم
یا شیخ عبد القادر شیئا لله گفته بر مکان اول بیاید و پس از آن دست
او را در دست گرفته بگوید که خیال تصور نماید دست خود را در دست
شیخ داده ام و بعد از آن آیه کریمه ان الذین یبایعونک تا آخر خواند
و تلقین کلمه طیبه کند و استغفار و توبه از جمیع معاصی کند پس اگر

ابر

قدس سره الهی بحرمت سید تاج الدین القادری قدس سره الهی بحرمت
شاه ابی الحیواه ناصر الله القادری قدس سره الهی بحرمت حضرت
شاه فیض القادری قدس سره الهی بحرمت حضرت شاه قطب الدین
القادری قدس سره الهی بحرمت شاه سلیم الله القادری قدس سره
الهی بحرمت حضرت شاه محمد درویش القادری قدس سره و سید محمد درویش
را نیز از حضرت شیخ صاحب الجماعة قطب عم خود خلافت است و نسبت سلسله
ایشان سابق ترقیم یافت و این خادم بزرگان دین فخر الدین را از
حضرت سید محمد درویش صاحب مذکور اجازت است یارب بطفیل این
بزرگان این عاجز و هر که منسوب باین طریقه علیه باشد معاصی بخشد
و به برکات فایز و کامیاب گرداند آمین و مقاصد دینی و دنیوی
حاصل گرداند آمین یا رحیم یا حلیم یا حکیم یا عظیم یا قدیم یا مقیم
یا حنان یا منان یا دیان یا سلطان یا سبحان یا غفران
یا ستار العیوب یا علام الغیوب یا غفار الذنوب اغفر لی بحق
هذه الاسماء العظام برحمتک یا ارحم الراحمین یازده نامهای حضرت

پیر دستگیر قدس سره الهی بحرمت حضرت سید محی الدین عبد القادر جیلانی
الهی بحرمت مولانا عبد القادر جیلانی الهی بحرمت سلطان عبد القادر
جیلانی الهی بحرمت شاه عبد القادر جیلانی الهی بحرمت حضرت
عبد القادر جیلانی الهی بحرمت حضرت سید عبد القادر جیلانی
الهی بحرمت قطب ربانی غوث عبد القادر جیلانی الهی بحرمت درویش
عبد القادر جیلانی الهی بحرمت غوث الثقلین عبد القادر جیلانی
الهی بحرمت سلطان عبد القادر جیلانی برکه یازده نام مبارک را
هر روز یازده بار بخواند مقاصد دینی و دنیوی حاصل کرد تمام





میرزا از علوم الیاس سرایت [illegible] عبد [illegible] و تعمیر [illegible] کلمه
طیبه بحضور دل [illegible] بار فرماید و اگر از جمله خواص و طالب سلوک
و تحقیق است [illegible] بعد این مذکور [illegible] دو مقصد مقرر است از اشغال
[illegible] نماید مقصد دوم بیان اذکار و اشغال که سالک را در این راه
از و ناگزیر است باید دانست که چون سالک مستعد برای شروع سلوک
کند باید اول ذکر کلمه طیب بجهر متوسط فرماید طریقه این آنکه لا اله از
ناف [illegible] و بملاحظه نفی ما سوی الله [illegible] و الا الله
بر لسان راست [illegible] و الا الله بر دل ضرب زند و روز و شب بر قدر
توان بگوید و اگر کم کند [illegible] یکصد کم نکند چون این ذکر خوب
جاری شد و تاثیر کرد ذکر اسم ذات فرماید به جهر متوسط بکند
بطریق ذکر [illegible] از ذکر لفظ الله کوبی بر دل [illegible] هر گاه [illegible] این ذکر
بطریق معمول شد و تاثیر بخشید شغل [illegible] فرماید طریقه این است که
یا حی یا قیوم را ضرب بر دل زده [illegible] تمام بدن از و
متاثر شود [illegible] این شغل نماید و تصور اسم ذات در دل
[illegible] می فرماید طریقه [illegible] صورت [illegible] بایی [illegible] ۵

در قرطاس سرخ یا سفید اسم ذات را بقلم یا حریری دیگر نوشته
آن کاغذ را در دست داشته تصور آنرا در روی کند و بزبان نیز آهسته
آهسته شغل دارد تا بحدیکه این اسم مبارک در روی [illegible] خود نمودن گیرد
این شغل تا بحدیکه رسد فنای اسم ذات میفرمایند طریقه‌اش اینست
که اول بر خود تصور نماید که انگشتان دست و پا و استخوان اعضا
سینه و دستها هر دو جانب موی سینه و دو استخوان وجه نیز کذالک
و این مشق را بحدی رساند که تمام بدن خود را مصور باسم ذات
هر جزو ریش را مشاهده نماید چون در ذات خود خوب تصور قائم
شود در اوراق اشجار و حیوانات و جمادات تصور نماید تا آنکه
همه در جمله کار مخلوقات مصور باسم ذات مشاهده نماید بعد
اتمام مشق این شغل فنای عناصر نماید و طریقه‌اش آنست که چون اربعه
عناصر خاکی و بادی و آبی و آتش است مظهر اسمی است از اسمای الهی
چنانچه خاک مظهر قابض است و باد مظهر باسط است و آب مظهر
محیی است و آتش مظهر ممیت است پس فنای عناصر اربعه را از نظر برداشته
اثبات مظهر نماید و همه مرکبات را و جسمها را و تکالیف محو و فنا نماید
چون

چون این شغل خوب پخته شد [illegible] نفس نماید طریقه‌اش اینست
انفاس [illegible] هر نفس وقت دخول
نفس [illegible] منفصل باشد در خروج نفس هو را بکشد تا هر جا که خیالش
برسد و بعضی پاس انفاس بکنند طریق تصور نمایند که پاس طریق لا اله
بخیال کشیده الا هو را ثابت نمایند که [illegible] چون این شغل باتمام رسید
مراقبات [illegible] اول مراقبه افعال حق فرماید این طریق که بداند
و تصور نماید که در همه اشیا تحریک و تسکین او است و هیچ حرکه و سکون را
بغیر نسبت نماید چون این شغل خوب ملکه شود از شرک خفی خلاص می یابد
دویم مراقبه اشتغال اعمال آنکه او بوجود خویش و از عمل خویش و از همه عمل حق
باشد فانی و نابود کلی گردد الا که اعمال صالحه را قبول نمود و فوت را
کند و خود را از اعمال معرا داند سیوم فنا المعرفة و وجود انفس و آفاق
و فنا نهاد یعنی [illegible] وجوه [illegible] فنا وجود [illegible] الله المنبدء و هیچ چیز
خود را مستقل نداند چهارم مراقبه زجر نفس و توبیخ با این نهج که گوید
بزبان و دل خود را خطاب کند و گوید که ای انت من القوم الذین

هاهم هم و اخیره هو الحی عز و جل و حق قوم صوفیه اند پنجم مراقبه التسلیم
بابن نهج که دل خود مثل خسته خرما تصور کند و چنان داند که این خسته
در بهار زیر زمین افتاده است بروید و درخت برآید و درخت آفتاب
را هیچ حایلی ندارد و هرچه موافق بلا است و بلا اختیار برآرد
از باران و آفتاب هر دو صنف جلال و جمال است که در حدیث شریف
آمده است ان قلوب بنی آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها
کیف یشاء یعنی صفتی الجلال و الجمال ششم مراقبه الله ناظری الله
حاضر الله معی تا گشت این شغل را متوجه بجدی باید که این شغل باید
محسوس گردد و در آن مستغرق شود بعد از آن دو شغل که از حضرت
پیر دستگیر قدس سره به بزرگی که الفقیر رسیده است از واسطه روحانیت
ایشان رسیده است و آن این است که انگشت خنصر را بر چشم باید که
و بر دو گوش شهادت بر دو چشم و بر دو انگشت وسطی را بر دو
پره بینی و بر دو ابهام را بر دو گوش نهد کرده اسم ذات را
سر تا پا ملاحظه کرده ضرب بر دل زند تا صدا بر دو رنگ جنس سازد
ابیات

آمده است که توحید وجودی باندک مدت مکشوف گردد و تجلی انوار
کند و این شغل میشود و در هیچ شغل نمیشود و شغل دیگر این است که انوار رنگ
الوان مشاهده کنند و این چند قسم است نوع اول آن است که چشم هم کرده
در میان هر دو ابرو نظر کند قسم دیگر آنکه در میان هر دو ابرو نظر کند
نوع قسم آنکه چشم راست را گشاده چشم چپ بپوشاند و از پره بینی راست
نظر کند و بوجود مطلقی که عبارت از تعیّن ظاهر خواهند شد و فنای حقیقی حاصل
خواهد شد اما نه ظلمه هر نوع که عمل نماید بر یک نزند و بحقیقت لا جمع
با نوار الهی نماید تا خطره و اسکیر او نشود لیکن بر چند که حقیقت آن
مقصود و مطلوب عمل نماید و لفظی بران کنند که بر هیچ یا هم بر آن شغل
مقصود و مطلوب من است انت الله تعالی مقصود و مطلوب است دیگر بر نوع علیا
است و آن این است که بعد از برکات مذکوره که موجب فنا و متم بقا است و جه
متوجه باید که بمالک تمام متوجه باطن خود شود تا الغیب الغیب که عین الکافور
است و مقام تقدیس است باشد و حضور در حضور که در طریقه اکابر
نقشبندیه وفا و به که مقام ارشاد و تکمیل است قرار یابد و نظر
بر ایشان خلایق گردد و توجه او در رنگ آفتاب که

برجمیع اشیا را امر لیست ظاهر گردد و چون از همه اشغال فارغ شود
همان که اخر شغلهاست فرماید و طریق […]
چنانکه همپیانند از توجهی بی اختیار بجانب […] همان دوام
توجه لیوی حق داشته باشند تا بجائی که گویا جی بنشد و بلکه این نسبت
ملکه شود و حضور بی غیبت حاصل شود که این را مشاهده نیز گویند و مدام
در این شغل باشد که آخر شغلهاست و مقصد اقصی است و در هر طریقه
بسی بذل مجهود کرده در حصول آن کوشند و در وقوف قلبی که در
طریقه علیه نقشبندیه مشهور است عبارت از همین نسبت […] اجازت
تعلیم و ارشاد دهد هر که را اگر قابلیت و استعداد دارد و قائم
بر طریقه شریعت غرا و سنت سنیه قائم باشد و اورا امر بامر معروف
و نهی از منکر نماید اگرچه اشغال و عملیات در روش دیگر بسیار اند
لیکن بنابر اختصار چند اشغال ذکر کرده که تنبیهاتی اهل این زمانه
فاطر اید خلاصه اذکار آنچه ذکر یافت برای حصول مدعا کفایت
برای سالکان طریق حق و نابیجان سبیل واجب مطلق علی نهج
الله تعالی […] در خیر تحریر آمده امید که طالبان […] نسخه که مجرب […]
بطلبکی یاد

یاد فرماید **خاتمه در ذکر بعضی امور ضروریه** از شجره وغیره باید دانست
که شجره دو قسم است شجره خلافت است یا شجره سائر مریدین اما شجره
که بنام مرید بنویسد باید واو عربی است یا فارسی اما عربیه اینست
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اصطفی من اختاره من عباده نحمده
صلی الله علیه و سیدنا محمد وآله وصحبه وعترته وسلم تسلیما وبعد فقد قال
الله تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله وقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم الفقر فخری وبه افتخر وبعد فیقول […] ان المرحل الصالح المقبل
علی مولاه والمعرض عمن سواه الراغب فی الدار الآخرة والمواظب
علی الاعمال الصالحة المسمی بفلان ابن فلان قد جاءنی الفقیر وزائر
واتی بحقوق الزیارة مع الادب وتلقن منی الذکر وهی کلمة التوحید
فالمسئول من کل من اطلع الکتاب هذه ان یبادر الیه بالخیر علی
[…] علیه السلام من اکرم غریبا فکانما اکرم نبیا قاله بفمه وکتبه بقلمه تراب
الاقدام المحدثین والواصلین الشیخ خیر الدین ابن شیخ محمد […] تعالی الله
[…] عن الطریقة العلیة عن السید محمد […] القادری قدس سره
وهو عن قطب الاقطاب […] فرید عصره مسند نشین حضرت الجامة […]

سر السجاده

السجاده قدس سره وهو عن والده السید عبدالرزاق قدس سره وهو
عن والده السید شرف الدین قدس سره وهو عن والده السید احمد
قدس سره وهو عن والده السید علاء الدین قدس سره وهو عن والده
السید شهاب الدین احمد قدس سره وهو عن والده السید محیی الدین
یحیی قدس سره وهو عن والده السید نور الدین حسن قدس سره وهو عن
والده السید علاء الدین محمد قدس سره وهو عن والده السید شمس الدین
محمد قدس سره وهو عن والده السید سیف الدین یحیی قدس سره
وهو عن والده السید ظهیر الدین احمد قدس سره وهو عن والده السید ابی
نصر محمد قدس سره وهو عن والده السید نصر قاضی القضات قدس سره
وهو عن والده السید ابی بکر عبدالرزاق قدس سره وهو عن والده
الشیخ الجن والانس قطب الاقطاب غوث الثقلین حضرت میران
محی الدین شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره الاقدس وهو عن
قطب العالم ابو صالح موسی جنگی دوست رضی الله عنه وهو عن شاه
ابی عبدالله رضی الله عنه وهو عن شاه یحیی زاهد رضی الله عنه وهو عن
شاه محمد رضی الله عنه وهو عن شاه موسی الجون

رضی الله عنه

رضی الله عنه وهو عن شاه عبدالله المحض رضی الله عنه وهو عن شاه حسن المثنی
رضی الله عنه وهو عن شاه عبد عن امیر المومنین حضرت شاه حسن رضی الله عنه
وهو عن امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه وهو
عن افضل الانبیاء والمرسلین محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم شجره خلافت
یعنی کسی را که خلافت میدهند شجرهٔ کلان میدهند چون شجره مذکور بسیار
دراز بود این شجره مختصر برای ایجاز و اختصار نوشته داده شد تا نوشتن
و خواندن آسان شود و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم کرسی نامهٔ حضرت
پیر دستگیر اینست حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی ابن ابی صالح
صالح موسی جنگی دوست ابن امام عبدالله ابن امام یحیی زاهد ابن امام محمد
ابی بکر داود بن امام موسی بن امام محمد عبدالله بن موسی الجون بن
عبدالله المحض بن امام حسن المثنی بن امام حسن سبط رسول الله صلی الله علیه وسلم
بن علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه کرسی نامهٔ والدهٔ معظمهٔ ایشان فاطمه ثانی بنت
عبدالله صومعی زاهد بن جمال محمد طاهر بن عطا عبدالله کمال الدین بن محمد
الجواد ابی علی رضا بن موسی کاظم بن جعفر صادق بن محمد باقر بن علی
زین العابدین بن حسین الشهید بن علی مرتضی رضی الله عنه بسم الله الرحمن الرحیم

یا غفور یا الله الٰہی بحرمت حضرت رسالت پناہ احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ
صلی الله علیه وسلم الٰہی بحرمت سید السادات امیر المومنین حضرت
علی مرتضیٰ ابن ابی طالب القریشی کرم الله وجہه الٰہی بحرمت الشهیدین
الامامین المقتولین حضرت امام حسن و امام حسین رضی الله تعالیٰ عنهما الٰہی
بحرمت امام حسن المثنیٰ رضی الله عنه الٰہی بحرمت شاہ عبد الله المحض رضی
الله عنه الٰہی بحرمت حضرت شاہ موسیٰ الجون رضی الله عنه الٰہی بحرمت
حضرت شاہ عبد الله شیخ رضی الله تعالیٰ عنه الٰہی بحرمت شاہ موسیٰ ثانی
رضی الله عنه الٰہی بحرمت شاہ داود سیف الله رضی الله عنه الٰہی بحرمت محمد سیف الله
رضی الله تعالیٰ عنه الٰہی بحرمت شاہ یحییٰ زاہد رضی الله تعالیٰ عنه الٰہی بحرمت
ولی عبد الله رضی الله تعالیٰ عنه الٰہی بحرمت حضرت شاہ ابو صالح موسیٰ
جنگی دوست رضی الله تعالیٰ عنه الٰہی بحرمت حضرت سید السادات قطب
العالم شیخ الجن و الانس غوث صمدانی حضرت میران محی الدین
ابو محمد عبد القادر جیلانی رضی الله تعالیٰ عنه الٰہی بحرمت سید عبد الرزاق
رضی الله عنه الٰہی بحرمت سید ابی صالح نصر القادری قدس سره الٰہی بحرمت
سید عبد الوہاب [illegible] و داود القادری الٰہی بحرمت سید بہاء الدین قادری
قدس سره